مذهب اصالت عشق

«اسرار عشق قرآنی»

جلد 3

****

THE RELIGION OF PURE LOVE

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **مذهب اصالت عشق (جلد سوّم)**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **آبان** 1390 **ه.ش**

تعداد صفحه : 113



عشق شمشیر است آنهم با دو سر　　　یک سرش بر خود زند یک سر، دگر

ع.خ

مقدمه:

« روی عشق »

(وجه الله)

مهربانی میکن ای مه روی عشق — همزبانی میکن ای هاهوی عشق
ای که جمله فاسقان را کشته ای — کشتگانت را ببر در کوی عشق
مطلقت اندر سبب آتش زده — کرده دل را خانه کوکوی عشق
ای تو در من، من ز تو گردیده گم — کرده ام اندر بغل زانوی عشق
آنکه دیده روی تو شد هوی تو — آنکه مرده در برت شد روی عشق
گر تمام عشق را آری بغل — می نماند در برت یک موی عشق
موی عشق و های عشق و هوی عشق — مرحبا بر غمزه جادوی عشق
یار ما را زیرکی فسق است و جور — خوش بحال امّی و هالوی عشق
در کویر بی بر و بار وجود — ناگهان پیدا شود آهوی عشق
جمله درد آدمی از عشق اوست — نیست هم دارو به جز داروی عشق
عاشقان زایندهٔ خوی ویند — عالم هستی بود زائوی عشق
بوی عشقش عالمی دیوانه کرد — پس چه خواهد شد جهان از روی عشق
چونکه برخیزد زخود این آدمی — دشمن جانش شود بانوی عشق
شستشو چون می کند یارم مرا — آبرویم می رود در جوی عشق
نیست خونی در رگی جز خون او — نیست خونخواری بجز زالوی عشق
هفت دریا گر مرکّب آیدم — نیست پایانی به گفتگوی عشق
گر نبودی سرّ خاموشی یار — عارفان را کی بُدی هوهوی عشق
خال عشقش این چنین غوغا نمود — وای ما اندر خم ابروی عشق
ای برادر خانه خالی کن ز خویش — تا شوی میهمان خلق و خوی عشق
بی رُخش صاحب رخی گشتی دَمی — وای بر تو با رُخ و با روی عشق
یا علی مرتضی دستم بگیر — تا نگردد پای من جز سوی عشق

ع . خ

بسم الله البُدُّ لابُدّ

۱- یکی بود یکی نبود . آن یکی که بود خدا بود ولی آنکه نبود من بودم . بناگاه چشم گشودم و دیدم من که نبودم حالا هستم و آنکه بود دیگر نیست . جای من و او عوض شده بود یعنی نبود بر جای بود قرار گرفته است . قبل از این هم چنین بود و من نبودِ او بودم و او هم بودِ من بود . او بود و من نبودم و حالا من هستم و او نیست.

۲- من و خدا به لحاظ وجودی جانشین یکدیگریم یعنی در آن واحد هر دوی ما نمی توانیم وجود داشته باشیم. من باشم او نیست و اگر او باشد من نیستم.

۳- ولی مسئله دیگر اینست که من دست آخر ندانستم که کدامیک از این دو، من هستم: آنکه هست و یا آنکه نیست!

۴-وقتی من هستم یاد او در من است. و وقتی او هست یاد من در اوست.

۵- خیلی ساده تر بگویم یا من در اویم و یا او در من است.

۶- قبل از اینکه بدنیا بیایم ظاهر و باطن او بود. وقتی که بدنیا آمدم تا چهل سالگی به ظاهر من بودم و به باطن او بود. در چهل سالگی واقعه ای بر من فرود آمد که بواسطه اش حدود سه سالی نه من بودم و نه او. و سپس بخود آمدم و اینک حدود ده سال است که به ظاهر و باطن همه منم به آنی. و همه اوست به آنی دگر. گاه من هستم به تمام و کمال و گاه اوست به تمام و کمال!

۷- وقتی که می نویسم منم روی در روی او که در دلم نشسته است.

۸- و اما وقتی که می خوابم بدترین ساعات عمر من است زیرا نه خوابم نه بیدار. و مکرراً مرا از خواب می پراند به محض اینکه می خواهد خوابم برد که: خجالت نمی کشی در حالی که من بیدارم، در حضورم می خوابی؟ با تب بر میخیزم. تب اعتراض اوست. و این تبی قلبی است که گاه که از برخاستن سر باز می زنم به مغزم می رسد. و چون بر می خیزم تب فرو می نشیند.

۹-گاه که مشغول قرآنم و در قرآن غرق می شوم در آیه یا معنائی، بناگاه روبرویم نشسته است. و هر گاه که او را می بینم من نیستم و او هست. و سپس دیدار و جمالش را بیاد می آورم. او خود را دیدار می کند از جایگاه وجودی من.

۱۰- یکی هست و یکی نیست. انسان دو تاست: یکی خود و دیگری خودآ! می توانی هم بگوئی که خدا دو تاست: یکی خود و دیگری «آ». به تعداد انسانها خداست ولی همه اینها یکی است در بی نهایت جلوه .

۱۱- ولی یک حقیقت همیشه مسلّم است و آن اینکه خدا هیچوقت «من» نیستم ولی «من» جز خدا نیست. وقتی انسان بخود مینگرد می بیند که خودش نیست بلکه خداست ولی هرگز نمی تواند بگوید که:من خدا هستم. ولی «من» خداست.

۱۲- همین اواخر بود که او را در هیبت نوری مقابل خود دیدم که با من سخن می گفت ولی من صدایش را در دل خودم می شنیدم. تعجب کردم و بناگاه خودم را دیدم که در دل او نشسته بودم.

۱۳- چه رنجی شرم آور است وقتی آدم می خواهد به کارهای حیوانی خود بپردازد در حضور او و در او و او در تو. وای به اینکه بخواهد معصیتی کند و شرک ورزد. آتش است که از درون و برون هجوم می آورد تا پاک سازد آثار گناه را.

۱۴- هر چه که به یاد می آورم همین حالات را داشته ام ولی نمی فهمیدم و بتدریج بر این حق عظیم واقف شدم که وجود چیست و انسان چیست و خلافت یعنی چه!

۱۵- همه خلیفه خدایند ولی بسیار اندکند که این حقیقت را باور کرده و فهم می کنند و می بینند!

۱۶- فرق بین باورکردن و فهمیدن و دیدن واقعه خلافت بین انسان و خدا عین فرق بود و نبود است .

۱۷- وقتی انسان در خداست و خدا هم در انسان است پس ظاهر و باطن انسان، خداست همانطور که خودش در کتابش آشکارا اذعان کرده است که ظاهر و باطن اوست.

۱۸- پس انسان، اسم اَعشَق خداست. انسان محل اُنس است انس بین وجود و عدم! یکی بود یکی نبود و براستی غیر از خدا هیچکس نبود.

۱۹- وجود چون بر عدم فرود آمد آدم رخ نمود. عدم که وجود ندارد و وجود هم خداست. پس غیر از خدا هیچکس نیست!

۲۰ -«بُد» خداست و «لابد» هم انسان است. انسان، لابُدِ خداست .

۲۱- «بُد» همان بود است که از ریشه بدأ بمعنای بدعت وجود و هستی ازلی است. و «لابد» هم یعنی نبود. پس در این معنای بس ظریف بمان که : انسان، لابد خداست و خدا هم لابد انسان است.

۲۲- به یاد دارم که از کودکی احساسی شدید داشتم که خدا با من و در من است و نیز شدیداً احساس می کردم که بهر سوئی که رو می کنم خدا مرا می بیند و من هم او را نادیده می دیدم و گاه همچون برقی به آنی جمالش را می دیدم و جمالش بر هر شیئی نقش می بست بر خاک، سنگ، درخت، اشیای محیط، نقش فرش، کوه، ابر، آسمان، تاریکی و هوا و حیوان. همه صورتهای نقش بسته خدا، انسانی بود گاه مرد و گاه زن و گاه کودک.

۲۳- فقط انسان نیست که خلیفه خداست. همه موجودات عالم خلیفه صفات اویند ولی انسان خلیفه ذات وحدانی اوست. و لذا در هر چیزی صورتی از او می دیدم که صور صفات او در درجات تجلی بود. که در اوایل زندگی برایم حیرت آور بود ولی بتدریج برایم عادی شده است.

۲۴- بنده این سخن امام سجاد را با تمام وجود درک می کنم که می فرماید: «اگر اسرار را آشکار کنیم ما را به جرم بت پرستی سنگسار می کنند». و نیز این سخن علی ع را که «خدای نادیده را نپرستیده ام و در هرچه که می نگرم اول خدای را و سپس آن چیز را می بینم». گویا زبان حال و مشاهدات خود من است. اگر این سخنان از امامان باقی نمانده بود شاید هرگز درباره ادراک و مشاهدات خود به باور و یقینی نمی رسیدم. براستی که پیشوایان معرفت وهدایت هستند. سلام و صلوة خداوند بر آنان بی امان! و این سلام و صلوة واقعه ای جاری و بلا انقطاع است دعا نیست بلکه ادعاست. علی ع جان اگر نمی بودی چه بلائی بر سرم می آمد! اگر علی ع نمی بود من نابود شده بودم.

۲۵- خداوند قبل از خلق جهان، بودِ نبود است. و با خلق عالم، که در خلق تجلّی نمود، بود و نبود از یکدیگر جدا شد و خلیفه یکدیگر گردید. و اینکه آیا «بود» همان جهان است و نبود هم خداست و یا بعکس مسئله ای جادوئی و کل راز خلقت عالم و آدم است. زیرا بود و نبود هر آن بر جای یکدیگرند. در این معنا اگر تا ابد بمانی می ارزد. این همان سرّالاسرار وجود است. این همان واقعه عشق است و اینکه عاشق کیست و معشوق کدامست تا ابد یک راز است.

۲۶- انسان بر جای خدا نشسته و خلیفه ذات اوست و لذا باید مشق خدائی کند و کل احکام دین و فضائل اخلاقی جز این نیست. ولی اگر آدمی نداند که این تمرین و تلاش از برای چه حق عظیمی است تبدیل به اخلاق ریائی و بی ریشه و بی حاصل می شود. پس امر اول در دین رسیدن به معرفت یقینی درباره حق خلافت اللهی انسان است یعنی معرفت عرفانی و وحدت وجود!

۲۷- اگر مقصود از دین و شرع و اخلاق و تقوا و تلاشهای معنوی فقط بهشت اخروی و پس از مرگ باشد کفایت عقل و اراده آدمی را نمی کند. زیرا عاقل نقد را فدای نسیه ای نامعلوم نمی کند. و لذا بهشت پرستان مذهبی جمله ریاکار و منافق میشوند و بهشت پرستان دنیوی شرافتمندتر از آب در می آیند و خدا هم کافران را بر منافقان ترجیح داده است.

۲۸- پس عارفان و عرفان پشتوانه معنوی دین انبیای الهی هستند و نبوت بدون معرفت محقق نمی گردد و بلکه ملعبه شیطان می شود. یعنی بدون وحدت وجود عرفانی، دین محقق شدنی نیست.

۲۹- پس بر این اساس آشکارا باید گفت که در قلمرو خلقت، نه خدا، خداست و نه انسان، انسان است بلکه خدا، انسان است و انسان هم خداست و این یعنی خلافت! و آنکه این حق را یافته هرگز نمی گوید که: «من خدایم» بلکه می گوید من خداست!

۳۰- و اینست که خودشناسی منجر به خداشناسی می شود و عارفان واصل کاملترین لقای الهی را به جمال خویشتن می بینند. عارف کاملِ همه فرقه های اسلامی یعنی ابن عربی این ادعا را تصدیق می کند. و اینجانب نیز این حقیقت را به عینه شهود کرده ام.

۳۱- همانطور که بود و نبود جانشین یکدیگرند. یعنی آنچه را که حواس و هوش عامه بشری، هستی می داند همان نیستی است و آنچه را که ادراک بشری، نیستی می خواند همان هستی است. و این حقیقتی است که برای نخستین بار در تاریخ بشر ادعا و اثبات شده است از درب حقایق متفاوت و به روش های متفاوت معرفت شناسانه، فلسفی، علمی، منطقی، اخلاقی و علم کلام و تأویل و هرمنوتیک که در جای جای آثار اینجانب حضور دارد.

۳۲- همینطور است آنچه که انسان نامیده می شود خداست و آنچه که خدا خوانده می شود انسان است.

۳۳- و نخستین کتاب تحقیقی و معرفت جویانه من که در سال ۱۳۶۰ نوشتم «آیا است است!» نام داشت و این نخستین تردید من در ماهیت عالم هستی بود که تا به امروز ادامه یافته و بالاخره به پاسخ رسیده است که:است، نیست و نیست، هست!

۳۴- و بعد دیدم این همان حرف خداست در کتابش که: همه چیز نابوده است الا جمال خدا.

۳۵- من از کودکی به جهان هستی به عنوان هستی، مشکوک بودم و لذا به همه انواع باورهای مردم هم سخت بدبین بودم و جمله آنها را جاهلانه می دیدم. ولی هیچ دلیلی برای اثبات این احساس خود نداشتم ولی در احساس خود هم تردیدی نداشتم.

۳۶- شاید حدود ده ساله بودم که در ییلاق زادگاهم دازگاره در کوهها چوپانی می کردم. در حین چوپانی که با اشیای محیط خود تنهاتر بودم بیشتر در هستی شان دقت و تأمل می کردم. روزی بوته کنگری را که روبروی من بود ساعتها نگریستم و بناگاه احساس کردم که این آن چیزی نیست که می نماید. چوب دستی چوپانی را برداشتم و به جان آن بوته افتادم آنقدر زدمش تا به ناگاه رخ نمود و من جمالی دیدم به زیبایی و قداست و مهری غیر قابل توصیف. زان پس دانستم که همه چیزها اینگونه است. یعنی: همه چیز نابوده است الا جمال خدا! البته این سخن را حدود چهل سال بعد در قرآن خواندم و دیدم که واقعاً خدا راست می گوید و با من هم عقیده است.

۳۷- پس از آن واقعه کنگر، بتدریج اشیای محیطم در طبیعت و در خانه یکی پس از دیگری رخ نمودند و وجه الله را آشکار کردند. البته آن موقع ها نمی دانستم که این وجوه الهی است که از اشیاء رخ می نماید زیرا جمله آنها جمالی انسانی بودند. هرچند که در حدود پنج سالگی خدا را در خوابم به صورت جوانمردی دیدار کرده بودم و از دستش چای تلخی نوشیده بودم ولی گویی هنوز باورم نشده بود و تا چهل سالگی که همه آن مشاهدات یکجا در من تبدیل به یقین شد و زان پس مترصد اثبات عقلانی و عرفانی این حقایق شدم.

۳۸- من تا سالها همه چیز را انسان می دیدم و می دانستم ولی نمی دانستم که این خداست در بی نهایت تجلی. بعد دانستم که خود انسان هم عالیترین جلوه خداست و خدا از صورت خود به او صورت بخشیده است و لذا همه موجودات مسخر وجود و خاصه جمال انسان هستند و همه آئینه گردان جمال آدمی می باشند.

۳۹- از کودکی متوجه کسی در خود شدم که من نبودم. او با من حرف نمی زد ولی اراده اش را در اعماق ذاتم تلقین می کرد و ذهنم آنرا می خواند.گاه تسلیم کامل اراده او بودم.گاه اراده اش را شریک اراده خود می کردم. و گاه او را نادیده می گرفتم و به راه خود می رفتم. هیچ اسم و رسمی هم برای او نداشتم و وجودش برایم عادی می نمود و هرگز به ذهنم نرسید که از او بپرسم که کیست. البته این سوال را حدود چهل سال بعد بالاخره از او پرسیدم. او همواره فرد واحدی نبود. در دوره ای مسیح بود و در دوره ای بعد علی بود و سپس نامش محمد بود. این وضع حلول نبود زیرا من هم بودم این نوعی همنشینی و رفاقت بود و بهترین بیان همان است که قرآن می فرماید یعنی حشر! «آنانکه در راه خدا تنها می شوند با انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقین محشور می شوند و اینان خوب رفیقانی هستند ...» قرآن –

۴۰- امر هدایت همینگونه است که آدمی در باطن با یکی از اولیای الهی همزیستی می کند و به راهنمایی او هدایت می شود که کاملترینش هدایت محمدی است که منظور همان محمد بن حسن عسگری، امام زمان است که هدایتی نهایی می باشد این اولیاء، نورهای هدایت پروردگارند.

۴۱- خداوند از کودکی در حدود پنج سالگی در واقعه شب قدری و در یک رؤیای صادقه در من نوری نشاند که با آن نور تا حدود بیست سالگی راه پیمودم. و من این نور را دقیقاً حضور خود خداوند احساس می کردم. از حدود بیست سالگی تحت ولایت دکتر شریعتی قرار گرفتم و با رحلتش حدود ۴ سال بعد با وی محشور شدم و همواره در من بود، تا حدود سی سالگی که در واقعه ای در آلمان با مسیح ع محشور شدم و او حدود پنج سال در من بود و جای خود را به

علی ع داد و علی هم مرا تحویل محمد مهدی نمود که عین محمد مصطفی بود و گوئی که یکی بودند. با نور محمدی به لقای الهی رسیدم که بر من تجلی نمود و در من مقام گزید. و بدینگونه به خدا رسیدم یا به زبان بهتر خدا به من رسید و مرا خانه اش گزید. بدین ترتیب از نور خدا به روح خدا و سپس به جمال او که عین ذاتش بودم نائل آمدم.

۴۲- و اینگونه بود که من هرگز به عالم هستی و موجودات محسوسی که در آن بود اعتمادی نکرده و باورشان نداشتم زیرا با تمام وجودم احساس میکردم که هر چیزی در جهان آن چیزی نیست که می نماید. یعنی صورت محسوس هرچیزی را ماسکی بر حقیقت آن چیز می دانستم. تا آنکه یکی پس از دیگری ماسک از رخ گشودند و حقیقت خود را آشکار کردند. عمری که از من گذشت با این سخن رسول خدا مواجه شدم که «پروردگارا حقیقت اشیاء را بر من آشکار فرما» پس معلوم می شود که محمد ص هم به آن چیزی که از اشیاء می دید اعتماد نداشت و آنرا حقیقت نمی دانست. در واقع صور محسوس جهان حاصل نابینایی انسان است و شهود ظلمانی اوست و چون آدمی به یاری الهی از تاریکی به روشنایی آید جهان را چیزی جز حضور پروردگارش نمی بیند. به مصداق این آیه که: خداوند بر هرچیزی محیط است!

۴۳- آدمی چون از تاریکی به روشنایی آید گوئی که از عدم به وجود آمده است هم در خویش و هم در جهان.

۴۴- جهان ظلمات عدم و نابودگی نیست بلکه قلمرو درک و تجربه نابودی است یعنی عدم مجسم است و یا وجودی مبتنی بر عدم و محکوم به عدم!

۴۵- آخرین و کاملترین هویت و جمال که انسان در جهان می بیند هویت و جمال خویشتن است و گوئی که کل جهان آئینه ای در مقابل انسان است و جمال الهی خود را در آن نظاره می کند و این لقاء الله اکبر است.

۴۶- ولی در رابطه با انسانها ماجرا شکل دیگری داشت و به مشاهده محض ختم نمی شد. زیرا من هویت الهی آنان را می دیدم و مخاطب قرار میدادم و لذا جملگی دچار انقلابی حقیقی در همه ارکان زندگی و سرنوشت خود شده ولی بندرت کسی این هویتش را باور و پیروی نمود و بلکه عاقبت خصم من شد و تهمت ها از هر نوعی نثارم نمود که جادوگری در رأس این اتهامات قرار داشت.

۴۷- نگاه و مشاهده من از جهان و جهانیان همواره بسیار علی وار بوده است یعنی در هر چیزی نخست خدائیت آن را و سپس چیزیت آنرا دریافته ام. و این امر درباره انسانها منجر به اشد اضداد شده است و اکثرشان حقیقت این هویت دوگانه در خود را نپذیرفته و هویت الهی خود را انکار کردند و تسلیم هویت ظلمانی خود شدند.

۴۸- و این مشاهده توأمان نورانی – ظلمانی در انسانها بخصوص در زنان ویژگی خاص خود را داشته است. و لذا این شعار و مسئله اکثرشان بوده است که: بالاخره ندانستیم که آیا فرشته هستیم یا شیطان! زیرا مشاهده نورانی و ظلمانی من از آنها در وجدان خودشان هم اثر می نموده است و آنها هم شاهد این هر دو هویت در خود می شدند. و این مسئله مخصوصاً در مورد زنان شقی و بولهوس و فاسد دو صد چندان شدیدتر بوده است.

۴۹- انسانها عموماً با هویت ظلمانی خود زندگی می کنند و آنرا می شناسند ولی آنگاه که برای نخستین بار تحت الشعاع نگاه من متوجه هویت الهی خود می شوند منقلب شده و مسیر زندگیشان به کلی تغییر می کند. ولی اندکند که این راه را به ثمر برسانند و اکثراً نیمه راه باز می گردند و تسلیم هویت ظلمانی خود می شوند که همان هویت جبری و ژنتیکی و اجتماعی و اقتصادی و فنی آنهاست.

۵۰- آدمی برای استخراج این گنج نهان ذات خود باید تلاش و جهاد کند ولی اندکند که این امر را به ثمر برسانند و تن به جهاد دهند و بر این پندارند که همینکه فهمیدند دارای هویت الهی هستند کافیست. پس اسطوره و سرّ یکی بود یکی نبود شامل حال همه انسانها و بلکه همه موجودات عالم است.

۵۱- برای نخستین بار در کودکی که در بوته کنگری وجود یک موجود مقدس و برتری را احساس کردم که خود را به من نمی نمایاند و لذا با چوب به جانش افتادم و همه شاخ و برگهایش را زدم و زخمی اش ساختم بناگاه آن موجود قدسی را دیدم که پر و بال شکسته و زخمی و نالان در مقابل نگاهم آشکار شد و من از شرم و درد وجدان تا هم اکنون در قبال آن بوته احساس عذاب دارم.

۵۲- برای مدتی طولانی آن بوته کنگر مقابل رویم قرار داشت و مرتب سرش را به سوی من تکان می داد و گوئی بمن سلام می کرد و اشاره می نمود و مرا مخاطب خود قرار می داد.اول فکر کردم که باد می وزد و این حرکت طبیعی است ولی به اطراف که نگریستم دیدم که چنین نیست و این حرکت کاملاً نسبت به سائر بوته های اطرافش متمایز است. بهرحال تا با چوب دست خود او را زخمی نکردم رخ نگشود. و این معما هنوز برایم ناخوانده باقی مانده است. و گویا این پیامی بود دال بر این حقیقت که تا صورت و ماهیت دنیوی آدمی زخمی و تکه پاره نشود و تنبیه نگردد دست از هویت ظلمانی نمی کشد و از میان نمی رود تا حقیقت زندگی آشکار شود. یعنی انسان تا دنیایش زخمی و متلاشی نگردد از وی جدا نمی شود و خود انسان هم از آن دست بر نمی دارد تا حقش رخ نماید. در اینجا داستان حیرت آور نبرد علی ع و عمر ابن عبدود در مثنوی مولوی را به یاد می آوریم که چگونه عمر ابن عبدود از علی خواهش می کند که او را بکشد چون جمال ذات خود را در حین نبرد در وجود علی ع می بیند چون علی ع نظر بر ذات الهی او دارد.

۵۳- من در مرحله ای از زندگیم که محشور با علی ع بودم با نگاه علوی به عالم و آدمیان می نگریستم. و آنگاه که مسیح بود نگاهی عیسوی داشتم و آنگاه که با محمد بودم نگاهی محمدی به جهان و انسان داشتم. و بالاخره به نگرشی الهی رسیدم که همان نگاه قرآنی است که منظر اکثر آثار سالهای اخیرم می باشد. بنابراین تفاوتی که در کیفیت و نگرش من در آثارم دیده می شود از بابت حقایق فوق الذکر است، در مراحل متفاوت زندگیِ قلمی ام. ولی معلوم نیست که چرا ابن عربی این واقعه و حشر را وارونه بیان می کند یعنی عارفان را مقیم در قلوبِ انبیاء و اولیای الهی می داند و نه انبیاء و اولیای الهی را مقیم در قلوب عارفان. و این مفهومی قرآنی و عرفانی ندارد الا درباره رابطه عارف با خود خداوند خالق.

۵۴- عشق من به طبیعت عشقی کورکورانه و رمانتیکی و ناتورالیستی و محیط زیستی نبوده است من از همان کودکی حضوری قدسی را در طبیعت با تمام وجودم احساس می کردم و در طبیعت براستی سیاه مست می شدم تا جائیکه خورد و خوابم به کلی از دست می رفت. فقط در طبیعت بکر و خاصه در تنهاییِ آن من براستی احساس می کردم که در خدا هستم و بواسطه خداوند احاطه شده ام. در حالیکه در شهر خدای را فقط در دلم احساس می کرده ام ولی در طبیعت از هر دو سوی.

۵۵- بتدریج عشق برتری پدید آمد و آن عشق به مردم بود هر چند که مردم هم وجهی از طبیعت و برترین وجه آن هستند ولی عشق به مردم بر خلاف عشق به طبیعت، عشقی جانکاه بود. و این عشق مرا رنجور ساخت و حتی بین من و طبیعت حائل شد و طبیعت را از من گرفت زیرا عشق من به طبیعت فقط برای خود من بود و اوج عیش و مستی هایم بود بخصوص شبهایش تا به سحر محفل سماع و لقاء حق بود و اگر یار غار و رفیق شفیقی هم می بود این محفل به عرش می رسید که البته بسیار بندرت رخ می داد و لذا من چه بسا خصمی شقی را بر جای یار غاری می گزیدم و به مقصود خود می رسیدم و چنین افرادی بعدها به سرعت کوس انا الحق می زدند و دچار امیال و باورهای مالیخولیایی می گشتند و به بازار می شدند. تنهایی من تلخ ترین و شیرینترین عنصر زندگانیم بوده است. و اکثر دیدارهایم مواقعی رخ می نمود که از دست نارفیقان شقی و خیانتکاری خون می خوردم و می گریستم.

۵۶- گمان دارم لااقل در این دوران و بلکه در کل تاریخ، هیچکس همچون من زهر تنهایی و بیکسی و بدتر از آن شوکران خیانت یاران را چشیده باشد و عجبا که بارها در اوج چنین وضعیتی سر از زندان درمی آوردم و در آنجا اندکی می آسودم و نفس تازه کرده و خستگی خیانت از دل می زدودم. زندانهایی که جمله از خیانت و دسیسه های این نایاران بود. آدمی وقتی در ظاهر و باطن توأمان تنها باشد تنهایی را کمتر احساس می کند. و لذا هرگز میل به آزادی از زندان نداشته ام و این امر برای زندانیان و زندانبانان و مسئولین امر پدیده ای شگفت و بس مشکوک می آمد.

۵۷- چیزی تلخ تر و کشنده تر و نابود کننده تر از این نیست که ببینی عزیزترین و نزدیکترین کسانت شقی ترین منکران و دسیسه کنندگان و دشمنان تو هستند. «جز خدا همه دشمن من هستند» این سخن عمری ندای دل من بود تا آنکه عین همین کلام را در قرآن دیدم از زبان ابراهیم خلیل. و بعد دانستم که این ابراهیم ع بوده که عمری در دل و جانم با من سخن می نموده است و دلداریم می داده است.

۵۸- مسئله اینست که همانطور که خود در حدیث قدسی می گوید «تا در دل تو اثری از غیر من است من نخواهم بود» و گوئی که همه مأمورند تا با عداوت و شقاوت با تو، از دل تو بروند تا خدای درآید. اینست که تو حتی حق نداری از کسی هم مکدر شوی و گلایه کنی.

۵۹- آنکه گفت اشهد ان لا اله الا الله و دانست که چه گفته است و با ادعایش پیمان بست حق ندارد هرگز بیش از یکی باشد و این یکی هم جز خدا باشد. خود خداوند چنین حقی را به او نمی دهد الا اینکه آشکارا و صادقانه ادعایش را در

نزد خدا پس بگیرد و بگوید که خدایا من دیگر نیستم بگذار بروم تا غیر باشم و خویش نباشم! زیرا با خدا بودن یعنی با خود بودن. و خود بودن یعنی خدائی بودن! و این بیان دیگریست از:یکی بود یکی نبود! در تو یا خود توئی و یا دیگران. اگر خود توئی آن خداست. یعنی فقط خداست که توئی !

۶۰- چگونه است که بشر در مقام محبوب هیچ شریک و هووئی نمی پذیرد و خدا می پذیرد!؟ بشری که عموماً نه محبت می فهمد و نه می تواند پذیرایش شود و جذبش نماید و باز تاباند اینقدر مدعی و تمام خواه است و عاشقش را در تملک کامل خود می خواهد و خون هر رقیبی را می ریزد و زمین را به همین سبب کشتارگاه نوع خود ساخته است. و خدائی که خالق و باعث و دریای بی پایان محبت است و خود محبّ و محبوب است و در قبال قطره ای محبت، دریایی محبت باز پس می دهد چرا نباید تمام خواه و واحد و قهار و غیور باشد. هر چند که کل این محبت را هم نهایتاً نثار خلق می کند و اجر از خود گذشتن، رسیدن به خود خدائی است.

۶۱- تمام آرزو و آرمان زندگانیم از کودکی تا کنون در جستجوی دوستی صدیق و یکدله بوده که با او مبادله دل و جان و روح و وجود کنم در گفتگو! یعنی در جستجوی همان یاری که به قول قرآن بتوان با او اسرار دل نجوا نمود که این رابطه عرصه ظهور خداست. من آن موقع نمی دانستم که این آرمانم همان آرمان ظهور خداست و دیدار با او. بعدها فهمیدم که در واقع فطرتاً در جستجوی لقای الهی بوده ام.

۶۲- این گفتگو یا دیالوگ و دیالکتیک همان بیان آرمان فلسفی سقراط حکیم است که معتقد بود که حقیقت در دیالوگ دوستانه و عاشقانه رخ می نماید و چه حقیقتی برتر از خداوند.

۶۳- بیان نهایی این دیالوگ عاشقانه و رازوار همان مبادله روح است و وقوع خلافت که منجر به ظهور خدا از رابطه می شود. یعنی هرگاه دو نفر عاشق و خلیفه روحانی یکدیگر شوند خداوند رخ می نماید که البته کمال این ظهور در رابطه ای سه جانبه است همانطور که قرآن می فرماید و سپس رابطه پنج گانه مثل پنج تن آل عبا! «چون سه نفر راز دل کنند چهارمی خداست و چون پنج نفر راز دل کنند ششمین خداست و این نه کمتر و نه بیشتر است». قرآن –

۶۴- پس خداوند از ذات سخن آشکار می شود سخن قلبی و جانی و روحی بر اعتماد و صدق تمام! همانطور که امام باقر ع نفس ناطقه را حضور الوهیت پروردگار در انسان می خواند که در قلمرو بیان قلبی به ظهور می رسد.

۶۵- چرا سه نفر برتر از دو نفر در راز دل گوئی است؟ زیرا رابطه دو نفری همواره قرین دروغگوئی و ریا و فریب آگاه و ناآگاه است و نفر سوم شاهد است که این فریب را به حداقل می رساند. یعنی هر فردی شاهد بر گفتگو و راز دل آن دوی دیگر است. و این همان راز و معنای مثلث عشق است و یا اصناف ثلاثه به قول قرآن.

۶۶- خداوند همواره از اوی رابطه یعنی هوی رابطه رخ می نماید و نه از من یا تو. و البته این سه نفر بایستی از مؤمنان باشند و دوستان قابل اعتماد.

۶۷- و گوئی خداوند از منشور این مثلث، برمی تابد، و متجلّی می گردد ولی آنکه در مقام شاهد است به شهود می رسد همانطور که محمد ص در مقام شاهد خلق به معراج رفت که برترین شهود بود: و ما تو را به رسالت برنگزیدیم مگر اینکه شاهد باشی ...

۶۸- آن رسول یا امامی هم که نور هدایت می شود این نور را از مقام شهادتش داراست. «آن مؤمنانی که تقوا و صبر پیشه کردند خداوند بر آنان منت نهاده و از نزد خود امام، رسول یا شاهدی به نزدشان می فرستد تا هدایت شوند». قرآن –

۶۹- مقام شهادت و شاهد بودن بر دیگران و کلاً بر مردمان مستلزم محرمیت تامّه است نسبت به آنان. و این محرمیت همان عشق به خدمت و نجات دیگران است.

۷۰- و مردم، ناموس پروردگارند پس آنکه محرم مردم است در واقع محرم خداست و این اساس استحقاق لقاء الله است که مقام شهادت است. «خداوند مردم را بر فطرت خویش فطرت داد و اینست دین پاک و برپا» قرآن –

۷۱- پس شرط لقاء الله در عالم خاک، عشق به مردم و خدمت به دین و دنیای آنهاست. واگر محمد ص ، کاملترین دیدار و معراج را یافت بدلیل غایت عشقش به خلق بود و این سنت معراج محمدی در امت هم هست.

۷۲- یعنی لقاء الله حاصل چلّه نشینی و ریاضت و ورد و نماز شب و امثالهم نیست اجر عشق به خلق است. هرچند که این نوع عبادات هم به طور حقیقی و قلبی اش توفیقی الهی است که نصیب عشاق می شود و گرنه از چلّه نشینی و ریاضت و ورد و نماز شب و انواع این نوع فوت و فن ها جز دیو نفس پروار نمی شود و جز شیطان حاصل نمی گردد.

۷۳- و از میان انواع عشق های مردمی، عشق به بیداری و آگاهی بخشیدن و خودآئی خلق، برترین و خدائی ترین است که صراط المستقیم سیر الی الله و لقاء الله است برای عاشقش! و محمد ص پیامبر قلم و کتاب است و این کل معجزه اوست و رسالت او هم با «اقرأ» آغاز شد. «بخوان کتاب وجودت را که خود برای خواندنش کافی هستی». و این امر به معرفت نفس یا خواندن خود است یعنی تبدیل و تحویل وجود به نور معرفت. و تحت الشعاع این نور، دیدار با صاحب وجود! و این اساس عشق عرفانی است.

۷۴- کسی که درد عشق و خودشناسی دارد و لحظه ای از «من چیستم» غافل نیست در ماهیت این مسئله بخودی خود این معنا و ادعای ذاتی نهفته است که من اینی که هستم، نیستم و برتر از این و غیر از این هستم. یعنی عشق به خودشناسی همان عشق به آن من برتر و خدائی خویش است و عین عشق به خداست. و لذا خودشناسی به خداشناسی می رسد.

۷۵- در عشق به خودشناسی در عین حال بیزاری از این من حیوانی و احمق و دریوزه و تباه شونده حضور دارد که موتور محرکه تعالی است. یعنی عشق به خودشناسی ذاتاً عشق به تعالی است.

۷۶- به همین دلیل است که برای اکثر مردمان اصلاً اصطلاح خودشناسی معنایی مهمل و عجیب است زیرا اکثراً می پندارند که خود را می شناسند مگر می شود آدم خود را نشناسد بلکه بایستی برود و دیگران را بشناسد. و این احساس دال بر این واقعیت تلخ است که اکثر مردمان از همین حیات و هستی خفت بار و جانوری و جاهلانه خود راضی هستند و جز پول هیچ حس کمبود دیگری ندارند. و همه بدبختی های خود را از بی پولی می دانند و بس.

۷۷- پس عشق به خودشناسی ذاتاً عشقی روحانی و عرفانی و الهی و تعالی بخش است و برترین عشق هاست و برخاسته از ایمانی راسخ است.

۷۸- پس عشق به خودشناسی ذاتاً و بخودی خود یک معنویت و ایمان برتر است. زیرا عشق به خودشناسی آشکارا همان عشق به خود برتر و الهی است که در ذات پنهان شده و باید آشکار شود. پس عین عشق به خداست در ذات خویشتن. یعنی این عشق خود به خود برخاسته از نور خلافت اللهی انسان است و این نور را درک و احساس نموده و آنرا پیگیری می کند تا به جمالش برسد.

۷۹- پس عشق به خودشناسی خودبخود حامل عشق به دیدار با خداست. خدائی که مقیم ذات است و صاحب وجود!

۸۰- یعنی عشق به خداوند جز از عشق به خودشناسی رخ نمی دهد و غیر از این توهمات و نفس پرستی است. یعنی آنکه عشق به معرفت نفس ندارد نمی تواند خدای را دوست بدارد و چنین ادعائی کند. و این عشقی است که به آب و آتش می زند و از مرگ نمی هراسد. «آنانکه می گویند ما دوستان خدائیم و او را دوست می داریم بگو اگر راست می گوئید پس چرا از مرگ می ترسید ...» قرآن –

۸۱- کسی که درد و عشق «من کیستم» دارد در واقع این هستی موجود و نقد خود را اصلاً هستی نمی داند و بلکه آنرا نیستی می یابد پس به جستجوی هستی خویش است. یعنی آنکه بظاهر هست، نیست و آنکه نیست هست. یکی هست و یکی نیست.

۸۲- بنابراین نور و جوشش عشق در وجود آدمی موجود و نقد است و فقط کافیست که انسان روی به خود نموده و نظری بر دل خویش نماید تا عاشق شود به عشقی که در ذات اوست و کسی که در اوست و بر جای اوست. «و آن در شماست پس چرا نگاه نمی کنید» قرآن-

۸۳- نخستین و ریشه ای ترین جدل فلسفی در تاریخ مکتوب در بندر الئات و یونان باستان رخ نمود در میان حکیمانی بزرگ که معروف به حکیمان الئات بودند و آن دعوای بر سر بود و نبود، بود. و دو نماینده بزرگ این دعوا یکی پارمنیدز (برمنداس) و دیگری جورجیاس حکیم بود. که اولی معتقد بود که آنچه که هست، هست و آنچه هم که نیست،

نیست. ولی جورجیاس حکیم به عکس معتقد بود که آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست. امروزه چه بسا به ریش این دعوا می خندند مخصوصاً به ریش جورجیاس حکیم. چرا که هستی ای جز جهان محسوسات و تعینات قائل نیستند. ولی باید درک نمود که اندیشه جورجیاس اساس عشق عرفانی است که در سقراط بعنوان آخرین باقی مانده از این حکیمان به پایان رسید و پرونده اش در مغرب زمین بسته شد و ماتریالیزم آغاز گشت که ارسطو بانی آن بود که تا به امروز رسیده است. این اندیشه که هستی همان ماده است و لاغیر! که اتومیزم نخستین فلسفه ماتریالیستی حاصل از این اندیشه بود که امروزه هستی بشر را تهدید به نیستی می کند. پس حق با جورجیاس بود.

۸۴- چند قرن بعد از جورجیاس و محاکمه و قتل سقراط، حکیم دیگری از روم سر برآورد که دارای تعلیمی شرقی و ایرانی و مغانه بود و آشکارا ادعا کرد که ماده صورت عدم است. او را جادوگر و دیوانه دانستند و او تا آخر عمرش از مردمان پنهان شد و کسی او را ندید. نامش فلوطین بود که پدر غربی فلسفه اشراق است و همان کسی است که فلاسفه اسلامی وی را به غلط افلاطون می خوانند در حالیکه افلاطون چند قرن قبل از او و هم عصر سقراط بود که التقاطی و منافق شد. و این هم از شوخی های تاریخ با اهل کتاب است که اندیشه و معرفت را جز از تاریخ نمی گیرند.

۸۵- آنکه چنین ادعای حیرت آور و ظاهراً مالیخولیایی را بر زبان می آورد که «آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست» نمی تواند خدای را دیدار نکرده باشد و شهامت چنین دعوی کبیری یابد. هرچند که هر کسی که چند صباحی نظر به خود نماید بوضوح می بیند که هستی اش، نیستی اوست. و لذا از مرگ و نیستی نمی هراسد زیرا می بیند که در عین نیستی، هست! و این گوهره عرفانی، عشق است و پهلوانی عشق عرفانی!

۸۶- بنابراین عاشق کسی است که هستی را به نیستی می کشد و «هل من مزید» می زند. و خدای چنین بنده ای را دوست می دارد و لایق هستی اش می سازد همان هستی ای که ظاهراً نیست!

۸۷- پس براستی بدبخت آنست که هستی مادی جهان را می پرستد و به دام نیستی اش مبتلا می شود و دیوانه می گردد.

۸۸- پس نور عشق نور برخاسته از هستیِ نیستی است و نیستیِ هستی!

۸۹- پس می بینیم که عشق مطلقاً دارای هویتی کورکورانه و احساسی محض نیست و اتفاقاً دارای ذاتی عمیقاً حکیمانه ولی امّی است. همانطور که حکیمانی چون پارمنیدز و جورجیاس و سقراط انسانهایی بسیار امّی و مردمی و بیسواد یا کم سواد بودند که دیوژن از مشاهیر اسطوره ای آن است. و جدل بود و نبود همانقدر که حکیمانه است عاشقانه است. همانطور که حکمت های قرآن سراسر حکیمانه و عاشقانه و امّی است: و ما قرآن را برای مردمان (توده) فرستادیم و اینسان ذکرش (حکمت هایش) را آسان نمودیم – قرآن -

۹۰- حکمت های امّی دارای ذاتی عاشقانه اند. حکمت، امّیت و عشق امری واحد است. هرکه یارش خوشگله جاش تو بهشته: این حکمتی امّی و عاشقانه است که عین معرفت قرآنی است. یعنی هر که یارش را زیبا و بی نقص ببیند بهشتی است. یعنی جمال یارش را جلوه ای از جمال حق ببیند. همانطور که نخستین نشانه ابطال عشق اینست که عاشق بتدریج معشوق خود را زشت و معیوب و ناقص می بیند یعنی از قلمرو بهشت خارج می شود و از منظر حق دور می شود و بصیرتش را از دست می دهد.

۹۱- معشوق تحت الشعاع قرة العین (نور چشم) عاشق است که معشوق شده است. «مؤمنان را نور چشمی است که در آن لذّتی است که کسی از آن خبر ندارد». قرآن –

۹۲- آنچه که مربوط به معشوق است فقط همین است که هر آنچه را که از عاشق می بیند و می یابد باور کند و دچار سوء ظن های احمقانه و شیطانی نگردد و بازی نکند و ناز و مکر را طلاق دهد و از عشق جز عشق نخواهد تا در قلمرو قرة العین عاشق بماند.

۹۳- آری براستی در پرتو عشق و حتی عشق جنسی نیز حکمت بودِ نبودی حاضر و فعّال است یعنی همه ارزش های رایج در این قلمرو هیچ و نیست می شود و ارزشهای جدید پا به عرصه وجود می نهد. یعنی هست، نیست شده و نیست، هست می گردد و این خلق جدید است که احمقان و بازیگران لایقش نیستند و از دستش می دهند و مابقی عمر حسرتش می خورند.

۹۴- وقتی دیدی که فردی که حتّی اندک زیبایی و جاذبه ظاهری و باطنی ندارد محبوب و معشوق کسی قرار گرفته که برایش می میرد مبادا که شک کنی. این خلقت جدید است که تحت الشعاع نور عشق و قرة العین عاشق در حال تکوین است. از یاد مبر که عشق یعنی عشق وجود به عدم!

۹۵- بختی برتر از این نیست که کسی محبوب مردان خدا قرار گیرد و بدبختی برتر از این هم نیست که به این عشق شک کند و بگوید: چرا من! من که خود را می شناسم که چه کاره ام! پس کلکی در کارست یا جنونی! شک به عشق شک به رحمت مطلقه خداست و لذا بازی با عشق هم بازی با خداست که: مکر کردند و خدا هم با آنان مکر کرد که خدا بهترین مکّاران است! قرآن-

۹۶- معشوق، عدمی است که در پرتو نور وجود الهی قرار می گیرد. این وجود را یا می خواهد و یا نمی خواهد. یا باور می کند و تسلیمش می شود و از نو آفریده می شود و یا انکار و مکر می کند و ناز. و به عدمیت ماده باز می گردد.

۹۷- پس داستان عاشق و معشوق، داستان رابطه بود و نبود است: یکی بود یکی نبود! و بتدریج آنکه بود، نبود می شود و آنکه نبود، بود می یابد: خلافتی اندر خلافتی دیگر!

۹۸- «همسران پاک و باکره و نارپستانی که از بیضه مکنون برون آمده و دست هیچ کس به آنان نرسیده و عاشق بر شوهران خویشند» قرآن – این وصف همسران بهشتی است که عین وصف رابطه عاشق و معشوق است در همین عالم خاک هم!

۹۹- عاشق، روح خویش را در معشوق می دمد و از این روست که او را به روح خودش می آفریند و لذا او را تجسم روح خودش می یابد و لذا تماماً مطلوب اوست .

۱۰۰- درد و داغ فراق از معشوق عین دوری از روح خویش است و لذا اگر صبور و پاک بماند خداوند روحی برتر از نزد خود را بر او نازل می کند و به او حیاتی برتر و الهی می بخشد درست مثل حضرت آدم که بتازگی آفریده شده است. زیرا آدمی بتدریج به روح ازلی خود عادت کرده و آنرا از یاد می برد. و همین روح قدیم است که عاشق شده و در معشوق دمیده می شود. و این روح جدیدی که نازل می شود در وادی فراق، روح نبوی و عرفانی است که فرد را به مقام شاهد و شهادت می رساند تا به چشم این روح، خدایش را دیدار کند. این روح قدری است که اجر حفظ عصمت و صبر در فراق یار است.

۱۰۱- روح عاشق در مکالمه با معشوق است که در او دمیده می شود در جریان بیان سرّ دل که همان عشق است. یعنی روح سوار بر بالهای واژه عشق بر دل معشوق وارد می شود.

۱۰۲- پس کلمه عشق، فرشته ای است که روح را حمل می کند و به دل معشوق می رساند.

۱۰۳- پس عاشق، معشوق را می آفریند آفرینشی روحانی. و خود در وادی فراق و عصمت و صبرش یکبار دگر به خلق جدیدی آفریده می شود در شب قدری بدست خدا و یا یکی از اولیای خدا. پس ببین که حق عشق برای عاشق و معشوق، جز فراق نیست که همان وادی آفرینش است. این فراق برای معشوق امکان پذیرفتن روح و استقرار در آن است و برای عاشق هم دریافت روح برتری از نزد خداست. پس عاشق و معشوق باید به وصال روحانی کفایت کنند تا به حق عشق که خلقت جدید است نائل آیند. در وصال جسمانی این هر دو خلقت تباه می شود. مگر اینکه ازدواج باشد همانطور که قبلاً ذکرش رفت و مشروط به حقوقی است که اگر ادا نشود عشق از میان می رود و خلقت جدید هم رخ نمی دهد.

۱۰۴- پس بار دگر معلوم شد که چرا شراکت و برابری در عشق قلمرو تباهی عشق است. زیرا بین بود و نبود چه وجه مشترک و همسانی هست.

۱۰۵- عاشق به معشوق هستی می بخشد و معشوق هم به عاشق نیستی. تا عاشق با نیستی اش در محضر حق، هستی الهی یابد.

۱۰۶- اگر بشر مدرن حق فراق در عشق را دریابد براستی بواسطه همین حق نجات یافته و رستگار می شود و بساط ستم را برمی چیند زیرا همه مظالم بشری معلول وصال فاسقانه است.

۱۰۷- اینجانب در آغاز جوانی عاشق شدم و بلافاصله فراق کامل گزیدم و دیگر محبوبم را ندیدم تا سالها بعد به حادثه ای حیرت آور که جز اسباب و اراده الهی نبود به محبوبم رسیدم و با او ازدواج کردم. ولی به محض ازدواج به بهانه ای حیرت آورتر بین ما فراقی نامرئی در عین وصال رخ نمود و ما به ناگاه از هم بیگانه شدیم و من باز تمام عمرم صبر پیشه کردم و محبت ورزیدم تا خداوند مرا بواسطه روحی از جانب خودش یاری فرمود و راهش را بمن نمود تا به دیدارش رسیدم. و این اجر صبر جمیل بر دو فراق بود: فراق در هجران و فراق در وصال!

۱۰۸- بنابراین آنچه که در باب عشق می گویم نظریه پردازی و فلسفه بافی نیست بلکه سراسر تجربی است که حقانیت قواعدش را در عالم و آدم نیز به عینه مشاهده کرده ام.

۱۰۹- بزرگترین خطای زن و شوهرها اینست که فراق عاطفی و بیگانگی روحی پس از ازدواج را برنمی تابند و به یکدیگر تهمت ناحق می زنند و از هم انتقام می گیرند و چه بسا به خیانت می روند و خود را تباه می سازند. و این به دلیل عدم معرفت بر حق فراق است چه در هجران و چه در وصال. و البته فراق در وصال بسیار شاقه تر است که همه آدم و حواها به آن دچارند. پس براستی که دوزخی جز بی معرفتی نیست.

۱۱۰- معرفت بر داستان آدم و حوا در قرآن به مثابه کارخانه همه معارف بشری است و هسته مرکزی علم زندگی و راه درست و خردمندانه زیستن و رستگار شدن. و مجموعه آثار بنده به لحاظی چیزی جز تفسیر و تأویل و تعیّن این داستان قرآنی نیست. و عجبا که اینهمه تفاسیر قرآنی چه غافلانه و سطحی به این داستان نگریسته است و آنرا ماجرائی تاریخی و اساطیری فهمیده است.

۱۱۱- بنده به برکت عشق و عمری تأمل و تحقیق درباره آن بود که به شاه کلید معرفت قرآنی دست یافتم.

۱۱۲- و کیست که عشق را مادر همه معماهای زندگی خود نداند بی آنکه چیزی از این معما بداند. چرا که اندیشیدن در باب عشق خود، مستلزم شهامت و شجاعتی عظیم است؛ رویاروئی با تمامیت خود!

۱۱۳- «انّ الدین لواقع» دین واقعیت است! و عشق قلب این واقعه است. همانطور که همه مسائل دینی در قرآن به قلب باز می گردد و از قلب نشأت می گیرد. پس باید گفت که جز عارفان به قلب دین و قرآن دست نیافته اند و مابقی مشغول مادیت و بدن دین و قرآن بوده اند و از معنویت آن غافل.

۱۱۴- آدمی فقط در عشق است که با تمامیت هویت رحمانی و شیطانی نفس خود روبرو می شود. پس جز در عشق نمی توان خود را شناخت و انتخاب کرد جناب رحمان یا شیطان را. و لذا سرنوشت هرکسی در عشق رقم می خورد، بدست و اراده خودش!

۱۱۵- عجبا در عصری که همه از عشق می گویند به نسبت سائر سوژه ها کمترین کتاب را درباره عشق می توان یافت. در حالیکه عشق تنها موضوعی است که همه انسانها می توانند درباره اش بنویسند، منحصر به فرد خودشان. ولی چنین نیست و از عشق اکثراً جز در ادبیات داستانی سخن به میان نمی رود و در شعر! یعنی به زبان استعاره و مثال و بازی و فریب. این بدلیل بازی و مکر و خیانتی است که بشر در حق عشق کرده است و لذا شهامت راستگوئی در این باب را ندارد و بلکه شهامت راست اندیشی را هم درباره عشق از دست داده است. گوئی که عشق بهر کسی اجازه اندیشیدن درباره خود را نمی دهد.

۱۱۶- عشق، راز هر انسانی است و بلکه سرّالاسرار کل شخصیت و سرنوشت اوست. و کسی می تواند درباره اش بیندیشد و بنویسد که حق سرنوشت خود را پذیرفته باشد، از نیک و بد. یعنی حق عشق را!

۱۱۷- اگر سخن گفتن از اسرار قلبی موجب ظهور خداست پس سخن گفتن از سرّالاسرار دل و جان و زندگانی یعنی عشق، براستی برپاکننده قیامت دوران است، یعنی این رساله!

۱۱۸- این رساله برپاکننده عشق الهی از ذات بشریت است و این برپائی آستانه ظهور حضرت عشق است و آمادگی برای پذیرش آن!

۱۱۹- بنگرید که چگونه بشریت در سراسر جهان به پا خاسته و به کل وضع موجود نه می گوید ولی پس از این نه نمی داند به چه آری گوید. لا اله را دانسته و الاّ الله را به رسمش نمی شناسد و آن عشق است و این رساله که مذهب آن است.

۱۲۰- اگر خداوند، حقش، عشقش، رحمتش، عدلش، شفاعت و عزت و سلامت و کرمش از بیان راز قلبی بین انسانهاست که رخ می نماید پس رساله عشقش رساله ظهور اوست.

۱۲۱- و نیز بیان عشق، آزادی بخش ترین بیانهاست و در این آزادی روح است که حق آشکار می شود و عدلش را برپا می دارد زیرا به قول علی ع عشق، آخرین میزان است.

۱۲۲- نظام سرمایه داری فقط به مالکیت امکان ظهور می دهد که اساس شقاوت است. نظام استبدادی فقط به زور و خشونت امکان ظهور می دهد. نظام دیکتاتوری و خفقان و سانسور فقط به دروغ و ریا امکان ظهور می دهد. و امروزه کل بشریت بر علیه این نظامهای ضد عشق و رحمت و کرامت و عزت و سلامت بشری قیام کرده است. این قیام عشق بر علیه قساوت است. قیام ظهور رحمت بر علیه ظهور غضب است. قیام ایثار بر علیه خودپرستی است.

۱۲۳- ایثار که اخلاق و روش عشق است به این دلیل باارزش ترین رفتار و کردار بشر است که حق ایثارگر را به وی می رساند زیرا خود هرکسی در دیگران، به عرصه ظهور الهی خود می رسد. در حقیقت ایثار نیز از خودپرستی است و حق خود در ایثار حاصل می شود. و این یک خودپرستی و عشق به خود به معنی حقیقی کلمه است. زیرا آدم ضد ایثار و بولهوس در حقیقت خود را به لجن و تباهی می کشد و عاقبت هیچ و پوچ می سازد: آن خودی که در دیگران رخ می نماید قابل پرستش است زیرا الهی و جاودانه است.

۱۲۴- عدالت اجتماعی– اقتصادی به معنای برابری هرگز به روش برابر سازی و با شعار و آرمان برابر سازی مطلقاً رخ نخواهد داد. بلکه با آرمان و روش ایثارگرانه و فنای خود، ممکن می شود. یعنی عدالت محصول عشق است نه برابری!

۱۲۵- فقط از منظر حقیقت عشق قرآنی بدانگونه که شرحش رفت می توان به حق قدسی آزادی بیان پی برد بخصوص آزادی بیان عشق و خاصه عشق عرفانی. زیرا مبارزه با این آزادی عین جنگ با خدا و ظهور اوست در انسان!

۱۲۶- آزادی بیان، آزادی درد دل کردن و رازگوئی مردم با یکدیگر است و این آزادی ظهور حق است از مردم که اساس عدل و عشق است به مصداق آیه مورد بحث در قرآن که چون چند نفر راز دل کنند خداوند آشکار می شود. از این منظر بهتر می توان به علت و معنای سرنوشت هولناک امثال صدام و قذافی پی برد آنهم به اسم اسلام و در ملل اسلامی. این خود خداوند بود که آنها را کشت: کشته باد انسان که چه سان کافر است. قرآن –

۱۲۷- حال از این منظر قرآنی بهتر می توان دریافت که چرا آدمی اصولاً برای آزادی بیانش به آسانی جانش را در خطر می اندازد زیرا در جان حقی است که با بیان محقق می شود و آن ظهور جان است که حق جان می باشد که کمالش ظهور حق است.

۱۲۸- و نیز از این منظر بهتر می توان دریافت که چرا کشورهای امپریالیستی دارای نظامی مستحکمتر از کشورهای مستبد سوسیالیستی و اسلامی می باشند و مردم جهان نظامهای امپریالیستی را بر عدالتهای استبدادی و خفقان زا ترجیح می دهند. زیرا بشر ذاتاً حق بیان را بر حق نان و جان ترجیح می دهد و این حقی الهی است. همانطور که مثلاً ابوذر غفاری جان و نان خود و خانمانش را قربانی بیانش کرد.

۱۲۹- و اگر افرادی را دیدی که حق بیان را قربانی نان و جان می کنند از انسانیت ساقط شده اند و خداوند آنان را در حین حیات، کشته است زیرا او را در خود انکار کردند زیرا او از بیان اسرار جان انسان است که حضور و ظهور می یابد.

۱۳۰- باز از این منظر بهتر درمی یابیم که چرا آیةالکرسی را قلب قرآن نامیده است، حضرت رسول اکرم ص – یعنی حقِ لااکراه فی الدین را قلب قرآن قرار داده است یعنی حق آزادی عقیده و بیان.

۱۳۱- وقتی دو نفر عاشق یکدیگر می شوند سرنوشت قومی و گاه سرنوشت بشریت و حتّی گاهی سرنوشت کائنات بر مدار و سمت و سوئی دگر و برتری رقم می خورد. مثل عشق آدم و حوا، ابراهیم و هاجر، موسی و صفورا، عیسی و مریم مجدلیه، محمد و خدیجه، علی و فاطمه و ...

۱۳۲- عشق متقابل تنها و تنها رابطه و واقعه ای در انسان است که هر آنچه که در آن رخ می دهد حق است و بلکه هر خطائی نیز مولد حقی برتر می آید مثل خطای آدم و حوا در بهشت.

۱۳۳- مردان خدا بر همه عاشقند. ولی آنگاه که یکی بر این مردان عاشق شود بزرگترین واقعه آن دوران به وقوع پیوسته است. «آیا کسی هست که مرا عاشق باشد آنگونه که من عاشق بر اویم» این آرمان و ندای ذات همه مردان خداست در همه دورانها. ولی چنین آرمانی بسیار اندک محقق شده است و چون شده مسیر تاریخ را دگر نموده است.

۱۳۴- حال اگر کسی عاشق بر امام زمان شود او را از پرده غیبت به قلمرو ظهور می آورد. این بدان!

۱۳۵- ممکن است سؤال شود که چگونه می توان عاشق بر کسی شد که دیده نشده است مثل عاشق بر خداوند شدن! آری خدای را ندیده ای ولی خودت را که دیده ای، تو از جمال اوئی، برترین مثال و آیه او در کائناتی. تو مَثل اعلای خدائی بقول خودش که: خدای را مَثل اعلائی است.

۱۳۶- چرا بقول پیامبر عشق محمد مصطفی بهترین کارها اینست که خدای را به گونه ای عبادت کنی که گوئی می بینی اش؟

۱۳۷- نادیده عاشق شدن! اینست هنر انسانی بشر و آن کاری که برایش آفریده شده است. «و خداوند در روز هفتم بر عرش فنایش مستقر شد تا ببیند که چه کسی نیکوکارتر است». قرآن – رسولش هم نیکوترین کارها را معرفی کرد: عاشق خدای نادیده شدن!

۱۳۸- چگونه است که چه بسا از روی عکس کسی عاشقش می شویم خاصه در عصر جدید که این زمینه اکثر عشق هاست. آیا جمال آدمی کمتر از عکس مرده بر روی کاغذ یا صفحه مانیتور است؟ مخصوصاً جمال انسانهای حق پرست و عاشق حق که خود وی را دیده اند و عکس رخ یار را منعکس می کنند.

۱۳۹- خدای را چنان پرستش کن که گوئی می بینی اش! این همان راز خلقت وجود از عدم است یعنی کاری خدائی است. خداوند هم نخست انسان را در خودش تصور نمود و سپس به این تصورش امر به تجسم فرمود: کن فیکون!

۱۴۰- خدای را تصور کن همانطور که او تو را تصور کرد و هستی بخشید! همانطور که او، تو را از جمال خودش تصور نمود تو هم او را از جمال خودت که نقش خاکی آن جمال نوری است تصور کن و بپرست تا بشناسی اش. «مرا بپرست تا بشناسی». حدیث قدسی -

۱۴۱- و این تصور و پرستش همان واقعه تعالی بخشیدن به خویشتن است و متألّه شدن!

۱۴۲- آنقدر او را از کپی جمال خویشتن تصور کن و بپرست و تسبیح و تنزیه و تقدیس نما تا تصورت روز به روز به حقیقت جمال حق نزدیکتر شود تا بناگاه در مقابل رویت تعیّن یابد که نماز معراج مؤمن است.

۱۴۳- مگر نه اینست که همواره معشوق و یا پیر طریقت خود را عین خودت می بینی. او آئینه توست. می توانی آئینه خودت باشی! و اینست که نگریستن در آئینه بخصوص پس از نماز بسیار توصیه شده است.

۱۴۴- اگر حتّی فقط در دو رکعت نمازت در خودت حاضر باشی و هیچ غیری در ذهن تو نیاید او را دیدار می کنی. به همین آسانی! و البته بدان که همین حضور در خویشتن و منزه ساختن خویش از غیر، کاری کبیر است که عمری اقامه صلوة تمرین چنین حضور توحیدی و امید به لقاء است. و نمازی که حاوی چنین امیدی نباشد نماز نیست زیرا نیت تقرب الی الله برای دیدار الله است. «با نماز و صبر بر آن خود را یاری دهید و بدانید که این کاری کبیر است و ممکن نیست الّا بر خاشعین». قرآن – ولی آیا براستی تا چه حدی حتّی در معنای لفظ نیت نمازمان آگاهی و جدّیت داریم و منظورمان همان است که می گوئیم؟ باید اعتراف کرد که تعداد کسانی که بر روی زمین به نیت تقرب الی الله و لقاء الله اقامه صلوة می کنند و بر این نیت آگاهی و جدیت و صداقت و اصرار دارند به همان تعداد اولیای الهی و عارفان واصل است. و اینانند خاشعین و عاملان آن کار کبیر!

۱۴۵- قلب عشق و ایمان عرفانی، باور به جمال خویشتن بعنوان جلوه ای از جمال وحدانی پروردگارست. یعنی عشق الهی برخاسته از عشق انسان به جمال خویشتن است. این عشق جمالی، زمینه تقرب الی الله و لقاء الله است. این عشق، گوهره عصمت و عزّت نفس و تقوای عاشقانه و قلبی است که برخاسته از باور به مقام خلافت اللهی خویشتن در جهان

است. فقط با چنین خودآگاهی و ایمانی است که عفت و عصمت انسان خاصه در زنان تضمین می شود و این اساس تأمین عدالت است. چون اگر کسی خود را نفروشد ظالمی هم نخواهد بود.

۱۴۶- و این باور جمالی تضمین کننده و تعیّن بخش این سخن علی ع است که: آنکه قدر خود نشناخت هلاک شد و آنکه خود را شناخت نجات یافت.

۱۴۷- این باور جمالی به خویشتن به عنوان مظهری از جمال حق، زمینه مستمر معرفت نفسی است که به معرفت الله می انجامد و تحقق عرفانی مقام خلافت اللهی انسان.

۱۴۸- خداباوری جمالی در خویشتن، صراط المستقیم عقل و دین و معرفت و عشق و هدایت و نجات انسان مدرن است که از حداقل عقل و اراده هم تهی شده و مسخ در دو تله مدرن به نام تله فون و تله ویزیون است.

۱۴۹- انسانی که دین را تقلید می نامد و عقل را خشک مزاجی و ارادت را بردگی و عشق را دروغ و ازدواج را بدبختی می خواند جز در اسارت دوزخ تکنولوژی راهی برای ادامه بقاء ندارد چرا که او به گمان خود می خواست که تماماً برای خودش باشد بی آنکه عنصری از خودیت در خود داشته باشد. و عاقبت بنده و خلیفه تکنولوژی می شود و برای تکنولوژی زندگی می کند یعنی تکنولوژی در او زیست می کند. هیچکس نمی تواند برای خود زندگی کند زیرا از خودش نیست: اینست اصل و اساس عشق!

۱۵۰- عشق تکنولوژیکی، عشق حاکم بر جهان مدرن و انسان مدرن است. تکنولوژی تجسم نفس امّاره و مکاره بشر است که صاحبش را تحت امر خود می آورد و به انواع عذابها و دردهای بی درمان مبتلا می سازد تا اینکه بالاخره همین انسان تکنوپرست بدست خودش تکنولوژی را بر می اندازد یعنی معشوقه خود را نابود می کند. و این رهائی جبری انسان از اسارت نفس امّاره و مکّاره اش می باشد در پایان تاریخ! و اگر در این نابودی و براندازی، خودش هم نابود نشود سرآغاز نجات اوست.

۱۵۱- انسانی که در مقابل آئینه هیچ عضو راست و درست و زیبائی در صورت خود نمی یابد و کل صورتش را کج می بیند و گوئی صورتش به او دهن کجی می کند و لذا اعضای خود را یکی پس از دیگری به تیغ جراحی می سپارد و مثله می کند تا شاید راست و زیبا شود همچون صورت یک روبات الکترونیکی! و این عاقبت انسانی است که جمال الهی خود را باور و درک نمی کند و تسلیم تکنولوژی می شود تسلیم خلقت شیطانی!

۱۵۲- جمال آدمی هم صورت عقل اوست و هم صورت عشق او و هم صورت فطرت الهی او و هم صورت دل اوست و هم صورت کل اعمال اوست که «هر چیزی بر شکل خود عمل می کند». قرآن – پس پرستش جمال خویشتن با این خدا – آگاهی جمالی، کوتاهترین و سریعترین و آسانترین راه هدایت و نجات دنیا و آخرت است و شاهراه سیر الی الله و عشق عرفانی. این غایت مذهب اصالت عشق در بیان جهانی و فطری است. در این راز آشکار بمان و بمان و بمان!

۱۵۳- علی ع می فرماید که: «هیچ چیزی در دل نیست الا در رخسار آشکار است» و امام صادق ع می فرماید: «دل، امام وجود است». پس باید گفت: که جمال هرکسی جمال امام اوست. پس پرستش و عشق به این جمال نابترین آئینه لقاء الله و رستگاری الساعه است در آخرالزمان. خاصه که در آخرالزمان اسرار حق از صورتها آشکارتر می شود. این نیز رازی است برای کسانی که دیگر همه بهانه های گریز از حق را آزموده اند و در یک قدمی تباهی و سقوط قرار دارند. این حجتی است که در قیامت کبرا میزان نهایی حق است که هیچکس را از آن گریزی نیست و مصداق آن آیه معروف است که: در آن روز دیدار، کافران می گویند که ای کاش خاک می بودیم. و سپس خود را با صورتهایشان در آتش دوزخ سرنگون می سازند!

۱۵۴- از این منظر بهتر راز سجده را درمی یابی که غایت تقرب الی الله و آستانه معراج و لقاء الله است آنگاه که صورت تو در مقابل آئینه خاک قرار می گیرد و آخرین جمال در خاک تأویل می شود.

۱۵۵- پس بدان که معراج و شهود تجلیات حق و لقاء الله چه در دنیا و چه آخرت و قیامت انواع و درجات تأویل جمال انسان است در جمال پروردگار! همانطور که جمال انسان در عالم خاک هم تأخیر جمال حق است. و آنگاه خواهی دید که اول و آخر یکی است. هو الاوّل و الآخر!

۱۵۶- از آنجا که کل جهان هستی در حرکت خود دو قوس یعنی یک دائره کامل است پس در آخرالزمان که آخر حرکت است آخر به اول می رسد و اول و آخر یکی می شود. همانطور که نقطه صفر و سیصد و شصت درجه، واحد است.

۱۵۷- اینست که تنها مذهب و راه هدایت صراط المستقیمی در آخرالزمان، همان مذهب عشق و جمال پرستی است که محمد مصطفی بنایش نهاد و لذا نخستین پیامبری بود که امر به صلوات و صلوة بر جمالش شد.

۱۵۸- پس بدان که آل محمد، آل عشق جمالی و جمال پرستی است و از همین رو امام سجاد ع بیان راز امامت را مصادف با اتهام بت پرستی و سنگسار شدن می داند.

۱۵۹- راز جهان مدرن و مدرنیزم نیز بر حقیقت ظهور جمال حق از عالم و آدمیان است در آخرالزمان. چرا که مدرنیزم در یک کلام یعنی جمال پرستی! ولی متأسفانه اهالی مدرن عموماً از حقیقت الهی این عصر غافل و جاهلند و لذا دچار فسق و خودبراندازی شده اند.

۱۶۰- پس فرق و مرز بین کفر و ایمان و فسق و عشق به یک مو است و آن موی خدا – آگاهی جمالی و عرفانی است و تشخیص و تمیز این موی با علیین دوران است. همانطور که علی ع می گفت: فرق حق و باطل به موئی است و آن موی منم!

۱۶۱- کفری جز ناباوری نسبت به رحمت مطلقه پروردگار یعنی مقام ارحم الراحمینی حق نیست که از درب عشق به روی هر انسانی باز می شود. پس هر کاری که آدمی با عشق می کند با خدایش کرده و با دین و ایمانش.

۱۶۲- آنانکه با انکار عشق رهبانیت گزیده اند در واقع نفاق را برگزیده اند و این عین کلام خداست در کتابش که اکثر رهبانیون منافق و مفسد بوده اند.

۱۶۳- آنانکه عشق را دروغ می خوانند تا آنرا به فسق آلایند در حقیقت سنگ زیر بنای ظلم زندگی خود را نهاده اند.

۱۶۴- آنچه که عشق را از میان تهی نموده و آنرا تبدیل به جنون مالکیت و آدمخواری می سازد فسق است که عاقبتی جز عداوت ندارد.

۱۶۵- نفرت آن روی سکه عشق نیست آن روی سکه فسق است.

۱۶۶- آنکه با محبوب خود زنا می کند او با قداست و عزت و شرف و روح و الوهیت وجودش زنا کرده است و خیانت و ستمی بزرگتر از این در حق خود و معصیتی برتر از این نسبت به خداوند نیست.

۱۶۷- جهان مدرن، تباه شده زناست و انسان مدرن، گندیده زناست. و ستم مدرن از ذات زناست.

۱۶۸- آنکه بهر بهانه و ترفندی عشق را انکار می کند در حقیقت روح خویش را طرد می کند زیرا عشق مبادله روح است. و می بینی چنین کسی را که بتدریج در حین زندگانی می گندد زیرا همه حواس و اعضاء و جوارحش در کارکرد خود فلج و بی صاحب می شوند. آنکه این بو را می شناسد می داند که از اعماق درک اسفل السافلین بر می خیزد که بوی فاضلاب در قبال آن چه مطبوع است.

۱۶۹- امراض عجیب و غریب یکی پس از دیگری از بدن آشکار می شوند که یکی از نخستین ظهور آن ناکارآمدی سینوسهای صورت است و گوئی جمال به سوی گندیدگی می رود و ریه درست کار نمی کند و به انواع اختلالها دچار می شود. تنفس متعفن می گردد. در زنان ارگانهای زنانگی مختل می شود از انواع سرطانهای رحم و پستان تا عفونتهای مادام العمر که همواره تعفن آن با فرد حمل می شود. و اختلالات جنسی نیز از جمله این امراض حاصل از انکار یا بازی با عشق است. و امروزه این امراض برای عامه مردمان تبدیل به عادت شده است و بخشی از زندگی طبیعی محسوب می شود. انکار عشق، انکار و طرد روح خویشتن است این بدان!

۱۷۰- اگر نتوانستی حقوق عشق را ادا کنی و با آن بمانی، لااقل بخودت رحم کن و انکارش مکن و به آن تهمت مزن! این تهمت به خداست و مستلزم عذاب الله!

۱۷۱- این بدان که رابطه جنس مخالف با یکدیگر دیر یا زود به درجاتی از عشق منجر می شود. زیرا ارتباط آدم و حوا ذاتاً این گونه است و به مبادله روح می انجامد که همان عشق است.

۱۷۲- و این نیز بدان که در آن واحد ممکن نیست کسی عاشق بر دو نفر باشد یا دو نفر عاشق بر یک نفر باشند. این محال است. حداکثر یکی از آن دو می تواند عشق باشد و دیگری یا ابتلای شهوانی است یا هوس و مرض.

۱۷۳- سرگردانی بین دو عشق که یک نظریه غربی است امری کاذب و شیطانی می باشد.

۱۷۴- در رابطه زناشویی حتی بی هیچ پیشینه ای با نخستین مجامعت اکثراً عشق رخ می دهد یعنی درجه ای از مبادله روح پدید می آید که این مبادله با ریزش نطفه مرد در زن کامل می شود و کودک قبل از آنکه حاصل آمیزش و ترکیب نطفه و تخمک باشد حاصل این انتقال روح است. به همین دلیل در روابط ناهنجار و متشنج و تجاوزکارانه اصولاً نباید نطفه ای بسته شود. و بسیاری از نازایی ها حاصل عدم روح پذیری زن از مرد است که عین ولایت ناپذیری اوست که در عصر جدید به وفور دیده می شود.

۱۷۵- بسیاری از زناشویی های دوزخی این دوران که نه توان قرار با هم دارند و نه توان طلاق، حاصل این وضعیت است که زن از شوهرش روح یافته ولی با آن روح در خویشتن تمکین و قرار نمی یابد زیرا ولایت مرد را گردن نمی نهد. اگر این وضع، خردمندانه سامان نپذیرد در بسیاری موارد منجر به خیانت و زنای زن شده که بالاخره روح مرد را از خود دفع می کند و اینک می تواند طلاق بگیرد. و یا زن در حالیکه حامل روح مرد است طلاق می گیرد و پس از طلاق دو صد چندان بیقرارتر و دیوانه می شود و گاه کار به خودکشی و اعتیاد و تیمارستان می کشد و گاه زن دوباره باز می گردد. همه این اوضاع انواع صور زناشویی را از منظر مبادله و تعامل روح ببین که همان واقعه عشق است به درجات.

۱۷۶- این بدان که زنی کافر دل نمی تواند از مردی مؤمن روح پذیرد و لذا خداوند هرگز امکان چنین ازدواجی را نمی دهد و اگر به طور نامشروع رخ دهد هرگز سامان نمی پذیرد. «مرد مؤمن با زن مؤمنه و مرد کافر با زن کافر ازدواج می کند». قرآن –

۱۷۷- ماندگارترین و خلاقترین عشق ها آنهایی هستند که همواره از راه دورند و امکان وصال پدید نمی آید. این نه بدلیل ناحق بودن وصال مشروع در عشق است که بدلیل آنست که اکثر قریب به اتفاق انسانها حقوق عشق را ادا نمی کنند و فسق می ورزند و شرک می نمایند.

۱۷۸- عشق در بد عاقبت ترین سرنوشت ها هم منجر به خودآئی و بیداری و رشد و اعتلای معنوی انسان می شود و بالاخره حقش تصدیق می گردد حتی در کافرترین قلوب! و این توشه آخرت است.

۱۷۹- در کافردلان و اشقیاء و منافقان، عشق چون زلزله شدیدی است که کل ساختار وجودشان را می لرزاند و خانه تکانی می کند و می رود.

۱۸۰- نور عشق هزاران توی جهالتها و مکرها وشیطنت ها و بازیگریهای نفس را آشکار می کند و به فرد امر به توبه می نماید و به مثابه قیامت صغرای کل سرنوشت است که یا بواسطه توبه پاک می شود و یا بواسطه عذابی عظیم! و این واقعه تحت الشعاع نور عشق مردان حق هزار چندان عمیقتر است.

۱۸۱- یکی از ویژگیهای زن مدرن انکار عشق مرد است و این انکار امروزه تحت عنوان فلسفه فمینیزم تبیین و تقدیس شده است که فلسفه ای آشکارا شیطانی است. این فلسفه در بلند مدت به همجنس گرائی می انجامد.

۱۸۲- عشق بخشش روح است به دیگران! عاشق روح خود را به دیگران می بخشد تا هوی الهی یابد و مظهر هویت حق گردد، اگر حقوق عشق را ادا کند.

۱۸۳- عاشقی که از بابت روحی که به معشوق بخشیده، او را بنده و برده خود می سازد خداوند دوباره روحش را به او باز می گرداند از معشوقش، روحی افسرده و بخیل و شهوت باره و متجاوز که او را به هرزگی و دریوزگی و بردگی ستمگران می کشاند. این عاقبت عشقی است که پس گرفته می شود.

۱۸۴- عارفان که مظهر عشق الهی بر روی زمین هستند حاملان هوی اویند و مظاهر هویت حق! اینان روح خود را در مردم دمیده اند و مردمان به روحشان زنده اند. این معنای امامت و وراثت زمین است در قرآن.

۱۸۵- اگر عارفان با هویت علوی جهان روبرو می شوند و پروردگارشان را به جمال باطن علی ع دیدار می کنند بدین دلیل است که علی ع روح خود را به جهان بخشیده است و جهان را علوی کرده است و لذا بوتراب و وارث عالم ارض شده است. او در رأس آن مستضعفینی قرار دارد که زمین را به ارث برده اند به قول قرآن.

۱۸۶- به این دلیل است که می توان به عشق علی و با گفتن یک «یا علی» هر قدرتی در جهان را به تسخیر آورد. و به همین قدرت است که آتش دوزخ نمی تواند محب علی را بسوزاند. و همه افسانه های حیرت آور مربوط به اقتدار الهی علی در جهان برخاسته از این حقیقت است که علی جهان را به روح خود تسخیر کرده است یعنی روح بخشیده است. و هرچیزی تحت فرمان صاحب روح خویش است.

۱۸۷- اینست که علی ع را دست خدا، چشم خدا، شیر خدا، و نور خد ا در عالم ارض (کائنات) نامیده اند. این حضور جهانی روح علی است.

۱۸۸- بنده به عینه این دست و چشم و شیر و بلکه اژدهای الهی را دیده ام و عمریست که در این مشاهدات حیران و متفکرم. و تا مدتها این مشاهدات که با برخی از اساطیر و افسانه های ایرانی - شیعی مطابقت داشت که از زبان مردم امّی شنیده بودم (از جمله مادر بزرگم)، باورش برای من بعنوان یک روشنفکر خردگرا سخت و ثقیل و نامعقول می نمود تا اینکه این بت و تابوی خردگرایی احمقانه را در خود شکستم و به چشم و وجدان و ایمان خود اعتماد کردم و آنگاه روشنفکری را عین تاریک فکری یافتم.

۱۸۹- سالها پیش در زادگاه اشراقی ام دازگاره شبی نورانی را به صبح برده بودم که صبح سحر رسید و سپیده زد که برای وضو بیرون رفتم و بر لب جوی آب نشستم که بناگاه در مقابلم بر پشت بام کلبه ام که لااقل به وسعت صدمتر بود اژدهایی دیدم لمیده که کل پشت بام را پوشانیده و هنوز عمده دمش به دامنه کوه می کشید. چون قیر سیاه و منور بود و می درخشید. که به یک آن از وحشت احساس مرگ کردم که همان حال در چشم او محبت و امنیتی عظیم دیدم که به من القاء شد و به یقین دانستم که حضوری از علی است که مرا حراست می کند در آن تنهایی کوهستان و در میان انبوهی از دشمنان قسم خورده که در آن حوالی می زیستند و هر روز دسیسه ای می کردند تا مرا از آنجا برانند. بعدها بر حسب اتفاق در کتابی دیدم که «هیّوم» در لغت عرب نام یک اژدهای افسانه ای است و از القاب ویژه علی ع هم بوده است.

۱۹۰- بنده که عمری با خرافات مبارزه کرده بودم و حتی دین موروثی خود را انکار نموده بودم اینک مواجه با حقایقی می شدم که برخی از آنان موضوع باورهای خرافی مردمان است آنهم چه اسرار عظیمی که تبدیل به قصّه عوام شده است. بتدریج دانستم که حتّی در خرافات و افسانه های مردمی هم حقایقی برای اهل معرفت به ودیعه نهاده شده تا آنرا بکاوند و بیابند و غبار تاریخ از آن بزدایند و نور هدایت خلق نمایند. و آنچه بمن این قدرت و بصیرت و معرفت را داد که از افسانه ها، حقایق ناب دریابم نیز عشق علی بود.

۱۹۱- بنده حتی سیمرغ افسانه ای را بر پشت بام خانه ام به وقت اذان مغرب دیدم که بال کشید و سقف آسمان را شکافت و رفت و صدای بالهایش از فرط زیبایی قلبم را پاره کرد. او براستی جبرئیل امین بود. در آن ایام تمام هستی ام غرق و مست در عشق علی ع بود و ذرات جانم شبانه روز علی علی می گفت بواسطه لقمه نانی که از دستش خورده بودم به وقت صبح سحری که از فرط ضعف احساس مرگ داشتم و هیچ چیزی از گلویم پائین نمی رفت. از آن زمان که دانستم علی ع هم مرا دوست دارد انسانی دگر شدم و دیگر از هیچ چیزی نمی هراسیدم.

۱۹۲- من علی ع را از راه تاریخ نیافتم بلکه در جغرافیای جانم یافتم. من خدای را می جستم و علی را یافتم آنهم به عینه و در بیداری و به جسم و هیکل نوری!

۱۹۳- بخدا سوگند هر که علی را از دل صدا کند دیدار می کند. ولی تا دل به اندازه کافی برای عشق نسوخته باشد نمی تواند علی را صدا کند. یعنی زبانش نمی چرخد. باید آنقدر تنها و بیکس شده باشی و زخم خورده باشی و فراق کشیده باشی و خلاصه اندکی علی وار شده باشی تا صدایت را بشنود و صدایت را به گوش او برسانی.

۱۹۴- علی، هویت هرکسی است که برای عشق و عدالت بنالد و علیین درجات دارد که علی ع قله قاف آن است .

۱۹۵- برخی از ایمانها، بیشتر از چهار عمل اصلی جواب نمی دهد و می پاشد. عشق، خلوص ایمان است. تا انسان در زیر رادیکالی به ریشه تعداد نفس هائی که کشیده و من هائی که گفته قرار نگیرد ایمانش، عشق نمی شود البته اگر کافر مطلق نگردد که گاه چه بسا درست در لحظه کافر مطلق شدن است که عاشق می شود. و من در چنین وضعی بودم که علی را دیدم یعنی علی به دادم رسید.

۱۹۶- به یاد می آورم به گمانم سال ۱۳۶۷ بود که یک لحظه مانده بود به کافر مطلق شدن که صبح سحری مولوی و شمس را دیدم که در مقابل رویم نشسته اند در هوا. مولوی چون سلطانی با تاجی بر تخت نشسته و شمس پیرزالی آسمان جل در پای تخت او چرت می زد و سر به زیر داشت که بناگاه سر بلند کرد که قرص ماهی بود که لبخندی زد و از شکاف لبانش آن ماه دو شقه شد و نیمی به غرب رفت و نیمه دیگر به شرق. و آن صحنه محو گردید و علی رخ نمود. دانستم که درست است که شق القمر و نبأ عظیم همان علی است. با دیدنش چیزی در مغزم منفجر شد و غرق خون شدم. از جمالش تا آنجا که به یادم مانده بود تمثالی کشیدم در حالیکه از نقاشی بیشتر از کودکان نمی دانستم ولی آن تمثال در تمام عمرم جام جهان نمای من بوده است و بلکه جام اولیاء نمای! و این عشق بود که مرا بناگاه نقاش کرد فقط برای کشیدن آن تمثال و همین! در این تمثال من چهارده معصوم و همه انبیاء الهی را دیدار کردم . این عشق بود که از کاغذ و قلم چنان جادویی آفرید. در واقع خود علی بود که در دستانم تمثال خودش را کشید. در این واقعه حیرت آور به عینه دیدم که علی نور باطن و هویت همه انبیاء و اولیای الهی است. زان پس از شیعه بودن خود هم فخر می کردم و هم شرم.

۱۹۷- شیعه مذهب عشق است و مابقی اهل تسنن هستند. هرچند که همه عارفان سنی هم علوی هستند چون مولوی و ابن عربی.

۱۹۸- آنکه عشق علی ندارد عاشقی نمی داند و همواره در عشق خودش را به گند می کشد و معشوق را هم به گند می کشاند.

۱۹۹- به زبان دیگر عاشقیت، علویت است و لاغیر!

۲۰۰- عاشقی که لااقل یک رگ حیاتش علوی باشد عالی می شود. و اگر علی علی گوید و بر خلاف علی زندگی کند علیل و ذلیل می شود و رسوای زمانه!

۲۰۱- ممکن است بپرسید که عاشقیت چه ربطی به علی ع و علویت دارد ؟ آنانکه علی را نمی شناسند آیا از عشق محرومند؟

۲۰۲- عاشق یعنی کسی که در جمال معشوق خود جلوه ای از جمال حق می بیند پس عصمت و غیرت و عدالت پیشه می کند چه این فلسفه را بداند چه نداند زیرا فطرت آدمی می داند. پس کسی که در عشق زنا و خیانت و مکر می کند عاشق نیست بلکه شهوت باره ای بیمار و مجنون است که نوری از عشق او را دیوانه و رسوا کرده است ولی او عاشق نیست. این بدان!

۲۰۳- اگر عشق قلمرو تجلی جمال حق از معشوق است در درجات تجلّی، نور این تجلّی علی است و جمال این تجلی هم پرتوی از نور حقیقت علی است به دلیلی که قبلاً ذکرش رفت. آن کسی که ارض (عالم خاک) را به نور پروردگارش مشعشع نمود علی بود پس عاشق شدن علوی شدن است.

۲۰۴- کسی که عاشق شود و با معشوق خود ازدواج کند به آسانی قادر به جماع با معشوق نیست و زفاف تا مدتها به طول می انجامد تا چه رسد به زنا.

۲۰۵- مبادله روح یا بواسطه عشق انجام می شود و یا جماع. پس اگر جماع، ازدواج نباشد بمعنای سرقت روح است. و اینست معنای زنا و جرم و گناه و عذاب حاصل از آن!

۲۰۶- علم روح فقط در عشق شناسی حاصل می آید زیرا عشق قلمرو خلاقیت و مبادله و جنبش روح است.

۲۰۷- و لذا علم روح و روان شناسی حقیقی جز در نزد عارفان نیست. عرفان علم روح است که در جریان عشق حاصل می شود.

۲۰۸- وحی نیز در جریان انتقال و القای روح ممکن می شود و لذا واقعه ای عاشقانه است و لذا ما انبیای الهی را نخستین و بزرگترین عشاق تاریخ و بلکه بانیان عشق می دانیم که با محبوب خود یعنی خداوند مکالمه می کردند و این مکالمه همان جریان القای روح و پیدایش عشق است و لذا شب قدر نیز شب وقوع برترین و کاملترین عشق است. این بدان!

۲۰۹- علی ع نخستین انسان در تاریخ است که مرید داشت زیرا عاشق داشت. و این نخستین وقوع عشق عرفانی است. و مرید کسی است که از مرادش روح یافته است و روح که همان قدرت اراده است مرید را مظهر اراده مرادش می سازد تا آنجا که اراده مراد در حال وقوعش در مرید به فعل می آید. و علی بانی ارادت عرفانی و روحانی است و لذا همه مریدان در تاریخ علوی هستند و مرید علی هستند و همه عارفان و مرادان علی وارند. و اینست که مولانا می گوید: شمس الحق تبریز که بنمود علی بود!

۲۱۰- شق القمر مصداق و معنای حقیقت رابطه مراد و مرید است و واقعه ای علوی است و بیان ارادت عرفانی می باشد که همان رابطه امام و مأموم است.

۲۱۱- کل گناهان و معاصی و مظالم بشری به چند دسته کلی در رابطه با عشق تقسیم می شوند: انکار عشق، بازی و مکر و تجارت با عشق و عداوت با عشق. و این آخرین حساب و کتاب بشر در قیامت کبراست زیرا میزان نهایی عشق است. اینان محکومان عشقند و مابقی بشر یعنی عاشقان با هر گناهی بخشوده می شوند که فرمود: ای بندگان من (پرستندگان و عاشقان) که بخود اسراف وستم کرده اید خداوند کل گناهان شما را می بخشد. قرآن – و اما عاشقان نیز دارای شفاعت هستند و همه گناهان و مظالم هم در رابطه با اینان انجام شده است در انکار و مکر و عداوت با عشقشان. و از آنجا که عشق اینان موجب ارتکاب دیگران به گناه و ستم شده است این ستمگران را به عشق خود شفاعت می کنند و بالاخره جمله خلایق بخشوده می شوند به رحمت مطلقه عشق!

۲۱۲- کفری جز انکار عشق خدا نسبت بخود نیست و ستمی جز عداوت با این عشق نیست و مکری جز مکر با عشق نیست. پس همه گناهان بشری از شقاوت او نسبت بخویشتن است که عین حماقت اوست.

۲۱۳- عشق را هفت درجه و مقام کلی است در انسان که از عشق ناسوتی تا عشق هاهوتی بالا می رود که هفت نفر از آنها تا پایان تاریخ، مظهر و بانی و هادی این هفت درجه از عشقند: عشق آدمی (آدم ابوالبشر)، عشق نوحی، عشق ابراهیمی، عشق موسوی، عشق عیسوی، عشق محمدی و عشق علوی. و این همان هفت شهر یا هفت وادی و هفت مقام عشق است. که عشق آدم ع تا محمد ص سلسله مراتب عشق وحیانی و با واسطه فرشته است که البته عشق محمد در نهایت به لقاء الله می انجامد ولی بواسطه و یاری جبرائیل. ولی عشق علی دارای هویتی دگر و برتر است و عشق بیواسطه است یعنی عشق عرفانی! و لذا در عصر ختم نبوت فقط عشق علوی منجر به هدایت می شود که عشق هاهوتی و دیدار با جمال هاهوتی و احدی پروردگار از آسمان هفتم در عالم خاک است. و لذا خداوند در عالم ارض، علوی است.

۲۱۴- از آنجا که محمد ص در معراجش خداوند را در آسمان هفتم به صورت علی دیدار کرد علی ع هم در عالم ارض و بدون معراج، خداوند را بهمان جمال محمدی در معراجش دیدار کرد. یعنی علی بر روی زمین همان جمالی را دیدار کرد که محمد در آسمان هفتم .

۲۱۵- از آنجا که محمد و علی نور باطن یکدیگرند محمد، خدای را علی وار دیدار نمود و علی هم خدای را محمد وار. و من هم خدای محمد و هم خدای علی را دیدار کردم و عاقبت خدای محمد – علی را به جمال خویشتن.

۲۱۶- خدای علی را از طلوع ماه و از نور آن، خدای محمد را از طلوع خورشید و به ضیای خورشید. و خدای محمد – علی را در واقعه کسوف کامل یعنی اتحاد ماه و خورشید به جمال خویشتن دیدار کردم. و این تحقق رؤیای صادقه ای بود که چند سال قبل از این کسوف دیده بودم که ماه و خورشید در هم شدند و ماه در قلب خورشید قرار گرفت و تشکیل یک انگشتری را داد و من در خواب آن انگشتری را وجود خودم می دانستم.

۲۱۷- طبق قانون نسبیت انیشتن هر شیء که به سرعت نور برسد نور می شود. محمد هم با سرعت نور و بلکه بسیار سریعتر از آن توانست از اقطار هستی خروج کند و بلکه از قلمرو زمان فرا رود تا در آسمان هفتم با پروردگارش دیدار

نماید، در لامکان و بی زمان. او نه تنها نور شد که خود عین زمان شد همانطور که خود می فرماید و در دعایش می طلبد که «پروردگارا مرا نور گردان» و این واقعه الهی و متألّه شدن است.

۲۱۸- نور مبدأ و معاد عالم وجود است و به لحاظ علمی هم اولین و آخرین انرژی است. پس محمد به لحاظ وجودی تأویل گردید که توانست وجود نوری پروردگارش را دیدار کند. و این معراج به فراسوی مکان و زمان بخودی خود مستلزم نور شدن است و نور شدن همان صعود و عروج نمودن است. واینکه چگونه دوباره به کالبد طبیعی و خاکی خود بازگشت امری قابل تعقل علمی نیست فقط همین قدر می دانیم که حضرت رسول پس از معراجش دارای سایه نبوده است و این آشکارا بیان هیکل نوری است. واین دعای عرفانی که بی تردید ریشه در احادیث نبوی دارد بیش از هرکسی دعای خاص خود رسول برای موجودیت نوری اش بوده است که: خدایا رزق مرا نور گردان!

۲۱۹- همه پدیده ها و مفاهیم و مقامات جاودانه، نوری هستند زیرا فقط نور جاودانه است. نور ایمان، نور عقل و نور عشق و امثالهم در قرآن و احادیث مکرراً ذکر شده اند و از جمله خود خداوند که وجود ازلی – ابدی و سرمدی است نور است. درک و دیدار موجودی جاودانه و نوری مستلزم جاودانه و نوری شدن است.

۲۲۰- در حدیث قدسی آمده که خداوند جهان هستی را از سه نور ازلی آفرید: نور عقل، نور دین و نور عشق! و تأویل وجود پیامبر اکرم ص به نوریت وجود است که او را هم مظهر عقل کل و هم دین کل و کامل و هم عشق کامل نموده است. در واقع او با این تأویل و معراجش و سپس رجعت به کالبد مادی در میان خلق، کل عقل و دین و عشق را برای بشر به ارمغان آورد و لذا نبوت را ختم نمود. ولی آن قدرتی که او را به این تأویل ازلی رسانید عشق به دیدار محبوب بود. یعنی عقل کل و دین کامل هم معلول این عشق است از سمت زمین به آسمان. ولی از سمت آسمان و ازلیت به سوی زمین این اولویت با نور عقل است همانطور که در حدیث قدسی مذکور است.

۲۲۱- یکی از مسائلی که به صورت انواع تناقضات آشکار در این کتاب جلب نظر می کند مربوط به امر خلافت و جایگزینی است که بصورت منطق دیالکتیکی خودنمایی می کند که وجهی از این واقعه که همان اساس عشق است و تناقض نمایی می کند، مربوط به حقایق تکوینی و تشریعی است. مثلاً در خلقت تکوینی و ازلی، حوا مخلوق آدم است ولی در خلقت تشریعی و تاریخی این آدم است که از بطن حوا زائیده می شود. همانطور که این تناقض درباره عقل و عشق هم به نظر می آید که در حقیقت تناقض نیست همانطور که مثلاً اگر از مبدأ راهی بنگریم مقصد را آخر می بینیم و اگر از مقصد بنگریم، مبدأ را آخر می یابیم. این نکته را دریاب تا حقایق بزرگ خلقت را تناقض نیابی همانطور که در قرآن کریم هم آمده است که: برخی می گویند که در این کتاب تناقض بسیار است در حالیکه صاحبان خرد می دانند که امر واحدی است.

۲۲۲- این بدان که منور شدن و نور شدن دو امر کاملاً متفاوت است، منور شدن یعنی در روشنایی قرار گرفتن و یا حامل نور یا چراغی بودن. ولی نور شدن امری وجودی است. مؤمنان طبق قول قرآن جمله منور و حامل نورند ولی مخلصین و اولیای الهی تبدیل به نور شده اند که البته در این هر دو مورد درجات نور هم دخیل است.

۲۲۳- پس دانستیم که در عالم ارض که عرصه خلافت آدم است راه ورود به قلمرو نور و روشنایی همان عشق است زیرا خلافت همان عشق است که اساس موجودیت انسان است. یعنی انسان همینکه هست عاشق است زیرا خلیفه است و کافیست که نظر به هستی خود نماید و بخود آید یعنی معرفت نفس قلمرو درک و مکاشفه عشق و عاشق شدن از قوه به فعل است. ولی این رویکرد بخویشتن نیز امری عظیم است و جز به قدرت عشق و به نور عشق ممکن نیست که وجود در معرض دید صاحبش قرار گیرد. و این نور عشق محمدی است. ولی عشق محمدی، آسمانی و لامکانی و بی زمانی است پس در دسترس اهالی ارض و مبتلایان به خاک نیست الا از درب وجود و عشق علی ع که «من مدینه علم هستم و علی درب آن است» و می توان این سخن رسول را بیانی خاکی نمود که من مدینه عشق هستم و علی درب آن است.

۲۲۴- اینست که علی ع طی الارض می کند و محمد هم طی الزمان! زیرا علی پدر خاکیان است و محمد هم پدر زمان است و از زمین می توان به زمان رسید. زیرا علی ع ، خداوند را از روی زمین و در عالم خاک دیدار کرده است ولی محمد ص، خداوند را از آسمان و از ورای زمان دیدار کرده است و هر دو خدای عرش اعلی را ملاقات کرده اند.

۲۲۵- حال اگر زمین و زمان را متحد و یگانه سازیم که عین واقعیت هستی است با حقیقت محمد - علی روبرو می شویم که همان حقیقت زمان – مکان یا **space-time** است. و بیهوده نیست که به نقل امامان شیعه ذکر اعلای شیعیان در آخر الزمان «یا محمد یا علی» است که تجسم انسانی آن وجود مبارک امام زمان است که وارث کل زمین

است و صاحب زمان و انسان کامل و مطلق که خود خودش است یعنی مظهر هویت احدی پروردگار است و فردیت خداوند در عالم ارض است.

۲۲۶- حال با این وصف دیدار سه گانه اینجانب از تجلیات پروردگار هم مفهوم تر می آید. زیرا بنده نخست تجلی علوی خداوند یعنی مظهر اسم «علی» او را در قرآن در لحظه طلوع ماه به وقت غروب و تحت الشعاع نور ماه بر دامنه کوهی در تنگه ورودی دازگاره دیدار کردم در حین راه پیمایی به سوی دازگاره. ولی تجلی محمدی خداوند یعنی مظهر اسم حمید و محمود را به وقت طلوع آفتاب و از آسمان قبله دیدار کردم در سنگسر (مهدی شهر). ولی جمال زمینی- آسمانی یا محمد- علی خداوند را که مظهر اسم علی الحمید بود در مشهد مقدس در روز بزرگترین و طولانی مدت ترین کسوف دوران که مرکزش در خراسان هم بود حدود ساعت هشت صبح به صورت و هیبت کامل خودم دیدار کردم که پاهایش بر زمین بود و ماه و خورشید که یکی شده بود چون تاجی بر سرش قرار داشت. «زمین و آسمانها او راست و اوست غنی و حمید» - «و از شب تا توانی بیدار بمان تا شاید خدایت تو را مقامی محمود عطا نماید». قرآن - و در هر دو دیدار محمدی و حمیدی شب تا صبح بیدار بودم و قبل از به رختخواب رفتن شاهد آن لقای الهی شدم و در آن کسوف بزرگ مقام محمودی خود را دیدم.

۲۲۷- و این بدان که جمال زمینی – آسمانی و محمدی – علوی مقام الساعه وجود شاهد را در پروردگارش متجلی می سازد و این کمال از گوهره امامت حَی و حاضر است و متصل به امام زمان عج که جمع کمالات محمد و علی ع است و ذکر یا محمد یا علی هم حضرت ایشان را مخاطب می سازد و راه به سوی او می نماید. و این وحدت نبوت و امامت است و کمال مطلق عشق که هر دو روی مهر و قهر را داراست یعنی محمدی و علوی را.

۲۲۸- این بدان که عشق من به محمد و علی و لقای الهی اجر عمری عشق و خدمت بی مزد و منت و سراسر محنت و ملامت بود به مردم .

۲۲۹- حکمت و عرفان من نیز اجر عمری تفکّر و تأمّل و تحقیق شبانه روزی در احوال و امراض و فلاکتهای مردم بوده است به قصد خدمت به آنان و رفع بدبختی ایشان!

۲۳۰- یعنی علم برای علم، عرفان برای عرفان و عشق برای عشق امری مهمل و عبث است و یک بولهوسی و جاه طلبی و ماجراجوئی متافیزیکی است. کل عقل و دین و عرفان معلول و اجر عشق به انسان است و درد انسانیت. یعنی عشق به معرفت و توفیق تقوای الهی و اخلاص در دین هم حاصل عشق به مردم است جهت خدمت به آنان و نه سوء استفاده از آنان. کل سرگذشت انبیای الهی هم تصدیق کننده این ادعاست و زندگی همه عارفان نیز.

۲۳۱- یکی از خوانندگان آثارم به بنده نامه ای داده بود که «مطالعه آثارتان در بهبود زندگی و رشد عرفانی ام بسیار مؤثر بوده است ولی آنجائی که از مکاشفات و مشاهدات غیبی خود نوشته اید بکلی حالم را خراب و نسبت به شما بدبین ساخت و...» این ادعا را از بسیاری مستقیم و غیر مستقیم شنیده و درباره اش بسیار تأمل کرده ام. ولی قاعدتاً بایستی بر ایمان عرفانی بیفزاید و نه اینکه شک و بدبینی پدید آورد. ولی به تجربه عینی دریافتم که از آنجائی که این مشاهدات و مکاشفات حجت هایی غیر قابل انکار و تفسیرند پیروان عرفانهای تخیلی و شاعرانه و تخدیری را به نوعی دچار احساس پوچی و نومیدی معرفتی می سازد. زیرا بسیاری برایم نامه داده اند که : «من هم عین شما هستم» البته تا آنجائی که مربوط به حرف و فلسفه بافی است. زیرا مجاهدات دینی و عرفانی اگر به مکاشفات و آیات و بینات نرسد یک جای کار می لنگد زیرا بدون این حجت ها آدمی قادر به ادامه راه نیست زیرا این راهی در ظلمات است که به نور ایمان طی می شود.

۲۳۲- بسیاری بر این پندارند که عرفان یک نوعی چاشنی و دکوراسیون برای زندگی مادی و فاسقانه رایج است که بتوان گند و بیهودگی آنرا پنهان داشت. و آنجا که سخن از هجرت و توبه نصوح و تبدیل و تحول کلی زندگی می شود همه فرصت طلبان و منافقان عرفانی، شک می کنند و بدبین می شوند و انکار می کنند.

۲۳۳- عشق عرفانی برای بسیاری از دجّالیت های عرفان نما، تقدیس و توجیه فسق و زناکاری است. همانطور که مکتب وحدت وجود و منطق دیالکتیکی آن برای بسیاری تقدیس تناقضات بین علم و عمل و اعتقاد و بی عملی است. که البته این نوع سوء استفاده هم از کرامات معارف توحیدی و عاشقانه است که فرصت طلبان و منافقان را خیلی سریع به غایت تباهی می رساند و امکان توبه و رجعت پدید می آورد، اگر اهل باشند. بهرحال عشق عرفانی گوهره زندگی بسیار شدید و عمیق و تمام و کمال است که کل انرژی حیات را بسیج می کند و اینست که اهل شرک و نفاق را می راماند.

۲۳۴- آدمی نمی تواند عاشق باشد و به بدبختی های مردم بی تفاوت بماند و گلیم خودش را از آب بیرون بکشد.

۲۳۵- همانطور که آدمی نمی تواند اهل عرفان باشد و درد دین نداشته باشد زیرا دین فطرت زندگانی است.

۲۳۶- روزی شاعری عرب در نزد حضرت رسول شعری به این مضمون خواند که: «مردمان دو دسته اند یا بی عقل و دین دارند و یا عاقل و بی دین» که پیامبر اعتراض کرد و فرمود : بخدا که جز از راه عقل نمی توان به دین رسید و دین دار جاهل نداریم.

۲۳۷- در نظر آن شاعر عرب همچون بسیاری از مردمان عصر ما، خرافه و جانمازآب کشی مترادف دین داری است و حساب پرستی هم مترادف با عقل. حال آنکه نه عقل، ریاضیات است و نه دین هم عبادات است. بلکه ریاضیات هم می تواند در خدمت عقل باشد یا نباشد و عبادات هم می تواند در خدمت دین باشد و یا نباشد.

۲۳۸- یکی درد دل می کرد که: من و زنم عاشق یکدیگر بودیم تا زمانیکه از لحاظ رفاه و اقتصادی وضع ایده آلی نداشتیم. ولی هنگامیکه ماشین خریدیم کمر عشق ما شکست. وقتی که تلویزیون سینمایی و ماهواره و اینترنت هم وارد زندگی ما شد عشق ما تمام شد. یک سفر هم که به اروپا رفتیم عشق تبدیل به نفرت و عداوت شد و کار به طلاق کشید.

۲۳۹- این درد دل بسیاری از مردمان جهان است و یک معضله و درد مشترک بشریت مدرن است ولی هیچکس درباره اش نه جداً می اندیشد و نه با صدای بلند حرف می زند. و حداکثر تحلیلی که می شود اینست که این جور آدمها بی ظرفیت هستند پس باید گفت که کل بشریت بی ظرفیت است.

۲۴۰- امروزه بسیاری از ایدئولوگهای جهان اسلام بر این ادعا هستند که علوم و فنون مدرن در دست کافران و از خدا بی خبران است که جهان را به فساد کشیده و نسل بشر را تهدید می کند. در کشور ما نیز این سخن یک پای ایدئولوژی است ولی اینان نمی نگرند که در جامعه و حکومت دینی ما پس چرا وضع حتی اندکی هم بهتر نیست که بدتر هم هست. زیرا تهران که حدود یک چهارم ملت را در خود جای داده هم از لحاظ محیط زیست و آلودگی و هم به لحاظ فرهنگی در رأس شهرهای فاسد و آلوده و خطرناک جهان قرار دارد. پس مسئله از کجاست؟ آیا دولت و ملت ما از خدا بی خبر و لامذهب و مستکبر است؟

۲۴۱- مگر اینکه ادعا کنیم که علوم و فنون مدرن ذاتاً کفرند یعنی نسبت به انسان و انسانیت کافرند زیرا بیرحمانه صاحبان و کاشفان خود را به مهلکه نابودی می کشانند و مطلقاً از عشق و محبت بیگانه اند. از دانشمندانی کافر و مشرک و منافق و ظالم و فاسق، علوم و فنونی غیر از صفاتشان صادر نمی شود و این یک قاعده عقلی و بدیهی است . همانطور که از انسانی کافر، سخن و رفتاری مؤمنانه تولید نمی شود و از انسانی شقی، عملی عاشقانه برون نمی آید.

۲۴۲- بنابراین علم و فن بیطرف و خنثی نداریم و چنین باوری خود یک پدیده نیهیلیستی و احمقانه و کافرانه است که علم را که از مقدس ترین ارکان هستی است امری بیطرف و بازیچه صاحبش پنداریم . مگر اینکه به علم کافرانه و علم مؤمنانه باور داشته باشیم همانطور که به اندیشه و حکمت کافرانه و مؤمنانه باور داریم.

۲۴۳- حقیقت اینست که همانطور که بسیاری از انسانهای مخلوق خدا، نسبت به خدای، کافرند چون صاحب اختیارند، بسیاری از علوم و فنون بشری هم کافر و ظالم و فاسق هستند و ضد انسان.

۲۴۴- حال چگونه می توان فرق علوم و فنون انسانی و ضد انسانی یا کافرانه و مؤمنانه را پیدا کرد؟ میزانی جز عشق نیست، عشق به انسانها! فقط عاشقان هستند که میزان تشخیص کافر و مؤمن بودن علوم و فنون را دارا هستند و علوم و فنون ضد انسانی را از حامی انسان، تشخیص می دهند. این بدان!

۲۴۵- علم بغی که در قرآن کریم همان علم کافرانه است آشکارا علم بخیل و شقی نامیده شده است که معنای لغت بغی است.

۲۴۶- عجبا از متفکران و علمای اسلامی که در قبال علوم و فنون بغی غربی تا این حد کیش و مات و تسلیم شده اند و آنرا وحی منزل می نامند همچون مرحوم مطهری که علوم و فنون مدرن را همان علم لدنی انبیاء و اولیای الهی می داند که امروزه در دسترس عامه بشری قرار گرفته است. وقتی این مرحوم که هم عالم شریعت و هم فیلسوف زمانه و هم روشنفکر عارف مشرب و جهان شناسی است اینگونه می اندیشد وای بر دیگران.

۲۴۷- عدم تشخیص علم بغی از علم رشد همان عدم فرقان است که اساس قرآن است. و بدان که اساس فرقان درک و فهم و تشخیص محبت از شقاوت است و عشق از فسق. و این نور برخاسته از قلمرو فراق محبوب ازل است در عشق به او. یعنی این فرقان فقط در نزد عارفان عاشق است که در فراق یارند و خود آن موی فرق بین حق و باطل می باشند.

۲۴۸- خداوند در کتابش می فرماید «خداوند به متقین از نزد خودش فرقان عطا می کند» پس باید گفت که در عصر ما در جهان اسلام دچار قحطی تقوا و نابودی متقین و یا عزلت و انزوای آنان هستیم که فاقد فرقان علمی می باشیم و علم فرقان. و لذا اینگونه در قبال تمدن بغی و کافر احساس حقارت می کنیم و بر آستانه تکنولوژی زانو می زنیم.

۲۴۹- و بدان که اساس همه تقواها تقوای عشق است یعنی رعایت حقوق عشق در قبال معشوق. یعنی رعایت فراق و فرق بین عاشق و معشوق آنگونه که قبلاً ذکرشان رفت.

۲۵۰- چون فراق در عشق اینقدر بی ارزش و بلکه ضد ارزش شده است پس فرقان هم از میان رفته است زیرا رعایت تقوای عشق و عصمت عشق و ولایت عشق در زناشویی هسته مرکزی هر تقوایی است.

۲۵۱- یعنی آن متقینی که از نزد خدا به نور فرقان می رسند متقین عشقند و فرقان علم لدنی است و نه اکتسابی و مدرسه ای همچون فقه!

۲۵۲- این بدان معناست که حتی علمای دینی و مراجع ما هم اکثراً حقوق عشق در زناشویی را رعایت نمی کنند و به زبان امروزین دچار زن ذلیلی شده اندو در ولایتِ زنانشان هستند وگرنه دچار قحطی فرقان نمی شدیم و حتی روحانیون ما در قبال علوم و فنون حاکم بر جهان اینقدر تسلیم و خاشع نمی گشتند و این علوم و فنون تبدیل به ارکان و اساس فقه و اجتهادشان نمی شد و کل هنرشان تقدیس شرعی تمدن غرب نمی گردید و تنها عیب آنرا بی حجابی زن نمی دیدند یعنی تنها حسن آنرا! زیرا حجاب اساس عبادت زن است و لذا حجاب اجباری عین نماز اجباری است که اشاعه دهنده نفاق و فحشای پنهان است.

۲۵۳- کسی که فرق بین عاشق و معشوق را نداند و حقوق این رابطه را نشناسد و رعایت نکند فرق هیچ چیزی از چیز دیگر را نمی داند.

۲۵۴- مکتب اصالت ذاتی علم و فن شعبه ای از مکتب اصالت زن یا فمینیزم است و این یعنی مکتب اصالت پائین تنه که آنرا می نامیم سکسیزم: sexism . همانطور که لیبرال دموکراسی شعبه دیگری از این مکتب است. و این همان خصم قسم خورده عشق است . در این معانی بسیار بیندیش!

۲۵۵- یعنی تکنولوژیزم محصولی از سکسیزم و معلول الغای اصالت عشق است در قبال اصالت سکس! در این معنا بمان!

۲۵۶- بنگر و فهم کن که چرا تکنولوژیزم و پورنوگرافیزم دو پای مدرنیزم است و امپریالیزم!

۲۵۷- زنی که با تهدید و تطمیع مردش در حجاب مؤمنانه می شود از بابت این نمایش مؤمنانه و قدیسانه هزینه عظیمی بر گردن مردش می نهد و آن اینست که مرد باید تحت ولایت زن قرار گیرد بطرزی البته بسیار هنرمندانه و آبرومندانه و وارونه! و این الغای حق الحقوق عشق زناشویی است و تبدیل عشق به فسق و سقوط دل در تنبان! و این انهدام تقواست و نابودی فرقان! این بدان!

۲۵۸- انقلابات اجتماعی تنها جنبش و تجلّی عشق الهی از قلب توده هاست و آن محصول تفسیر و تأویل و تبیین عاشقانه دین و معنویت و عدالت است.

۲۵۹- گاه یک کتاب می تواند نور هدایت و امامت قومی شود کتابی که نور عشق را متجلی به حق نماید. خاصه در دین محمد که تنها معجزه و حجتش کتاب اوست.

۲۶۰- کتابهایی همچون فصوص الحکم ابن عربی، مثنوی مولوی یا غزلیات حافظ در طی قرون نقش هدایت و امامت را برای گروههای بشری ایفا نموده است و همچون ناجی عمل کرده است.

۲۶۱- انقلاب اسلامی ایران به هدایت و امامت چند کتاب از دکتر شریعتی و مطهری برپا شد.

۲۶۲- هدایت و امامت برخی کتب در سرنوشت اقوام بشری دال بر عظمت تاریخ ساز عشق عرفانی است و اساس عشق عرفانی، عشقی است که از معرفت و کلام بر می خیزد و نفس ناطقه و قوه فهمیه بشر را زنده و عاشق فهمیدن برتر می سازد و وجود را عشق به تعالی می بخشد، تحت عنوان هر معنائی اعم از عدالت، آزادی، حقیقت و غیره.

۲۶۳- عشق است که کلمات و مفاهیم را بالغ و راسخ و نافذ می سازد و قلوب را احیاء می کند. همه انقلابات عاشقانه هستند و همه عشق ها هم انقلابی اند. ولی آنگاه که عشق از زبان خود و از خودش سخن می گوید بزرگترین انقلابات به صالحانه ترین روشی به ثمر می رسند. و این راه و روش انقلاب جهانی امام زمان است بر خلاف تصور عامه که او را خونریز می دانند.

۲۶۴- کل دین و تقوا تمرین و آداب عشق ورزی است اگر از صدق باشد، برای هنگامی که عشق نازل می شود و چون نازل شد بهمراهش نور فرقان است یعنی آن نور تشخیص بین حق و باطل و راست و دروغ و باید و نباید. و این درجه ای از نور عقل و فقه است. پس عشق نه تنها جنون نیست که حامل نور عقل است. «و آنرا که خدایش نوری نداده نوری ندارد». قرآن –

۲۶۵- «خداوند متّقین را از نزد خودش علم می بخشد». قرآن – این نور علم نیز همچون نور فرقان شاخه ای دگر از نور عشق است. وقتی خداوند از نزد خودش نوری می دهد این از نزد خدا عین از نزد خویشتن است یعنی علم لدنی همان علم من عندی است چرا که خدای در درجه ای از تجلّی در قلب متقی است و قلبش خدایش را به درجه ای از عشق، در برگرفته است. پس خداوند علمش و فرقانش را در دل متّقین القاء می کند و تعلیم می دهد.

۲۶۶- یعنی علم و فرقان و حکمت و عرفان و قرآن و یقین و فقه و کتاب جمله در قرآن کریم از داده های ویژه الهی است که در دهها آیه مذکور است و این داده های خاص و مستقیم الهی جز بر اثر تقرب و عشق الهی در دل بنده نمی باشد. پس هیچکدام از این حقایق نوری اموری مدرسه ای و کتابی و اکتسابی نیستند. و این امری بدیهی در قرآن است.

۲۶۷- پس کل علوم حقیقی و معارف توحیدی زیر مجموعه عشق الهی در بنده است و آنچه که در مدرسه و کتاب حاصل می آید اخبار و اطلاعات تاریخی از این و آن است.

۲۶۸- پس در قاموس قرآنی هرگز نمی توان کسی را که صد سال در حوزه دینی یا دانشگاهی تحصیل کرده و دهها دکترا و نامه اجتهاد گرفته را عالم یا فقیه یا حکیم یا عارف نامید.

۲۶۹- پس کسی که عاشق نشد و در عشقش به حبّ الهی نرسید هیچ چیزی نشد و در زمره جاهلان و غافلان است.

۲۷۰- در قرآن کریم دهها بار تکرار شده است که همه کافران و غافلان و فاسقان و جاهلان و ظالمان و مشرکان و منافقان و گمراهان دارای یک ویژگی مشترکند و آن اینکه میلی به لقای الهی ندارند و یا در دیدار پروردگارشان تردید دارند. یعنی عاشق نیستند. و این لقای مورد انکار و تردید صد البته مربوط به لقای روز قیامت کبرا نیست که این امر را پیروان همه مذاهب توحیدی اعتراف دارند. پس مسئله دیدار با خدا در حیات دنیاست. این را بدان و تا ابد در آن بمان!

۲۷۱- و اگر هنوز هم می پرسی که پس چگونه می شود نادیده عاشق خداوند شد معلوم می شود که از تقوای الهی بیگانه ای و اگر هم تقوائی داری آن از روی عرف و جبر و عادت و روز مبادای بهشت و جهنم است.

۲۷۲- بدان و بدان و باز هم بدان که تقوا و تقوا و تقوا تمرین و راه و رسم عاشق شدن است و این وعده الهی است و البته که خدا دروغ نمی گوید. پس فقط یک چیز میماند و آن اینکه در معنا و ماهیت تقوای خود شک و تجدید نظر کنی!

۲۷۳- تقوای الهی در یک کلمه یعنی اینکه اصلاً از خودت خجالت بکشی و گناه و ستم نکنی. توصیفی محسوس تر از این درباره تقوا ممکن نیست: یک جو شرم از خویشتن و جمال الهی خویش و روح الهی خویش! همین یک جو خجالت از خود، تو را به خدا می رساند. بخدا که راه دین آسانترین راههای زندگیست. «آنانکه راه دین و اسلام را سخت جلوه می دهند منافقان هستند که راه خدا را سد می کنند». - «و ما اسلام را آورده ایم تا سختی ها را بر شما آسان کنیم و نه اینکه آسانی را سخت سازیم».قرآن –

۲۷۴- و اما اگر با خواندن این کتاب هنوز هم تقوای الهی در تو پدید نیامده یعنی ذره ای از شرم نسبت به خویشتن در خود ندیده ای پس بدان که مرده ای از صد تبار! و اگر همین مرگ ذات را در خود ببینی و تصدیق کنی و آهی برآری آهت به خدا می رسد و به دادت می رسد. پس حجت بر تو تمام است و بر من هم!

۲۷۵- اصلاً بدان که کل عشق، حیاء است و بس! و اینست که به قول رسول عشق ص «کل عشق ادب است».

۲۷۶- و بدان که حیاء از حیات دل است و دل به عشق حَی می شود و هی می شود و ها می کشد و هو می کشد .

۲۷۷- عاشق کسی است که عمری از اعماق سینه اش آه حسرت و ندامت و خجالت و توبه از کل زندگی گذشته را دمادم بر لب دارد. «ابراهیم انسانی بود که بسیار آه می کشید». قرآن –

۲۷۸- عاشق کسی است که احساس می کند تمام جانش در گناه غرق است و لذا هجیر ذکر و ورد زبان او آگاه و ناخودآگاه طلب مغفرت و عفو از درگاه خداست و این احساس گناه را پایانی نیست بلکه مستمراً شدیدتر هم می شود. بی آنکه گناهی مرتکب شود. این نشان حضور خداست در دل عاشق! در حضور خدا زیستن! با خدا زیستن! در خدا زیستن! و این احساس گناه همان احساس شرم و خجالت و حیای بلاوقفه است در محضر دوست! این معنا در قرآن و احادیث قدسی نیز وجود دارد که مشمولان رحمت حق چون بر روی زمین راه می روند گوئی که از زمین عذرخواهی می کنند از اینکه لگد مالش می کنند. این همان خشوع و خاکساری است که از علائم عشق حق است و چون خدای را در نزدشان یاد می کنی ذرات بدنشان می لرزد. به قول مولوی در درگاه حق عاشقانی هستند که چون نامش را بر زبان آورند بمیرند. چرا؟ چون بخوانی اش جوابت می دهد آنقدر زیبا و با محبت که جانت درمی رود از شنیدن صدایش.

۲۷۹- خود من هم از فرط فراقش سنگدل شده ام که می توانم به این آسانی و بی هیچ تسبیحی نامش را بر زبان و قلم آورم و آخ هم نگویم. زمانی بود که بهر یک از اسمایش که صدایش می زدم یک بار براستی می مردم و زنده می شدم و اطرافیانم به من انتقاد می کردند که مگر جنون خودآزاری و خودکشی داری که صدایش می زنی ولی من از مردن لذّت می بردم. هر لحظه مردن از صدای او بهتر است از هزار سال زندگی قرین عزت و سلامت و رفاه و بی صدای او.

۲۸۰- و این بدان ای آدمیزاد که تا او را نبینی نمی میری. تو اینقدر زندگی را دوست میداری! فقط به شوق دیدار اوست که جان میدهی! «وقتی یکی از شماها می میرد و بر گردش جمع می شوید در آن حال خدای به او نزدیکتر از شماهاست». قرآن –

۲۸۱- او به عاشق خویش است که می گوید شبها را تا می توانی بیدار بمان و مرا در خانه ات تنها مگذار تا با هم گپ بزنیم زیرا من خوابم نمی برد.

۲۸۲-در حدیث قدسی آمده آنکه خدا را یاد می کند با او همنشین است و آنکه به او می اندیشد با او همکلام است و من می گویم آنکه در فراق او می سوزد در آغوش اوست.

۲۸۳- اگر کسی عاشق کسی می شود در آن کس اگر آشکارا و به یقین جلوه ای از جمال پروردگار را در نیابد عاشق نیست و مبتلای به پائین تنه است زیرا اگر نظر به بالاتنه می داشت این حقیقت را می دید.

۲۸۴- کارل مانهایم بنیانگذار جامعه شناسی شناخت بر این باور است که شعور و عقلانیت و هوش و حواس فرد بشری پدیده ای کاملاً اجتماعی است ولی دقیقاً نمی تواند به اثبات برساند که این پدیده چگونه شکل می گیرد زیرا ابعاد خلاق عشق را نمی شناسد. و عشق امری اجتماعی و ارتباطی است و بسته به اینکه هر فردی با آن چه معامله ای کند قوه و میزان شعور و عقل و هوش و حواسش شکل می گیرد.

۲۸۵- بسیاری از نظریه های مخصوصاً قلمرو علوم انسانی که به طور کلی درست می نمایند ولی دارای اثبات علمی قانع کننده نیستند و یا در قلمرو عمل پاسخ نمی دهند، برخاسته از مسئله عشق در بشرند و در واقع نظریه های عاشقانه می باشند ولی بانیانش خودآگاهی لازم درباره حقیقت آنرا ندارند؛ از جمله جامعه شناسی شناخت، روانشناسی گشتالت، روانکاوی و روان درمانی مکتب یونگ و حتی کمونیزم مارکس. اگر عشق به تمام و کمال شناخته شود بنیان علوم انسانی و اجتماعی دگرگون می شود و بلکه علوم طبیعی و درمانی.

۲۸۶- جامعه شناسی جز بر مبانی عرفانی عشق امکان تبدیل به علمی پایدار و سازنده و انسانی را نخواهد داشت.

۲۸۷- همه علوم انسانی و اجتماعی زین پس بر مبانی معارف این کتاب دچار تحولی ذاتی خواهند شد و این کتاب مبانی تبیین و تولید علوم انسانی و اجتماعی مبتنی بر قرآن و اسلام را فراهم آورده است.

۲۸۸- اگر فقط یک ذره یکدیگر را بیشتر و خالصانه تر دوست بدارید دیگر برای احساس خوشبختی بیشتر مجبور نیستید مدل اتومبیل خود را بالاتر برید و اندازه و محله خانه تان را ارتقاء دهید و دکوراسیون مجلل تری بیاورید و سفرهای خارج از کشور بروید و تا ابد بدهکار بانکها باشید و اصلاً مجال لذت بردن از رفاه بیشتر را هم نیابید و از یکدیگر بدلیل این بدهی ها کینه کنید.

۲۸۹- کسی که عاشق نیست هرگز خوشبختی را بواسطه هیچ شرایط و امکاناتی احساس نخواهد کرد.

۲۹۰- خوشبختی اینست که انسان از خودش راضی شود. و دل کانون رضایت و حس خوشی است و راضی و خوش نمی شود الا به عشق!

۲۹۱- بر هر چه و هرکه عاشقی، عاشقی بر خدا! و تا این حقیقت عشق را ندانی و فهم نکنی حقوقش را ادا نخواهی کرد و لذا عشق را خواهی باخت.

۲۹۲- امروزه بسیاری از دختران جوان یکی از شرایط ازدواج را داشتن دوست پسر قرار می دهند و به ظاهر دلیل عاشقانه هم دارد که: اگر تو بر من عاشقی پس بگذار که من هم بر دیگری عاشق باشم! و گوئی این نشانی از اثبات عشق مرد به زن است. شما چه فکر می کنید؟ اگر این سخن درست باشد پس همه دلالان محبت و جاکش ها و گردانندگان فاحشه خانه ها از مظاهر کمال عشق و عاشقی هستند.

۲۹۳- از نشانه های برجسته شقاوت و محبت ناپذیری زن فمینیست اینست که چون مردی به او روی کند او به مرد پشت کند و چون مرد به او پشت کند او به مرد روی کند. این زن از خواستگار خود منزجر است و خواستگاری را بردگی خود می خواند و لذا خودش در بازار از طریق جلوه گری و دام اندازی جلب خواستگار و مشتری می کند که البته فقط هرزه گان را به تور می اندازد و بتدریج به سوی روسپی گری محترمانه و غیر مستقیم می رود. و به این می گوید آزادی و استقلال زن! زیرا هرگاه که بخواهد مردی را ترک می کند و به سراغ مرد دیگری می رود. و البته در این شقاوت و حماقت و خفت پذیری زن حقی بزرگ نهفته است و آن ابطال اراده به پرستیده شدن است. و عجبا که این زن عاقبت خود را اسوه ایثار می خواند چرا که از عصمت و حرمت و شرف خود مفت و مجانی گذشته است و خود را علیرغم مکرش زیر پاهای مردان هرزه انداخته است و لذا عاقبت از هر چه مرد نفرت می یابد همانقدر که از زنانیت خود منزجر می شود و این اساس پیدایش اندیشه فمینیزم است که حاصل بازی و مکر و تجارت با عشق و جمال الهی خویش است یعنی خیانت به آن امانت الهی.

۲۹۴-علی ع در نهج البلاغه خطاب به مردان زن باره می فرماید که ای مردان متکبر و مغرور بنگرید که این کفر شما از چیست شما پرستنده احمق ترین و مکارترین موجودات یعنی زنان هستید آنهم پرستنده کثیف ترین و متعفن ترین عضو بدنشان! اینست راز کبر و غرور تان! بازگردید به منشأ این عشق که پروردگارتان است.

۲۹۵- حقیقتی بزرگ و بس تلخ در عشق جنسی اینست که عموماً مردان، عاشق بر بی وفاترین و هرزه ترین و شقی ترین زنان می شوند و اینست که اغلب عشق های جنسی عاقبتی تراژیک دارد و به لحاظی گویا خداوند از این طریق هر دو طرف عشق را بخود آورده و تعلیم می دهد یعنی بدترین زنان را مجال توبه می بخشد و احمق ترین مردان را مجال معرفت. که اگر چنین عبرتی حاصل نیاید پس از پایان هر عشقی طرفین رابطه به سوی سقوط کامل می روند.

۲۹۶- پایان تراژیک هر عشق جنسی یا سرآغاز بیداری و عشق عرفانی است و یا شروع تباهی خودآگاه و عمدی.

۲۹۷- در عشق اگر حق فراق را با عصمت کامل رعایت کنی در ازای دلی که به محبوبی داده ای و رفته است روحی از نزد حق حاصل می کنی که بواسطه اش بر عوالم روحانی عالم وجود وارد می شوی. و در ازای روحی که به معشوقی عارف سپرده ای (مراد) در فراق اگر صبور و بر حق بمانی هوی الهی می یابی که مقام ولایت حق است در میان خلق. و در صورت عدم صبر بر فراق و عدم حفظ عصمت آن مبتلای به وسواس الناس و خناس و اجنه و شیاطین می شوی و چه بسا جنّی و شیطانی می گردی که انواع امراض روانی است.

۲۹۸- هر چه که از جانب خدای بر دل آدمی نازل شود اعم از علم و فرقان و حکمت و عرفان و یقین و بصیرت و امثالهم بهمراه شور و شعف عاشقانه است و سالک دریافت کننده به عشق حق مبتلا می شود زیرا هریک از اموری که از نزد پروردگار بر دل مؤمنی نازل می شود از جانب وجهی الهی (وجه الله) است که چشم دل آن جمال را دیدار می کند و عشق از این بابت است.

۲۹۹- ولی از نزولات و فیوضات الهی هیچکدام عاشقانه تر و عشق آمیز تر و مستی زاتر از نزول «هو» نیست که پس از نزول روح ممکن می شود.

۳۰۰- پس از واقعه نزول روح، دل به عشقی شدید دچار شده بود و در فراق یار شدیداً بی تابی می کرد و شبانه روز می گریستم تا شبی در چنین احوالی بود که بناگاه دیدم از آسمان موجودی یا فرشته ای همچون مرغی افسانه ای و سیمرغ مانند با سرعتی حیرت آور بسویم آمد که صور و کل کالبدش به شکل «هو» بود و دو چشمش همان دو چشم حرف «هـ» بود که بر سینه ام وارد شد و گوئی دلم را از آنسوی ذاتم برون کشید و با خود برد. و زان پس آن حزن و دلتنگی و بی قراری بناگاه پایان یافت. ولی در عوض با تمام وجودم احساس می کردم که جانم به نقطه ای ازلی و ابدی اتصال یافته است و ناخودآگاه از سینه ام پیاپی صوت «هو» بالا می آمد که نمی توانستم مانع از خروج این صدا شوم که به صورت ناله هائی شنیده می شد و این صدا در اطرافیانم اثری رعب آور و انقلابی داشت که برخی تاب آنرا نداشتند و می رفتند. یکی از آنها می گفت که این صدای هو مثل طوفانی جان ما را در هم می پیچد و احساس فنا می کنیم. این احساس فنا همان چیزی بود که خود بنده پس از نزول هو دائماً در خود داشتم که حالی بسیار مستی زا بود و این مستی را به اطرافیان هم منتقل می کرد. نوعی حس بر باد رفتگی و دل شدگی. گوئی که دلم به سوی خداوند پرواز کرده بود و در نزد او بود زیرا دیگر آن حس دلتنگی را نداشتم که مرا بیقرار سازد و تاکنون پس از حدود پانزده سال آن وضع را دارا هستم.

دماغم زمیخانه بوئی کشید　　　حذر کن که دیوانه هوئی کشید.

۳۰۱- بنابراین می توان گفت که عشق قلبی داریم، عشق روحی داریم و عشق هوئی. که سه درجه از عشق الهی است. عشق غریزی و نفسانی هم اساس عشق های جنسی است.

۳۰۲- باید گفت که اصولاً عرفانی که دارای زیر بنای عشق به درجه ای نباشد عرفان اسلامی و امامیه نیست یا عرفان محض نظری (فلسفی) است و یا عرفان ریاضتی و فوت و فنی است که شعباتی از عرفان هندو می باشد مثل انواع چلّه نشینی های با برنامه و اصول و اعمال ویژه. و باید دانست که عرفان یهودی و هندی در طول تاریخ بر عرفان اسلامی اثر گذاشته و با آن اختلاط یافته است خاصه که بسیاری از سالکان عرفانی بدلیل ناامنی در جهان اسلام به هندوستان می رفته اند و بسیاری در آنجا تا مرگشان باقی می ماندند و برخی باز می گشتند و سلوک های عرفان هندو را به ارمغان می آوردند. ولی باید دانست عرفانی ناب تر و سریعتر و ساده تر و عاشقانه تر از عرفان اسلامی و خاصه امامی نیست. آنرا که عشق نیست متوسل به ریاضت ها و چله نشینی های تصنعی می شود که معمولاً نیّتی جز کشف و کرامات و معجزات و حالات خارق العاده ندارد و این شرک و ناخالصی و آفتی عظیم است که گاه تبدیل به دجالیت می شود.

۳۰۳- گوهره اصلی عشق در عرفان اسلامی قبل از وصال الهی، عشق به اهل بیت و خاصه به یکی از ائمه هدی است که البته این عشق فقط از راه تاریخ و وراثت ممکن نمی آید و بلکه بواسطه ارتباط با یکی از اولیای زنده این امامان رخ می دهد که موسوم به پیر طریقت یا امام زنده است. و گاه هم بواسطه رؤیایی با یکی از ائمه هدی دیداری حاصل می شود که موجب این عشق است.

۳۰۴- در عرفان مسیحی این عشق مربوط به ایمان و ارادت به حضرت مسیح ع یا مریم ع است که بندرت قابل قیاس با عشق عرفانی در اسلام بوده است . و آنانکه در مسیحیت ایمانی راسخ و متقیانه دارند و اهل معرفت هستند به عشق اهل بیت عصمت اتصال می یابند مثل تجربه ماسینیون و کوربن فرانسوی.

۳۰۵- در عشق عرفانی شیعی باید دانست که عشق علی ع، آغاز گر و اساس دائم عرفان امامیه است که بتدریج مدار وجودی سائر ائمه را یکی پس از دیگری طی می کند تا به امام حی یعنی مهدی موعودی می رسد که این کمال عرفانی است که معمولاً به دیداری هم با امام می انجامد و اینجانب این مسیر را پیموده ام ولی شدیدترین و طولانی مدت ترین رابطه را با امام محمد باقر ع داشته ام که تحت الشعاع نور این امام همام بوده که اکثر آثارم رقم خورده است. وسپس امام رضا ع که دو بار در بیداری دیدارشان نموده ام و چند باری هم امام محمد مهدی را در حین بیداری درک کرده ام. ولی باید اذعان کرد که همه این امامان ما علیین هستند و علی در تجلیات گوناگونند و راست گفت امام صادق ع که: ما همه علی هستیم!!

۳۰۶- هریک از این دیدارها در خواب یا بیداری بهمراه امواج نوینی از جوشش عشق است و عشق نخستین چیزی است که درک می شود.

۳۰۷- عشق به مثابه نوعی احوال و وضعیت روانی عبارت است از شوق و شعف و جذبه ای خارق العاده که هیچ علت بیرونی ندارد بهمراه نوعی درون گرایی و میل به تنهایی و حس خود- کفایی و عزّت نفس و خود- باوری و بی تفاوتی به ارزشهای دنیوی بهمراه نوعی احساس دلتنگی و جستجوی ناخودآگاه گمشده ای. و آرامشی توأم با بیقراری لطیف و خردمندانه. و نوعی صلح و آشتی با عالم و آدمیان و دوست داشتن همگان. و به همین دلیل مظنون و مشکوک واقع شدن از جانب اطرافیان بخصوص اشقیاء.

۳۰۸- خود بنده عشق علی را از دوران کودکی از روابط عاطفیم با مادر بزرگم یافتم که براستی شیفته اهل بیت بود و زنی حکیمه تلقی می شد. پس از او در رؤیایی که در شب قدری در ماه رمضان یافتم که دیدار با تجسم خداوند بهمراه نوشیدن شرابی تلخ از دست او بود که از فردایش عشق علی در وجودم لبریز و جوشان بود بی آنکه دلیل آنرا درک کنم. عشق علی در آغاز جوانی بواسطه آشنایی با دکتر شریعتی وارد مرحله ای جدید و خردمندانه شد که با جهاد اجتماعی جهت عدالت همراه گردید. تا اینکه در حدود سی و پنج سالگی همانطور که ذکرش رفت خود امام را دیدار کردم که با این دیدار آن عشق تبدیل به سرمستی عارفانه ای شد که همه ذرات جانم را به نعره اناالحق وا می داشت که بخش عمده اشعار بنده مربوط به همین دوره است. این دیدار با امام چند بار دگر تکرار شد تا دیدار به همه انبیاء و اولیای الهی در یک حشر عظیم انجامید و زان پس به دیدار جمال قدسی حق رسید که تحت پرتو نور محمدی بود بدانگونه که قبلاً شرحش گذشت. مضاف بر اینکه قبل از نخستین دیدار با علی ع در بیداری در سفری به آلمان با حضرت مسیح محشور شدم با تمام وجودم و تا سالها او را در خویشتن درک می کردم و گاه گوئی خود آن حضرت بودم. و این دوره ناخودآگاه با طبابت بنده همراه گردید که جملگی شفا و شفاعتهای آنی و مسیحائی بود. و خلاصه اینکه امام زمان محمد مهدی آخرین کسی بود که دیدار نمودم که آخرین دیدارش همین یک سال پیش بود آنگاه که در واقعه زندان دچار خونریزی شدید شده و شبانه روز خون بالا می آوردم و تقریباً مرده بودم. که امام را بهمراه چند نفر دیگر دیدم که به عیادتم آمدند و عجبا که جمال و سن و سال امام در این آخرین دیدارش حدود چهل بود یعنی سن ظهور طبق روایات. در حالیکه در دیدارهای قبلی ام پیرزالی بودند. منظور اینست که هریک از این دیدارها در من منجر به عشقی دگر و برتر و مستی جدیدی می شد بهمراه وقایع خارق العاده ای در مسیر سرنوشتم و مکاشفات جدید علمی و حکمی و عرفانی که تولید آثار جدیدی بهمراه داشته است.

۳۰۹- یک بار گزارشی از این دیدارهایم را با یکی از علمای روحانی معروف در این مسائل در میان گذاشتم که با حیرت و احوالی خراب گفتند: «چنین دیدارهایی در بیداری و هوشیاری قبلاً شنیده نشده است و با توجه به اینکه می گوئید اهل نماز شب هم نبوده اید قاعدتاً بایستی مشاهداتی وهمی و باطل باشند و ...» که بنده از تعبیرشان مات و مبهوت شدم و ادعای باطل بودن این مشاهدات را هم هیچ در نیافتم که چه معنائی دارد زیرا برای بنده هر یک از این دیدارها بهمراه دریائی برکات آفاقی و انفسی بود. تنها چیزی که از این مشورت فهمیدم و به یاد دارم یاد حدیثی از حضرت رسول بود به این مضمون که: هر امتی را آفتی بزرگ است که به آن هلاک می شود و آفت بزرگ امت من بخل علمای آن است. بنده آن موقع جوانی کمتر از چهل سال بودم و آن عالم مشهور به کرامات عرفانی بجای اینکه همچون پدری مرا راهنمایی کند و تشویقم نماید ره مرا زد و تلاش کرد تا مأیوسم سازد.

۳۱۰- این عالم مذکور اهل ریاضت و چله نشینی و ورد و فوت و فن های زاهدانه بود و از عشق بهره ای نداشت در حالیکه شیعه بود: با زاهدان مگوئید اسرار عشق و مستی.

۳۱۱- البته همه می دانند که به قول حافظ شیرازی، زهد بی عشق خواه ناخواه به ریا و عاقبت نفاق می انجامد و عداوت با اهل عشق و انکار اهل معرفت. و اساس عداوت علمای شرع با عرفا در تاریخ اساساً از همین جنس است یعنی از جنس بخل.

۳۱۲- اهل عشق عرفانی باید بداند که در هر جمال بشری، جلوه ای از تجلی حق می بیند پس هر آن در شرف ابتلای به عشق جنسی است. پس باید با تمام قوا و معرفتش متقی باشد و روی بگرداند ورنه این ابتلا می تواند گاه به سقوط کامل انجامد.

۳۱۳- این دیدارهای با اولیای الهی در خواب یا بیداری منجر به بیداری عرفانی و مکاشفات روحانی می شود، چرا؟ این راز جمال است و جمال آدمی، صورت کمال اوست و خاصه که این اولیاء صاحب هیکل نوری هستند و نور جمالشان

در دل بیننده، بیدار کننده و محرک اسمای الهی نهاده شده در خلقت ازلی است که منشأ هر علم و حکمت و معرفت و بصیرت و شهود است.

۳۱۴- نور وجود و خاصه جمال اولیای الهی و عارفان واصل، شکافنده ظلمت نفس دیدار کننده است و دیدار کننده از تاریکی به قلمرو روشنایی می آید و اینست راز حکمت و معرفت حاصل از دیدار با مردان خدا. یعنی گوهره علم و عرفان همان نور عشق است زیرا نخستین چیزی که از وجود این بزرگان در دل دیدار کننده پدید می آید عشق است، عشق به دوست داشتن، عشق به فهم حقایق و عشق به لقای الهی و عشق و قدرت به دیدن و دریافتن پدیده های ماورای طبیعی و آیات حق.

۳۱۵- برخی عشق را جز در احساسات و جذبه های جنسی به جنس مخالف نمی دانند. عشقی که فقط همین است اصلاً عشق نیست.

۳۱۶- نخستین عشق پس از دیدار با اولیای الهی همان عشق به شناخت مشهود است. یعنی عشق به امام شناسی و ولی شناسی و عارف شناسی. این عشق بستر همه حقایق و مکاشفات دیگر است که به خداشناسی می انجامد که به قول امام سجاد ع: براستی که خداشناسی جز امام شناسی نیست.

۳۱۷- اصلاً آن مکاشفات و معارفی که از عشق و با عشق نباشد آدمی را به بازار خودفروشی و شیادی می کشاند هر چند که این نوع حقایق اصولاً دارای اصالتی نیستند و کاربردشان گمراه کننده است.

۳۱۸- مثلاً به این جریان موسوم به «عرفان حلقه» بنگرید که چگونه با استفاده ابزاری از برخی حکمت های عشق عرفانی، روابطی جنونی و شیطانی پدید آورده که همه را به جان یکدیگر انداخته است و برخی را تباه و دیوانه کرده است.

۳۱۹- بدان که عشق عرفانی مقدس ترین و عالیترین پدیده در کائنات است که ملائک سجده اش می کنند و پس وای بر سوداگرانی که از طریق تقلید و تلقین عشق عرفانی قصد ریاست و بزهکاری و ثروت اندوزی دارند. عواقب سیاه و مهلک این نوع آدمها را گاه در سلسله های درویشی و عرفانهای وارداتی و قلابی این عصر شاهدیم.

۳۲۰- با عارفان و عاشقان حق بنشین و همدم شو تا از نفس قدسی آنان روح یابی و عاشق شوی. این سفارش پیامبر عشق است.

۳۲۱- آیا براستی می خواهی عاشق باشی؟ عاشقان حق را خاشعانه خدمت کن تا بتوانی همنشین شان شوی و گرنه چه بسا دفع میشوی و تاب نشستن در حضورشان را نداری. زیرا که آنان خاکند و تو در مقابلشان تبدیل به کوه غرور شده و دستت از ایشان کوتاه می گردد. پس خاکشان را خدمت کن و یا به قول عین القضاة همدانی، خدمت کفش مردان خدا کن!

۳۲۲- دگرباره می پرسیم که: آیا براستی عشق چیست؟ همانکه همه عالمیان نعره اش را می زنند و نمی یابندش. و گاه چون به خود می آیند می بینند که در عشق بوده و با آن چه ها که نکرده اند.

۳۲۳- وقتی کسی را می بینی و میروی و سپس در همه حال او را در مقابل رویت و در اندیشه و دلت می بینی و از او راه گریزی نداری تو عارف عاشقی را دیدار کرده ای! بازگرد و خدمت خاکش کن و بمان و بنشین تا از میان خود برخیزی!

۳۲۴- عارفان، اولیای امام زمان و مسیح موعود بر روی زمین هستند و دربهای ورود بر آستانه وجودشان و دستهای نجاتشان.

۳۲۵- اشقیاء اعم از با نماز و بی نماز، با خدا و بی خدا، عشق را جادو و طلسم و شستشوی مغزی می نامند و عارف را جادوگر. این نسبت و تهمت در قرآن مکرر آمده است.

۳۲۶- عارف به قدرت عشق روحانی اش قدرت جذب و دفع روحی انسانها را دارد و با نظری آنرا که بخواهد جذب نموده و از درون و برون بر او احاطه می یابد. و این ورود همان صلوة عارف است «خداوند بر شما و شما هم بر مؤمنان صلوة می کنید» قرآن –

۳۲۷- عشق روحانی، صلوة است در درجات. و این صلوة اساس و قلمرو هدایت است.

۳۲۸- و عارف واصل کسی است که خود خداوند بر او صلوة می کند و او بر هر که خدا بخواهد صلوة می کند. و این همان عشق عرفانی است که در نامگذاریش دعواهای فراوانی در کار بوده است: حلول، تجسد، تجلّی، صلوة، حشر، نظر و... این همان دعوای جاهلانه بین عنب و اوزوم و انگور است که هر سه یکی است و از امراض اهل کلام است.

۳۲۹- در حقیقت اقامه صلوة به مثابه تئوری و ماکت و نماد عشق عرفانی و صلوة وجودی است.

۳۳۰- عشق عرفانی تحقق وجودی «ایاک نعبد و ایاک نستعین. اهدنا الصراط المستقیم» است. همانطور که علی ع ، صراط المستقیم را وجود خود امام خوانده است که کمالش خلیفه امام شدن است به طور متقابل. زیرا چون عارفی بر مؤمنی صلوة می کند آن مؤمن هم متقابلاً بر دل عارف وارد می شود و در وجود عارف زیست می کند.

۳۳۱- عشق جنسی نیز به طور کلی از نوع واقعه عشق و صلوة عرفانی است منتهی در سطحی بسیار نازل و خفیف و فقط در حد نفس اماره است و نه دل و روح. به همین دلیل عشق و صلوة عرفانی هرگز به کلی نابود شدنی نیست حتّی اگر رابطه به عداوت انجامد. منتهی در وجود عارف و در صراط المستقیم به روش نعمت هدایت نمی شود بلکه به روش غضب یا ضلالت دچار شده و طی طریق می کند.

۳۳۲- عشق عرفانی وقوع وجودی سوره حمد است که به قول رسول اکرم ص به مثابه خلاصه و عصاره قرآن و اسلام و هدایت است. و اینست که در عشق عرفانی از نوع نعمانی اش (صراط الذین انعمت) بتدریج همه حقایق و آیات و اسرار و معارف قرآنی در بطون متفاوت درک و دریافت و شهود می شود. یعنی عشق عرفانی راه ورود به قرآن است زیرا به قول قرآن فقط مطهرون قرآن را در می یابند و مؤمن بواسطه صلوة عارف است که مطهّر می شود و لایق دریافت و سیر و سلوک در قرآن که اسرار جهان هستی است و کتاب وجود! «و اینک بخوان کتاب وجود را که برای خواندنش کافی هستی». قرآن - و این خطاب به سالکی است که در عشق عرفانی قرار گرفته است.

۳۳۳- عارفان واصل درب ورود به باطن عالم وجودند. و لذا آنانرا باب الله گویند که از القاب علی و امامان ما نیز بوده است.

۳۳۴- پس عشق عرفانی، هستی یابی و هستی شناسی است و هستی مند شدن و موجود گشتن! و «موجود» از القاب علی و عارفان واصل است.

۳۳۵- پس عشق عرفانی، عشق قرآنی است و قرآنی شدن! از عایشه پرسیدند که شوهرت چگونه بود، گفت عین قرآن!

۳۳۶- در آداب و سنن عرفانی، مرید چون بر مرادش وارد می شود می گوید: جمال حضرت پیر عشق است! که این سخن در عوام هم بطور سهو بکار می رود که: جمال تو عشق است! و این اسرار الهی چگونه در نزد جهل عوام گاه به سخره هم گرفته می شود.

۳۳۷- یعنی دوست (پیر، عارف، مراد، امام ...) در باور نهایی اهل معرفت تجسم حضرت عشق است یعنی باب الله است و درب لقاء الله! همانطور که محمد و علی در یکدیگر خدایشان را دیدار کردند و مولانا و شمس نیز!

۳۳۸- هر که از عشق جنسی صالحانه و صادقانه برگذشت مستحق عشق عرفانی است. عشق جنسی تمرین جسمی و نفسانی از عشق عرفانی است. هرکسی از زن خود شد یار من!

۳۳۹- بسیاری از راه دور و سر خود به تقلید صوری از عارفی می پردازند که عاقبت گمراه شده و به انکار و عداوت آن عارف می رسند از این جماعت مباش! «هرکه از من تقلید کرد کافر شد». علی ع –

۳۴۰- تجلّی و صلوة در عشق عرفانی گاه بحدی شدید است که عاشق و معشوق یا مراد و مرید در یکدیگر عمیقاً تجسد جمالی می یابند و جسماً بر جای یکدیگر قرار می گیرند. و بنده خود چنین واقعه ای را در رابطه ای از عشق عرفانی تجربه کرده و به عینه دیده ام. و این غایت خلافت است. وقتی دو تا انسان به قدرت عشق الهی بتوانند به چنین حدی از خلافت و جانشینی یکدیگر در آیند آیا خداوند نمی تواند از وجود امام یا عارفی تجلّی کند به جمال!

۳۴۱- سالها پیش از این در دوران طبابتم روزی دختر خانمی به قصد درمان و مشاوره به بنده رجوع کرد. این دختر بدلیل شرایط روحی خاصی که داشت و قحطی محبتی که او را به اوج عطش محبت رسانیده بود به آنی تمام تجلّی و صلوة مرا دریافت و بناگاه خودم را دیدم که در مقابلم نشسته و با من سخن می گوید. این واقعه تجسّد در تجلّی بارها در میان خانواده خودش هم رخ نموده بود و همچنین تجسّد او از وجود من در نزد دیگران رخ نمود که همه را به وحشتی حیرت آور کشاند. و این واقعه چند سال قبل از واقعه نزول روح و هو به عنوان حجّتی الهی بر من رخ نمود تا درباره تجلّیات خداوند تردید نکنم و شاهدی عینی از تحقق وحدت وجود داشته باشم. بیان این اسرار به این دلیل است تا در این کتاب هیچ حجتی از عشق ناگفته نماند و این کتاب حجت بر همه آثارم باشد.

۳۴۲- در عشق عرفانی، عاشق و معشوق نخست به لحاظ صفات و کمال و سپس به لحاظ جلال و جمال بتدریج شبیه هم می شوند. «از من پیروی کنید تا شبیه من شوید». حدیث قدسی –

۳۴۳- آری در قرآن آمده است که: «هیچ چیزی مثل خداوند نیست» و نیز آمده است که «خدای را مثل اعلا است» مثل اعلی همان مثل علی و علویت است که به قول شهریار نه خدا توانمت خواند نه بشر!

۳۴۴- فرق هستی و نیستی در ادراک و احساس بشری جز عشق نیست. حتی یاد و خاطره بر بادرفتگی در عشق به انسان این قدرت را می دهد که بر حس مرگ و نیستی فائق آید و بر نیستی اش نور هستی افشاند .

۳۴۵- حتّی ویرانگری و تباه شدگی حاصل از عشق برتر از هستی فاقد عشق است .

۳۴۶- این عشق است که اصلاً فاروق هستی و نیستی است و مرز بود و نبود است حتی عشق جنسی.

۳۴۷- بچه بودم که از مادربزرگم شنیدم که «علی پدر همه یتیمان و شوهر همه بیوه زنان و یاور همه زندانیان و تیمارگر همه بیماران و همنشین همه مساکین و خراباتیان است» از او پرسیدم که: مگر علی ع چند نفر است ؟ گفت علی به تعداد همه کسانی که بر آستانه نابودی قرار دارند می باشد. حال که می اندیشم می فهمم که علی مرزبان هستی و نیستی است و عشقی که انسان را از نیستی مصون می دارد. همانطور که خود می گوید : من مرز بین حق و باطل هستم!

۳۴۸- اصلاً مهم نیست که علی چه کسی باشد و چند نفر باشد مهم اینست که چنین عشق و مرز و مرزبانی بین بود و نبود هست که موجودی زنده و ابرانسانی است و خدائی است. حال اینکه بر حسب اتفاق یا از روی نژادپرستی و تعصب نامش علی شده باشد باز هم مهم نیست زیرا مهم اینست که چنین انسان الهی و خدای انسانی در عمل و احساس بشری حضور دارد بهر نامی. ولی اگر همه مردان بزرگ تاریخ را در زندگانی مورد مطالعه قرار دهیم بدون تعصب اگر قرار باشد این انسان الهی، کسی بر روی زمین باشد جز علی نمی تواند باشد بخصوص با حرفهای منحصر بفردی که بر زبان رانده است. بهر حال کسی که توانسته باشد تبدیل به باور عاشقانه گروهی از مردمان شده باشد نمی تواند کذاب و ناحق باشد.

۳۴۹- اگر تجسد و خلافت بین دو انسان معمولی بر روی زمین ممکن باشد (مثل نمونه ای که از تجربه خود ذکر نمودم) می تواند چنین واقعه ای بین علی و عاشقانش در تاریخ هم ممکن باشد یعنی همانهایی که ما آنها را علیین (علی واران) تاریخ می نامیم . حال بگوئید که علی ع چند نفر است؟ به تعداد عاشقان و با نیازمندانش!

۳۵۰- وحدت وجود با دیگرانی که دوستشان داری بحدّ عشق، باطل نیست تحت هر عنوانی از تجسد یا تجلی و غیره. ولی ممکن است جرم باشد؟!

۳۵۱- بنده عمری را در حشر و اتحاد و گاه یگانگی کامل با کسانی زیسته ام که عاشقشان بوده ام. در نوجوانی دورانی را صمد بهرنگی بودم سپس صادق هدایت بودم، بعد دکتر شریعتی بودم تا جائی که همه مرا عین او می دیدند. دوره ای هم ادگار آلن پو و رمبو و نیچه بودم. دوره ای هم سقراط و سپس مسیح بودم و بعد علی ع شدم و در دیدار با

پروردگارم و امام زمانم بالاخره خودم شدم. یعنی از آدم تا خاتم را طی کردم و تا به امروز آمدم و خود را یافتم و شدم. یعنی طی الانسان نمودم از مجرای وجود همه انبیاء و اولیای الهی عبور کردم تا به اکنون و جایگاه وجودی خود رسیدم و در خود قرار گرفتم. و این همه راه به قدرت عشق طی شده است و چون بخود رسیدم محشر کبرای خلایق بر روی زمین بودم و سالها هم بر جای مردمان زیستم تا از آنان نیز عبورکردم و اینک خود خودم هستم تک و تنها به معنای حقیقی کلمه: به همین دلیل با تمام وجودم امام زمانم را احساس می کنم و تنهایی اش را. و این هم حسّی و هم ذات بینی بحدّی است که گاه احساس می کنم خود اویم. و اگر او را ندیده بودم خودم را همو می دانستم. و این عشق است و نه حلول و تجسد. و آدمی در هر جایگاه وجودی و شرایط روحی و اجتماعی و تاریخی خاصی که قرار می گیرد با ساکنان همان وادی و موقعیت محشور و هم هویت است و عشق خالصانه و متقابل و عادلانه اینگونه است. و این نه از شباهت که از بی تائی و تنهایی هویت است. عشق نور فردیت و هویت احدی است. و اگر خدا مظهر عشق مطلق است بدین دلیل است که فردترین و احدترین است یعنی تنهاترین و اوترین!

۳۵۲- تا بیکس نشوی عاشق نمی شوی. و چون عاشق شدی همه غیر از معشوق از دل و حواس و نظرت می روند. و آنگاه نوبت معشوق است که برود تا تو به خودت برسی و خود شوی بشرط آنکه استحقاق فراق و عصمت را داشته باشی. و چون فرد شدی آماده عشق با خدائی! تا مقام خلافت اللهی خود را بیابی یعنی خدا را از ذات احدی خود دریابی زیرا خود ذاتی انسان اوست. این کل داستان عشق است.

۳۵۳- وقتی عاشق نیستی منی! عاشق که شدی توئی. و چون در فراق افتادی و ماندی او می شوی هو! و این آستانه هویت الهی و خلافت اللهی است و قلمرو خلق خدا از عدم خودت! و اینک از علیّین هستی!

۳۵۴- پس این فهم کن که خلیفه خدا یعنی عاشق خدا. و عاشق خدا یعنی جانشین خدا. و خلافت کمال عشق است. و عشق قلمرو پیدایش خلافت است. و این دو امر واحدی است. این هسته مرکزی حقیقت این رساله است.

۳۵۵- عدالت امریست که عامه بشری با آن عداوت دارد حتی فقیران و مستضعفترین و ستمدیده ترین آدمها. و عدالت چیزی جز تعادل و تعدیل وجود و عدم و خلافت بین انسان و خدا نیست در معنای کاملش. پس واضح شد که عداوت مردمان با عدالت عین عداوتشان با عشق و هستی پذیری است و خلافت. و این عین شقاوت و حماقت و وجودناپذیری است. این معنا را بدان و تا ابد در آن بمان!

۳۵۶- اگر می بینی که گروههای کثیری از توده های بشری در طول تاریخ تا به امروز در زیر پای کافرترین مردمان لگد مال و له می شوند این عدالت برای آنست که هستی پذیر شوند و لطف و محبت و عشق الهی را طلب کنند تا نابود نشوند.

۳۵۷- پس غایت شقاوت و ظلم حاکم بر مردمان را غایت لطف و عشق الهی بر آنان بدان. پس اگر قهاریت و جباریت عشق را در نیابی از عشق جز بازیهای کودکانه در نیافته ای!

۳۵۸- پس مپندار که بر کسی ستم شده است. نشده است الا اینکه هرکسی بر خودش ستم کرده است و ستمی جز وجود ناپذیری نیست یعنی عشق و خلافت ناپذیری!

۳۵۹- و آنکه بر روی زمین مظهر کمال مهر و قهر عشق خدا بر بشر است علی ع است که کل زندگیش نیز مصداق این ادعاست.

۳۶۰- هم نیز فهم کن که بهشت و دوزخ نیز مظهر جهانی مهر و قهر عشق و هستی بخشی خدا به بشر است. که برخی را به زبان خوش هستی می بخشد و برخی را به زبان ناخوش خودشان!

۳۶۱- «دست در دوزخ کنم و هرکه را خواهم برون آورم و در بهشت گذارم و دست در بهشت کنم و هرکه را خواهم برون آورم و در دوزخ سازم ...» علی ع –

۳۶۲- اگر بر عالم و آدمیان نگریستی و جز حاکمیت عشق الهی نیافتی، عشق شناس و خداشناس و خلق شناس شده ای.

۳۶۳- «اگر در کار جهان و جهانیان عیبی دیدی توبه کن و روی برگردان که هیچ عیبی در کار نیست». علی ع –

۳۶۴- آنچه که در آن هیچ عیبی نیست عشق است آنهم عشق ناب! پس جهان هستی مظهر عشق ناب خداست که جز علی آنرا نیافته است زیرا عاشق است.

۳۶۵- و بدان که از عشق علی بهره ای نداری مگر آنکه به علی واری زنده متصل باشی حتی اگر شیعه و سادات وملّا باشی. زیرا در هر مقام اخلاص و معرفت هم که باشی باز هم نیازمند امامی تا بتوانی عاشق باشی تا به منشأ عشق متصل گردی.

۳۶۶- برخی هم عاشق بر اولیای اشقیای خویشند و به قهر و غضب عشق مبتلایند. بهر حال مپندار که کسی باشد و عاشق نباشد یعنی امامی نداشته باشد اعم از امام هدایت و محبت و معرفت یا امام ضلالت و شقاوت و حماقت! زیرا عالم هستی سلسله مراتب خلافت است که زیر مجموعه خلافت خداست.

۳۶۷- همه خلیفه اند یعنی همه برای دیگری هستند و این راز و بستر موجودیت عالم و آدم است. خلافت عرفانی و خلافت ظلمانی!

۳۶۸- طبیعت و صنعت دو قلمرو معیشتی عشق عرفانی و عشق ظلمانی است.

۳۶۹- عشق عرفانی اهلش را به سوی طبیعت بکر و معیشت طبیعی هدایت می کند و عشق ظلمانی اهلش را هر چه بیشتر از طبیعت و رزق طبیعی بیزار نموده و به اعماق زندگی صنعتی و رزق شیمیایی در شهرهای آلوده صنعتی می کشاند. و این راز مهاجرت سرسام آور روستائیان به شهرهاست و شهرنشینان به کلان شهرهای صنعتی است. و این حرکت از زندگی به سوی مرگ است.

۳۷۰- عشق ظلمانی بر محور نژادپرستی شکل می گیرد و وجود اهلش را جهنم می کند و سپس برای تعادل وجودی آنها را به سوی جهنم زندگی صنعتی می کشاند تا آتش درون و برون متعادل گردد.

۳۷۱- یکی از بستگان تهرانی ما به اصرار بچه هایش برای دیدار ما به روستا آمده بود تا چند روزی را میهمان ما باشند. این آقا که عاشق آمریکا هم بود و در تدارک مهاجرت به آمریکا بود به محض ورود به روستا مکرراً با خود نجوا می کرد «چه سکوت مرگباری» تا اینکه ساعتی طول نکشید که وضع مزاجی او بهم خورد و دچار اسهال و استفراغ شد و براستی بحال مرگ افتاد که مجبور شدیم او را به بیمارستان در شهر منتقل کنیم. او به محض خروج از قلمرو طبیعت بتدریج حالش بهتر شد و به محض ورود به شهر و بوئیدن دود و آلودگی هوای شهر کاملاً خوب شد و نیازی هم به بیمارستان نبود. این آقا از همانجا به تهران بازگشت ولی بچه هایش چند روزی نزد ما میهمان بودند و مکرراً نجوا کنان می گفتند: «عجب بهشتی».

۳۷۲- عشق ظلمانی که اساس زندگانی کافرانه است در قبال محبت غیر نژاد دچار احساس حقارت و کینه و زجر می شود و هرکه از بیگانگان به اهل عشق ظلمانی و نژاد پرستانه خدمت و محبتی کند مورد عداوت و انتقام قرار می گیرد. عشق نژادی خصم عشق نزادی (عرفانی) است و به عشق بیگانگان مظنون است و بدبین.

۳۷۳- اینست که معمولاً در حریم عشق عرفانی بمیزان اخلاص آن، شاهد ظهور و بروز اشد عشق ظلمانی و عداوت بر علیه اهالی عشق عرفانی در همه جای زمین و زمان بوده ایم. و لذا عشق عرفانی در وطن و نژادش غریب و مطرود است. اینست که شقی ترین دشمنان پیامبران از نژاد و نزدیکان خودشان بوده اند. شقی ترین دشمن محمد ص عموهایش بودند . هیچکس علی ع را اینقدر ارزان و آشکار به معاویه نفروخت که برادرش عقیل فروخت. و هیچکس قدر علی را همچون معاویه و عمرو عاص نمی شناخت.

۳۷۴- نژاد و خاندان یک عارف با خود می گویند که: او که بیگانگان را اینقدر دوست می دارد و محبت و خدمتشان می کند بی مزد و منت، پس بایستی ما را که فامیلش هستیم بپرستد و بگذارد که او را زیر دست و پایمان له کنیم. از اینجاست منشأ کینه و عداوت نژاد با عارفان و اهل محبت و عشق عرفانی.

۳۷۵- عشق ظلمانی و نژادی در ذاتش ضد خویشتن است و لذا شاهدیم که کافران در عصر جدید با تمام نژادپرستی شان فرو می پاشند. آخرالزمان ، پایان عمر تاریخی نژادپرستی است به جبر! زیرا نور عشق نزادی در حال طلوع و اشراق است.

۳۷۶- عشق نژادپرستانه در ذاتش دچار تضاد و خودبراندازی است و لذا عواطف درون نژادی سراسر زجر است و معجونی از عشق و نفرت می باشد. زیرا فرد نژادپرست در واقع خودپرست است و نژادش را فقط برای امیال غریزی خود می خواهد. عشق نژادپرستانه ذاتاً معطوف به خود فرد و آنهم معطوف به پائین تنه است. و لذا عشق نژادی اصلاً عواطف و خدمات بالاتنه ای و معنوی را بر نمی تابد. به همین دلیل در درون نژاد اگر فردی صاحب فضائل اخلاقی و علمی و دینی باشد مورد نفرت و تمسخر و انکار نژاد است حتی مورد انکار والدین خویش است. و بندرت والدینی یک صفت معنوی ویژه و منحصر به فرد فرزند خود را تصدیق می کند مگر اینکه نشانی از وراثت داشته باشد. و اینست که همواره درباره نیکی های فرزند بین والدین جدال است که این ویژگی خوب آیا از پدر به ارث گرفته شده و یا از مادر و یا از عمو و یا از دائی و ... و اگر به هیچکس از افراد نژاد شباهتی نداشته باشد مطرود است.

۳۷۷- از آنجا که عشق ظلمانی و نژادپرستانه معطوف به پائین تنه است فرزندان به محض ازدواج و بخصوص ازدواج با خارج از نژادشان، دچار تضاد شدیدی با والدین و کل نژادشان می شوند و از جانب نژاد دچار انکار و عداوت می گردند. زیرا پائین تنه از قلمرو نژاد خارج شده است . پس بایستی براستی ادعا کرد که عشق غیر عرفانی، عشق بند تنبانی است.

۳۷۸- و نیز باید گفت که بخش اصلی جدالها و جنگهای بشری برخاسته از آتش نهفته در تنبان و عورت است. جنگ عورتها! همانطور که عشق نژادی هم عشق عورت است. و بیهوده نیست که وقتی کسی از اهالی عشق نژادی بخواهد از همسرش انتقام بستاند به او خیانت جنسی می کند یعنی عورتش را به کس دیگری می دهد.

۳۷۹- بنده به تجربه و تحقیق و به عینه در صدها مورد شاهد بوده ام که کسی سر از دیوانه خانه در نمی آورد و عقلش زایل نمی گردد و یا دست بخودکشی نمی زند مگر اینکه در جنگی طولانی مدت بر علیه عشق عرفانی و نژادی بسر برده است بخصوص در رابطه با یکی از عزیزانش. این یک نظریه آسیب شناسی روانی است.

۳۸۰- پیرمردی را متعلق به یکی از فرقه های مذهبی می شناسم که همه فرزندانش در درون فرقه و نژاد ازدواج کرده بودند ولی یکی از دخترانش که به لحاظ علمی گل سرسبد نژاد هم بود با مردی خارج از نژاد و فرقه اش ازدواج کرد. این پیرمرد برای نابودسازی این ازدواج کل زندگی اش را هزینه کرد و خودش چند بار سکته نمود و عاقبت خودکشی کرد. از این موارد به وفور یافت می شود.

۳۸۱- من والدینی را می شناسم که حتی فرزند خود را به کشتن دادند. جهت نبرد بر علیه عشق عرفانی این فرزند دسیسه مرگ او را تدارک دیدند.

۳۸۲- همه عذابهای بزرگ و مصیبت ها و امراض حیرت آور و لاعلاج جسمی و روانی و هویتی معلول نبرد با عشق عرفانی جهت ابقای عشق نژاد پرستانه است. این یک نظریه تحقیقی و بدیهی آسیب شناسانه در همه امور جامعه شناسی و روانشناسی و علوم درمانی است.

۳۸۳- دموکراسی یک پدیده بزرگ آخرالزمانی از نفس واحده بشری بر علیه حاکمیت های نژادی (سلطنتی) است یعنی نبردی ضد نژادپرستی و عشق نژادی است و این حق دموکراسی است که متأسفانه هنوز دارای رگه های اساسی اندیشه و ارزشهای نژادپرستانه است که امکان تحقق آرمانهایش را محال ساخته است و آن نظریه برابرسازی و همسان پروری و شباهت پرستی است که از ارکان دموکراسی مدرن می باشد که وراثت نژادپرستانه بشری را با خود بهمراه دارد. و لذا به نظر ما دموکراسی فقط بر مبنای عشق عرفانی و توحیدی امکان تحقق دارد. درست به همین دلیل است که اکثر دموکراسی های جهان به سرعت به سوی سلطنت های نژادی و قبیله ای می روند که البته صورتی نامرئی و بسیار پیچیده دارد. پدیده «بهار عربی» نبرد بر علیه دموکراسی های قبیله ای است که سلطنتی بغایت مکار و موذیانه است.

۳۸۴- امروزه بقایای پیچیده و نامرئی و بغایت مکارانه نژادپرستی تاریخی در عرصه حاکمیت های دموکراتیک را بایستی در نظریه برابری و همسان سازی فکری و عاطفی و فرهنگی و رفتاری دانست چه از نوع لیبرالی یا سوسیالیستی و یا حتی مذهبی که بغایت خطر ناکتر است.

۳۸۵- امروزه امپریالیزم آمریکا که سلطه ای جهانی دارد در پس پرده متشکل از چند نژاد است که کل قدرت امپریالیستی را تشکیل می دهند مثل خاندان راکفلر، هیوز، فورد، بوش، کندی و امثالهم.

۳۸۶- یکی از همین راکفلرها چند دهه پیش یکی از پسرانش را که با دختری خارج از قبیله اش ازدواج کرده بود اول از ارث محروم ساخت و سپس ترور نمود. می دانیم که راکفلر از پیامبران آزادیخواهی و دموکراسی در جهان است.

۳۸۷- دربار انگلیس به دستور ملکه الیزابت، عروس خود را که خارج از نژاد شان بود ترور کردند. می دانیم که این خاندان از پیامبران دموکراسی و برابری در اروپا است.

۳۸۸- ای عزیز! در معنای «برابری» بسیار تأمّل کن که ملوس ترین ابلیس آخرالزمان است که نژادپرستی را به لباس بشر دوستی و حقوق بشر و جهان وطنی درآورده و بشریت را به بازی گرفته است.

۳۸۹- هرگاه کسی را دوست داشتی و عاشق شدی که هیچ شباهتی مادی و معنوی به تو ندارد بدان که اهل محبت شده ای و از عشق حقیقی بهره ای یافته ای وگرنه هنوز خودپرستی یعنی عورت پرست!

۳۹۰- و اینست که همه عورت پرستان در نیمه دوم عمر و خاصه کهولت دچار افسردگی و پوچی می شوند زیرا دیگر در عورت قوه ای باقی نمانده است و لذا از همه اطرافیان و نژاد خود منزجر می شوند و هیچ احساسی به کسی ندارند و نسیان و حواس پرتی نیز یکی دیگر از عوارض ابطال جبری عورت پرستی است.

۳۹۱- از این منظر بهتر می توان به حقانیت نظریه جامعه شناسی شناخت از آقای مانهایم پی برد که حتی شعور و حافظه فردی و غرایز حیوانی و شخصی را هم پدیده ای اجتماعی می داند. منتهی عللی که ایشان در این باب ارائه می کند چندان اساسی و پایدار نیست زیرا نقش عشق را در ساختار و ماهیت اندیشه و مغز بشری درنمی یابد.

۳۹۲- مغز و اندیشه یک آدم نژادپرست و ضد عشق نزادی نیز تماماً منوط به پائین تنه است و لذا افول قدرت شهوانی و جنسی به افول قوای عقلی و حتی حافظه می انجامد تا چه رسد به احساسات و عواطف قلبی. و اینست از علل اساسی رونق خانه های سالمندان در سراسر جهان. زیرا این سالمندان به درجه ای از ابطال دل و اندیشه می رسند که تاب تحمل احدی را در خانه و نژاد خود ندارند چرا که پائین تنه از کار افتاده است و این از عذابهای عشق نژادی است و بیزاری از عشق نزادی و عرفانی! یعنی نژادپرستی عاقبت به نفرت کامل از نژاد می رسد.

۳۹۳- عبرتی بزرگتر از این نیست که شاهدیم که نژادپرستان (عورت پرستان) خیلی زودتر از نزادپرستان دچار افول و انحطاط قوای جنسی می شوند و بلکه در جوانی هم به انواع امراض و افسردگی و جنون و ناتوانی جنسی مبتلایند. درحالیکه نزادپرستان حتی در صد سالگی هم توان تولید مثل دارند. این حقیقت بدان معناست که پرستش هر امری که لایق پرستش نباشد آن امر را سریعتر نابود و باطل می کند. درست به همین دلیل است که قوای جنسی انبیاء و اولیای الهی بیشتر از سائر مردمان است زیرا آنرا نمی پرستند و بلکه مستمراً تسبیح و تزکیه می شوند از آن.

۳۹۴- آنچه که بناحق دوست داشته شده یا پرستیده می شود بالاخره منفور و معدوم می شود .

۳۹۵- عشق نژادی و نژادپرستی آشکارا همان ماده پرستی و ماتریالیزم است زیرا بقای ابدی انسان را در استمرار مادیت نژاد در بستر تاریخ می پندارد. اینست که همه نژادپرستان اعم از مسلمان یا یهود و مسیحی و بودائی و کمونیست و نیهیلیست و بانماز و بی نماز دارای شخصیت و هویت و طرز فکر و احساسات و عملکرد همسانی هستند یعنی دنیاپرست و ماده پرست و پول پرست هستند.

۳۹۶- چه شاهانی در تاریخ بوده اند که سلطنت را از پدر خود به ارث بردند ولی پسر خود را کشتند که مبادا طمع به سلطنت پدر کند. اینست ماهیت متناقض و دروغین عشق نژادی!

۳۹۷- اگر به قول قرآن، میزان حقیقت عشق انسانها به یکدیگر همان عشق به خداست بدین دلیل است که کسی که عاشق بر پروردگار است نمی تواند خدایش را به تملک و تصرف خود آورد و بلکه بایستی مرید اراده اش باشد تا عشقش را پاس دارد و مقبول آید.

۳۹۸- عشق نژادی سراسر معامله و تجارت است و مستمراً بر هزینه اش افزوده می شود یعنی ماهیتی ربائی و تورم زا دارد. جهان ربا و تورم، جهان سلطه عشق نژادی در بشر است. بمیزانی که انسان مدرن با خدا و اولیای او و با عشق عرفانی و نزادی عداوت می کند در قحطی وجود افتاده و در عشق نژادی - جنسی حریص تر و دریوزه تر می شود و معشوقها هم پر هزینه تر و غارتگرتر می شوند و اینست معنا و ماهیت جهانی که در آن بسر می بریم: ربا و تورم و مصرف روز افزون!

۳۹۹- و اینست که ابقا و استمرار همه ارزش های نژادی که از راه تاریخ آمده است نیز روز به روز پرهزینه تر و عذاب آورتر می شود مثل مذاهب و باورها و سنن و رسوم تاریخی به مانند مراسم عروسی و عزائی! و اینست راز نبرد بین سنت و مدرنیته!

۴۰۰- باید درک نمود که مدرنیته یک پدیده حاصل از عذاب و تشنج است که از بطن جان کندن سنت برای ابقای خود سر برآورده است یعنی مدرنیته بعنوان یک فکر و فرهنگ، انتخابی خردمندانه و نبردی انسانی و حکیمانه بر علیه جاهلیت عشق های نژادی نیست، یک سنتز کورکورانه است و لذا باز هم از سنن نژادپرستانه و تاریخی رهایی ندارد و فقط آنرا رنگ و لعاب می زند. تنها راه نجات از جاهلیت عشق نژادی، عشق عرفانی است نه آزادیخواهی لیبرالی و نیهلیستی و هیپی گرایانه!

۴۰۱- مدرنیزم و مدرنیته فرهنگی، سنتز نبرد بین سنت و تکنولوژی است مثل نبرد بین فرهنگ الاغ سواری و هواپیما سواری! پس پدیده ای خودآگاهانه و رهایی بخش نیست. مدرنیته همان سنت مبتلا به تکنولوژی است و لذا عشق نژادی را عین عشق تکنولوژیستی می یابیم و این را مهد ارضای آن می بینیم و مهلکه آن. پس مدرنیته را عرفان مپندار! و تفسیر لیبرالی - آمریکایی از مثنوی مولوی را باور مکن!

۴۰۲- تکنولوژیزم به مانند «القارعه» پتکی است که بر سر عشق نژادی – تاریخی – جنسی فرود آمده است و همه فرآورده های فرهنگی و معنوی و دینی آنرا هم نابود می سازد و این مصداقی از «حق آمد و باطل رفت» می باشد. زیرا در این ابطال غضب آلوده است که نور حق عشق عرفانی مجال طلوع جهانی می یابد.

۴۰۳- فولاد صنعت بر قلب سخت تر از سنگ بشر نژادپرست فرود آمده است تا دل از نژاد بکند و سر از تنبان خویش بدر آورد و نگاهی به آسمان کند آنگاه که می بیند که چگونه تکنولوژی و اینترنت همه معشوقه هایش را از چنگش بیرون می کشد.

۴۰۴- بنگر که همه اقوام نژادپرست روی زمین چگونه در آتش فتنه های نژادپرست ترین قوم تاریخ یعنی بنی اسرائیل در اسرائیل می سوزند.

۴۰۵- اگر آمریکا و کلاً غرب مدینه فاضله کل بشر مدرن بر روی زمین شده و بر کل جهان سلطه دارند بدلیل آنست که مخصوصاً آمریکا کانون تجمع همه افراد و گروههای از نژاد بریده و بی نژاد است این قدرت آزاد شده از اسارت تاریخ نژاد است که افسار گسیخته بر کل جهان فرمان می راند و همه نژادپرستان را رهبری می کند. معنای این حق ابطال را دریاب!

۴۰۶- آدمی یا به نور معرفت و ایمانش از اسارت نژادپرستی رها شده و به نزاد می پیوندد و رستگار میشود و یا بواسطه قارعه تکنولوژی در زیر قدرت پولاد له می شود و خلع نژاد می گردد و چه بسا خلع جنسیت و خلع عورت هم می شود و تبدیل به موجودی عقیم و هیچ و پوچ گشته و به یکی از فرقه های نابود شده سکسی می پیوندد و یا در انواع مخدرات به غل و زنجیرهای دوزخ زمینی کشیده می شود.

۴۰۷- چگونه می شود که کسی از غیر، محبت ناپذیر و از خویشان طلبکار می شود و همواره در قحطی عاطفی بسر می برد. یعنی محبت بیگانه را (غیر نژاد) مشکوک و محبت نزدیکان را وظیفه آنها نسبت به خود می داند. آیا چقدر از این نوع آدمها را می شناسید. در جامعه ای هر چه که از این نوع آدمها بیشتر باشند آن جامعه مفلوکتر و کافر دل تر و فاسد تر است. این صفت نژادپرستان است یعنی خودپرستان جنسی!

۴۰۸- خودپرستی نژادی یک خودپرستی کاملاً مادی و جسمی و جنسی است و اتفاقاً این نوع آدمها از دل و اندیشه خود بیزارند یعنی از بالاتنه خود فراری هستند.

۴۰۹- به لحاظ فیزیکی غیری غیرتر از خدا نیست از چشم بشر! یعنی خدا غیرترین موجود نسبت به تن خویش آدمی است. ولی در عین حال خالق آدم است و رزاق و حافظ و از رگ گردن نزدیکتر به خویشتن انسان است یعنی باطن و معنویت و قلمرو احساس و اندیشه و معنای بشر است یعنی خویش ترین موجود به انسان است.

۴۱۰- خداوند خویش ترین غیرها و غیرترین خویش انسان است که در بالاتنه آدمی حضور دارد و درک می شود.

۴۱۱- انسان بمیزانی که از احساسات و اندیشه و باطن نامرئی وجودش بیگانه است خدا را بیگانه ترین موجود و بلکه نابوده می داند. یعنی از منشأ هستی و رزق و لطف وجودش بیگانه است. از خود معنوی و روحانی خود بیگانه است و از موجودیت خود جز بدن نمی یابد که همواره نگران آن است و آنرا در خطر نابودی احساس می کند زیرا از گوهره هستی و امنیت وجود خود بیگانه است و این علت خودپرستی جسمانی – جنسی بشر است و بدبینی نسبت بهر محبتی از غیر!

۴۱۲- کسی که از خویشتن خویش هیچ نور و لطف و محبت و توجه و کرامت و عزت و معنویتی درنمی یابد چون از دل و اندیشه اش بیزار و بیگانه است طبیعی است که چنین ارزش هائی را از غیر خود نه درک کند و نه بتواند بپذیرد و اگر هم بپذیرد دچار بدبینی و حس حقارت و بخل شود و کینه کند و انتقام گیرد. این وضعیت و ماهیت آدم کافر است چه با نماز و چه بی نماز. زیرا کافر حقیقی کسی است که از خدا در خویشتن خویش بیگانه است یعنی خدای باطن خود را منکر است. و لذا خدای آسمانی هم برای او جز خرافه و غرور و جنون حاصلی به بار نمی آورد زیرا اصولاً خاصیتی در برندارد و لذا این خداپرستی بیگانه از خود اساس نفاق است. نفاق بین ظاهر و باطن خود!

۴۱۳- کسی که از خودش هیچ لطف و محبت و معنایی نمی یابد از غیر خود هرچه که بیابد مظنون و مشکوک و توطئه است و یا موجب می شود که لطف و حرمت و محبت غیر را دال بر عظمت کبریایی خود نماید و لذا بتدریج طلبکار شود و اگر این الطاف دچار کاستی شود عداوت آغاز می شود. و لذا محبت کردن به چنین کسی گویا عین خیانت به اوست و گمراه سازی و دیوانه ساختن او. در اینجا باز آن سخن علی ع را در می یابیم که: محبت در حق اشقیاء عین بی محبتی در حق محبت است!

۴۱۴- از این منظر حق دوزخ و عذابهای الهی را درک می کنیم به مثابه اوج محبت خدا درباره اشقیاء! زیرا اگر این نوع آدمها بخود وانهاده شوند و تنبیه نگردند بخود نمی آیند و نابود می گردند.

۴۱۵- از این منظر معنا و حق حدود شرعی در دین هم معلوم می شود که عین محبت خداست در حق بشر!

۴۱۶- پس معلوم شد که نژادپرستی، تن – بلی، کفر قلبی و عملی، محبت ناپذیری، بدبینی و تهمت به مردمان خاصه کسانی که اهل محبت هستند، بخل و بدخواهی مردم، جمله حاصل خداپرستی غیروجودی و آسمانی و فوق آسمانی است و عدم درک و تصدیق و ارتباط با خدای باطنی و روحی و قلبی خویشتن. یعنی رذالت و پلیدی بشر حاصل خدای صرفاً فوق آسمانی و نابوده است.

۴۱۷- آدمی اگر ظاهر و باطن کافر و بی خدا باشد لااقل قدر ارتباطات مادی با مردمان را می داند و می تواند رابطه ای مادی – تجاری با مردم برقرار کند و به قاعده و قوانین مادی پای بند باشد و وظایف مادی خود را ادا نماید. مثل برخی افراد و جوامع علناً کافر که با خدا هیچ کاری ندارند که سامان یافته تر و منظم ترند و آسایش مادی بیشتری دارند.

۴۱۸- وای به خداپرستان فوق آسمانی که نه از خدا می ترسند و به او تعهدی دارند و نه با مردم. این منافقان مظاهر رذالت و پلیدی هستند و شقاوت و عذابهای رنگارنگ و دردهای بی درمان و رسوائی های بی سامان!

۴۱۹- در آخرالزمان عصر سلطه جهانی تکنولوژیزم که همه قواعد بازیهای سنتی – تاریخی - نژادی را باطل ساخته است و همه قراردادهای کهن را بی اعتبار نموده است و عرف و شرع را در سراسر جهان غیر قابل تحمل ساخته است و همه عشق های سنتی و جنسی را از مدار قداست خارج نموده است جز دین و اخلاق و عشق و خدای باطنی و عرفانی چاره ساز نیست. در چنین دورانی آدمهای خودپرست پیرو مذاهب تاریخی و مشرکانه جز جنون و اعتیاد و خودکشی و خودفروشی عاقبتی ندارند.

۴۲۰- کسی که از هستی بخش خود متشکر نیست و بلکه از بابت هستی اش بر او منت دارد طبیعی است که محبت دیگران را لعن کند و نفرت دارد و کینه ورزد و تهمت زند یعنی ضد عشق باشد. زیرا عشقی برتر از هستی انسان نیست.

۴۲۱- ممکن است بپرسید آیا مگر چنین انسانهایی هم وجود خارجی دارند. که در اینصورت بایستی با کمال تأسّف بگوییم که اگر چنین کسانی را به وفور نمی بینید پس خودتان هم در همین گروه جای دارید. زیرا اگر چنین نمی بود و اکثر مردمان دارای چنین حدی از کفر و ناسپاسی نمی بودند جهان ما اندکی زیباتر و امن تر از این می بود.

۴۲۲- آیا براستی کدامیک از ما خداپرستان حتی بر سر نماز، از خداوند از بابت اینکه ما را هستی بخشیده است تشکر می کنیم. نه از بابت اینهمه الطاف و نعمات و کرامات بی شمار که مستلزم اندکی تأمّل و معرفت است. زیرا هستی نقد و مادی ما که دیگر نیازی به معرفت ندارد تا دیده شود. یعنی همان چیزی که آنرا می پرستیم و پنداریم که خود، خودمان را از عدم به وجود آورده ایم.

۴۲۳- شکر هستی از هستی بخش است که هستی مادی ما را تبدیل به نور عشق می کند یعنی هستی مان را نقد و قابل وصول می سازد و از قحطی وجود نجات می یابیم و از اینهمه حرص و حسد و کینه و شقاوت و بیرحمی می رهیم.

۴۲۴- شکر بر ماده هستی، سرچشمه خیزش معنای آن است. یعنی شکر حلقه اتصال بین ماده و معنای وجود است.

۴۲۵- عشق، قدر مطلق وجود انسان است یعنی همین وجود مادی و طبیعی تحت الشعاع عشق تبدیل به نور می شود. پس عشق چیزی جز قدرشناسی از وجود نیست پس سراسر معرفت است و شکر!

۴۲۶- شکر حاصل قدرشناسی و معناشناسی وجود است یعنی انسان کافر و ناسپاس و بی شکر مترادف عدم است.

۴۲۷- «شکر نعمت، نعمتت افزون کند» - این فزونی همان عشق است.

۴۲۸- و اما برترین شکرها عشق است که ماده وجود را تبدیل به نور می کند در درجات شکر!

۴۲۹- «شکر نمی کنید الا خودتان را» قرآن – این شکر به معشوقیت می انجامد. ولی خود خدای را شکر کردن نه برای نعمات و آنچه بما داده بلکه برای خدائیت خودش، منجر به عشق عاشقی می شود که این شکر دوم از آن عارفان و اولیای الهی است.

۴۳۰- همانطور که وقتی کسی از انسان دیگری نه بدلیل الطاف و خدماتش بلکه بدلیل هویت و عظمت و اقتدار معنوی اش تشکر کند و بستاید و در این تشکر و ستایش صادق باشد بواسطه این شکر، عاشق می شود و بواسطه این عشق از کرامات و معنویت فرد مخاطب برخورداری قلبی پیدا می کند. ولی تشکر فقط بدلیل الطافی که نصیب آدمی می شود فقط موجب محبوبیت بیشتری می شود و برخورداری بیشتری از الطاف و خدمات فرد مشکور.

۴۳۱- پس تشکر و ستایش از معنویت و هویت کسی منجر به برخورداری از آن معنویت و هویت برتر می شود. واین بمعنای رشد و تعالی است.

۴۳۲- شکر و حمد خداوند مستلزم معرفت الهی و خداشناسی عارفانه است که البته هیچکس جز انسان کامل و خلیفه مطلق خداوند نمی تواند شکر و حمد و قدر خداوند را به قدر حقش ادا نماید.

۴۳۳- و شکر بر کلیات حیات و هستی خویشتن همواره موجب تعالی و جهش وجودی در درجه و مقام وجودی است.

۴۳۴- بهرحال تشکر صادقانه و قلبی از کسی موجب برقراری رابطه قلبی و محبت قلبی می شود که این خود اجری عظیم است که بی کمترین هزینه و تلاشی ممکن می شود. مخصوصاً تشکر از اولیای الهی اگر قلبی باشد موجب عشق است.

۴۳۵- شکر کوتاهترین و آسانترین روش کسب محبت است که موجب رونق و منور شدن هستی شاکر است.

۴۳۶- و این بدان که تشکر از هرکسی ماهیتاً تشکر از خویشتن و قدردانی از خویش است و این قدرشناسی از خود موجب اقتدار روحانی وجود است.

۴۳۷- هرگاه دچار احساس قحطی وجود و قحطی محبت هستید از هرکسی که زمانی به شما لطف و خدمتی کرده مجدداً تشکر و قدردانی کنید و هر بار که تماس داشتید باز هم تشکر را تکرار و تجدید کنید. این گنجی جادویی است که از اعجاز شکر در انسان است. این بدان و در آن بسیار تأمّل کن و این امر را بیازمای تا درستی اش را بیابی و غرق در حیرت و عبرت شوی.

۴۳۸- شاکر خادمان خویش باش تا محبوبشان گردی. و شاکر پروردگار خویش باش به حق وجودش تا عاشق بر او شوی که این عالیترین مقام عرفانی برای انسان است: پروردگارا تو را شکر و سپاس از اینکه هستی! این دعا را در هر نمازی خاصه در قنوت بر زبان آور بارها و بارها و بارها تا ببینی اعجاز باورنکردنی شکر حق را بر حقش!

۴۳۹- شکر شاهراه رسیدن به شهر عشق است بی کمترین رنج و هزینه و سریعترین نتیجه!

۴۴۰- از واضح ترین نشانه اشقیاء اینست که شکری از زبانشان نمی شنوی الّا چاپلوسی است در رابطه با صاحبان قدرت !

۴۴۱- آیا می دانی برترین شکری که تو را به رونق کبیری از دل و جان می رساند بی هیچ شرط باطنی و عرفانی و عقیدتی چیست؟ تشکر قلبی از کسی که از تو خدمت و مساعدتی طلب کرده و تو اجابت کرده ای و سپس از او تشکر کنی از اینکه تو را لایق خدمت و یاری دانسته و خدمت و یاری تو را پذیرفته است، تشکر از مخدوم خویش! تشکر از زیردستان و مساکین و فقرا و بخصوص فقرای آبرومند و مؤمن! این راز محبوبیت بدرگاه حق است. بدان و در آن بمان!

۴۴۲- ای اهل معرفت، چون سائلی از تو چیزی طلب کرد در حال تواضع و تعظیم و تشکر به او تقدیم کن و شرمنده باش!

۴۴۳- آدمی بدبخت تر از این نیست که در قبال خدمت و محبتی، تشکر نکند و بلکه دچار حقارت و بخل شود. او شقی است و خصم محبت! یعنی خصم خویشتن!

۴۴۴- آسانترین و سریعترین راه و رسم عاشقیت و معشوقیت بدرگاه خدا و خلق را به تو نمودم که اگر بدان عمل کنی از گدائی و دریوزگی محبت نژاد رهائی و سلطان وجود خویشی و در صراط المستقیم هدایتی!

۴۴۵- و بدان که رسول عشق می فرماید: « شکر خدا غیر شکر مخلوقش نیست» پس مبادا که کبر و نخوت و ناشکری نسبت به کسانی که به تو خدمت کرده اند به حساب این بگذاری که شکرش را بدرگاه خدا کرده ای چرا که: رزاقی جز خدا نیست!!؟

۴۴۶- بدان که شکری شیطانی تر از این نیست که شکر مردم را از خدا کنی آنهم خدای خیالت که همان نفس امّاره خود توست. حق الناس به حساب حق الله نرود.

۴۴۷- شاکر والدین خود باش در حرف و عمل در تمام عمرت! و سپس شاکر معلمین خود باش از راه دور و نزدیک! و برترین شکرها از آن کسانی است که تو را معرفت و نوری بخشیده اند و زندگی ات را متحول کرده اند. ناشکری در این باب منجر به غفلت و نسیان نسبت به هر آن چیزی است که یافته ای. در حالیکه شکر هم موجب حراست از یافته هاست و هم افزایش آن. و شاکر و دعاگو باش انبیای الهی را که به تو آدمیت بخشیده و خداشناس کرده اند.

۴۴۸- شکر اساس راه یابی به وادی محبت است و قاطع ترین نبرد بر علیه شقاوت قلب خویشتن!

۴۴۹- و شکر عشق اینست که عاشق خود را هر روز در حرف و عمل تشکر و خدمت کنی! از تو سپاسگزارم که مرا دوست میداری و عاشقی حال آنکه می دانم لایق هیچ نیستم! و سپاس خدای را که محبت مرا در دل تو انداخته است.

۴۵۰- پس آنچه که عشق را از زوال و بدبینی و انحراف و افول و خیانت پیشگیری می کند شکر دائم است در حرف و عمل از عاشق خویش!

۴۵۱- آیا چند نفر معشوق را می شناسی که از عاشق خود بدلیل عشقش تشکر کند؟ و اینست راز افول و نابودی عشق! زیرا تقریباً همه معشوق ها طلبکار عاشقند!

۴۵۲- حال آنکه تشکری برتر و واجب تر از شکر از عشق و عاشق نیست زیرا عشق برترین نعمت و کرامت و اعجاز خداست که از دل عاشقی بر معشوقی فرود می آید.

۴۵۳- پس ناشکری از عشق عاشق، از علل همه جائی و بنیادین زوال عشق است و جنون معشوق! زیرا اکثر معشوقها نه تنها شاکر نیستند که تازه منت هم می نهند و ناز می کنند و همین ناز بستر گندیدگی عشق آنهاست و واژگونسالاری رابطه!

۴۵۴- «کشته باد انسان که چه قدر ناسپاس است» قرآن – این فریاد خدا بیش از هرکسی معشوقها یعنی زنان را مخاطب دارد! و بنگر زنانی که بالاخره عشق شوهر خود را از فرط کفر از دست می دهند براستی که کشته شده اند و مرده ای متحرک! خداست که آنان را کشته است!

۴۵۵- هرکه را خواهی غایتش را بشناسی به او محبت و خدمتی کن بی مزد و منت و برو. و آنگاه از دور نظاره کن واکنش را.

۴۵۶- نان مدهید مردمان را تا دل و دینشان بربائید. که خصم جانتان شوند!

۴۵۷- خدمتی مکن کسی را تا برده اش سازی که برده اش شوی!

۴۵۸- دلربائی مکن از کسی که بازیچه اش نمایی که بازیچه اش شوی!

۴۵۹- عاشق در جستجوی دل و روح معشوق است و معشوق تن می دهد و دل نمی دهد. اینست زنا!

۴۶۰- جهان تهمت و عداوت است جهانی که حتّی والدینش به فرزندان خود نان نمی دهند مگر اینکه آنان را به بندگی و پرستش خود وادارند. و مردانی که نان به همسر خود نمی دهند الا اینکه او را بنده خود سازند و حکومتهایی که مردم را مقروض بانکها می کنند که تا به ابد تحت سلطه نگاهشان دارند. و ابرقدرتهایی که بیسکویت و شیر خشک فاسد خود را بر سر گرسنگان می بارند تا خدایشان شوند. و زنانی که تن خود را حراج می کنند تا لقمه نانی بی منت خورند. این جهان قهر و غضب عشق است. این عاقبت انکار و بازی با عشق است و کفران عشق که برترین نعمت خداست.

۴۶۱- اشقیاء چون در رابطه با عاشقی عارف قرار می گیرند دچار امر مشتبه و مالیخولیا شده و خود را با او عوضی گرفته و شقاوت و رذالت خود را به او و کرامت و محبتش را بخود نسبت می دهند. این خلافت عشق است که به اراذل هم این مجال را می دهد تا چند صباحی خود را الهی بیابند تا شاید از شقاوت خود توبه نموده و تسلیم امر عشق شوند و انسانیت یابند که اگر توبه نکنند دوباره به خلافت شیطانی خود باز می گردند.

۴۶۲- عشق حتی اشیای بی جان محیط زیست عاشق را هم به خدمت می گیرد تا اسرار خود عیان سازد و در این میان آدمی از همه اشیاء بی جان تر است.

۴۶۳- ماجرای استون حنانه درمسجد نبی که اذکار قلبی پیامبر را با صداي بلند به گوش هرکسی که به آن تکیه می داد میرساند یک استثناء نیست از این ماجراها در زندگانی اولیاء و عرفای بزرگ مکرراً گزارش شده است که برخی از آنها در تذکرة الاولیای عطار نیشابوري آمده است. و بدان که عطار یک دانشمند و طبیب بزرگی بود و اهل خرافه و افسانه نبود.

۴۶۴- بنده در تجربه شخصی خود دهها مورد شبیه استون حنانه رسول ص را دیده و شنیده ام که برخی از اطرافیانم نیز شاهد این وقایع بوده اند. از شیر شدن سگ خانگی تا تلقین ذکر«احق» از دهان یک زاغ و صدای ذکر و دف سماع شبانه ما از کوهها که تا مدتها ادامه داشت و همه اهالی را متحیر ساخته بود. و دوتاری که به محض آمدن به دست من خودبخود شروع به نواختن اذکاری می نمود که در سینه ام بود. یعنی که اشیاء و حیوانات و جمادات، عشق پذیرتر از اکثر آدمهایند چون کافر نیستند. و براستی که به قول قرآن، اکثر آدمها از حیوانات هم پست ترند و از سنگ هم سخت ترند. «کشته باد آدمی که چه کافر است» قرآن – و اینهمه کشتار روی زمین از کفر به عشق است.

۴۶۵- و چپقی که هزار کیلومتر طی الارض نمود و از دست دزدان شقی گریخت و از مشهد به دازگاره رجعت نمود که زادگاهش بود. این چپق کوچک که از چوب درخت اورس کوهی در شب قدری با چنگ و دندان بدست یکی از دوستان ساخته شده بود تا جایگزین سیگارم شود که به اتمام رسیده بود. این چپق را از دازگاره به مشهد برده بودم که بدست یکی از اشقیاء به سرقت رفت و گم شد. چند سال بعد آنرا در کلبه ام در دازگاره درست در همان محلی که می نشستم و محل عبادتم بود، یافتم که تا مدتها باورم نمی شد که چه اتفاقی افتاده است.

۴۶۶- چه راست گفت امام عشق علی ع که: در و دیوار و فرش خانه با حکمت و اذکار اهل معرفت عجین می گردد!

۴۶۷- و چه راست می گوید خداوند در کتابش که: چون خدای خالصانه یاد شود روی آنانکه قلبشان شقی است سیاه گردد و کینه و عداوتشان عیان شود... و من بارها شاهد چنین صحنه هایی بوده ام. حتّی یک بار یکی از این اشقیاء که سخت بیمار بود و جهت درمان به دیدارمان آمده بود در حال ذاکرانه ام چنان سیاه شد که گوئی قبض روح می شد و ناگهان برخاست و به ما حمله ور شد و براستی قصد کشتن ما نمود که مهارش کردیم. و با این احوال مرضش شفا یافت و رفت ولی عداوتش با ما تا پایان عمر باقی ماند. در اینجا آیه معروف وان یکاد... تصدیق و تعیّن می یابد که چگونه کافران در حال ذکر رسول ص از چشمانشان بسویش آتش می باریدند و آن حضرت را رنجور کردند و نزدیک بود که بکشندش.

۴۶۸- همه می خواهند خدا باشند و خدائی کنند و پرستیده شوند. ولی کسی نمی خواهد خودش عاشق و پرستنده باشد. و کل جهان در آتش این سودای شیطانی می سوزد.

۴۶۹- عشق همان قدرتی است که نیاز خدائی بشر را اجابت می کند منتهی نه یکسویه و ظالمانه. عاشق باش و بپرست تا کل کائنات عاشقت باشد و سجده ات کند.

۴۷۰- ای عزیز! اگر خود اهل عشق و مکاشفه و شهود حق نیستی لااقل بخل مورز و اهلش را انکار مکن تا شاید نوری از عشق بر دلت نشیند. و گرنه چه بسا این نور بسراغت آید و آمده باشد و سهوش انگاشته و انکارش نموده و بگذشتی!

۴۷۱- ای عزیز! بی عشق زندگانی جان کندنی عبث است حال که شناختی اش انکارش مکن وطلبش نما!

۴۷۲- ای عزیز! هرگاه که عشق به سراغت آمد آنرا با فسق های گذشته ات قیاس مکن که از دستش بدهی!

۴۷۳- از دست دادن عشق جانکاهتر است از مرگ عزیزترین کسان! و چون زدست دادی اش جز خود را سرزنش مکن و عبرت گیر و توبه کن و باز به انتظار بنشین که انتظار عشق نیمی از عشق است.

۴۷۴- منشأ کیهانی عشق در منظومه شمسی عبارتند از مهر و ماه یعنی شمس و قمر! عشق طلایی و عشق نقره ای! عشق ضیایی و عشق نوری! عشق محمدی و عشق علوی!

۴۷۵- خورشید کانون و آئینه عشق خدا به انسان است یعنی عشق حبیب اللّهی و محمدی. که البته قبل از محمد ص ، مظهر عشق مغانه زردتشت بود و کانون کیش مهر که تحت عناوین متفاوتی در سراسر جهان پرستیده می شد از ژاپن تحت عنوان مذهب شینتو تا مصر باستان و مذهب آمون و تا مذاهب اساطیری سرخ پوستان آمریکا. یعنی خورشید آئینه جمال خدا در انسان بوده است که منشأ حیات بر روی زمین می باشد. و این عشق طلائی زردتشت است و زردتشت که ضیاء الله بود و چون طلا می درخشید تحویل به محمد شد. که البته در این فاصله تحت منظر سائر انبیای بزرگ بوده است مثل نوح و ابراهیم و موسی و عیسی.

۴۷۶- و ماه از خورشید جدا شده همانطور که نورش از خورشید است مظهر و آئینه عشق انسان- خداست یعنی عشق عرفانی و علوی و ولوی. این آئینه در تاریخ منظر حکیمان الهی و عارفان بوده است از حضرت ادریس تا لائوتزو و بودا و سقراط و مانی و تا به علی که به ناگاه دو شقه شد که شقه ارادت عرفانی است که بین آدم و حوا تقسیم شده است که کمالش به عشق و ارادت علی – فاطمه انجامیده است و این عشق قمری و ماهوی و نقره ای است همچون ماهی که بر سر علیین است.

۴۷۷- «اگر خدای را عاشقید رسول را اطاعت کنید تا خدای عاشق شما باشد» قرآن – یعنی ای آنکه خدای را محبوب خود می دانی اطاعت کن کسی را که محبوب خداست تا محبوب خدا شوی. همچون ماه که بر دور خورشید می چرخد هرکه بر دور خورشید بچرخد ماه می شود همچون علی که بر دور محمد چرخید. ماجرای ماه و خورشید در عشق ماجرائی شاعرانه و تمثیلی نیست عین واقعیت وجودی است که البته به عقل فنّی درک نمی شود.

۴۷۹- و این ادعائی عبث نیست که خود همه مراحلش را در خود شاهد بوده ام. «چون سه نفر اسرار در میان نهند چهارمی آنها خداست» قرآن – سال ۱۳۵۹ شمسی به عنوان دانشجو در آمریکا بودم و شبی میهمان یک زن و شوهر آمریکائی بودم که اسرار در میان آمد و من مات و مبهوت و حیران که هرگز چنان حدی از حیرت را تجربه نکرده بودم به خانه بازمی گشتم. نیمه شب چهاردهم ماه در اتوبانی مشغول رانندگی به سوی خانه ام بودم که بناگاه ماه را از پشت شیشه اتومبیل دیدم که درست روبروی من قرار داشت و بر من فرود آمد و گوئی که آمد و مرا بوسید و بازگشت. من بکلی فنا بودم؛ فقط به یاد دارم که چون به خود آمدم دیدم که در چند متری خروجی خیابانی قرار داشتم که به خانه ام می رسید؛ کل این راه را در اتوبان با سرعت حدود صد و پنجاه کیلومتر آنهم در اتوبانهای سرسام آور آمریکا چگونه رانندگی کرده بودم و حدودپنجاه کیلومتر را پیموده بودم، هیچ به یاد نداشتم. به محض به خود آمدن به کنار اتوبان کشیدم و ایستادم تا خود را بازیابم که کجایم. گوئی از خوابی عمیق بیدار شده بودم. گوئی کل این مدت در راه را در آغوش ماه بودم.

۴۸۰- من آن شب به قصد خداحافظی به منزل آن دوستان آمریکائی ام رفته بودم زیرا یکی دو روز آینده قصد هجرت به آلمان داشتم؛ ویزا و بلیط هواپیما و پذیرش دانشگاه آماده بود و من برای چنین موقعیتی دو سال تمام تلاش و صبر کرده بودم تا در دانشگاه برلین در رشته مذاهب تطبیقی ادامه تحصیل دهم و دکترا بگیرم. و لذا زبان آلمانی ام را در منزل کامل کرده بودم و عشق من به این سفر و تحصیل آنقدر بود که زبان آلمانی ام در مدت کمتر از یک سال آنهم به طور خود- آموزی بسیار بهتر از زبان انگلیسی ام شده بود که بیش از ده سال آموخته و با آن تحصیل کرده بودم. ولی با آن نزول ماه همه چیز در من تبدیل شد و من انسان دیگری شدم و عشق آلمان و تحصیل مذاهب تطبیقی هم در من مرد و عشق بازگشت به ییلاق دازگاره در من غوغا می کرد. گوئی یک نفر از دازگاره مستمراً مرا صدا می کرد و بخود می خواند. من این تغییر ناگهانی را با هیچیک از دوستان و خانواده در میان نگذاشتم و بجای پرواز به آلمان به ایران بازگشتم و خانواده ام بی خبر و ناگهان کیش و مات شدند. آنهم در دوره ای که کشور در آتش جنگ داخلی و خارجی می سوخت و بیکاری و بحران و ناامنی روز افزون بود و همه از کشور خارج می شدند.

۴۸۱- این نخستین تماس من با ماه بود. من عاشق شده بودم؛ عاشق خدا. و می رفتم به دازگاره تا دیدارش کنم و من این واقعه را در دلم می دانستم و گوئی کسی به من نوید می داد که برای دیدار با خدایت به دازگاره بازگرد. و من حدود پانزده سال در دازگاره به انتظار ماندم تا دیدارش کردم. این در واقع مصداق سجده ماه بود بر من. «ستاره و درختان سجده کنند» : قرآن – «قسم به ستاره ای که فرود آید و عروج کند». قرآن-

۴۸۲- و اما پس از دیدارش چند بار دگر ماه بر من فرود آمد که دوبارش بسیار نزدیک و شدید و بغایت هیبت زا و خوف آور بود یکی در تهران و یک بار هم در مشهد مقدس. که در واقعه مشهد درست شب قبل از واقعه کسوف بزرگ بود در منزل یک خانواده مشهدی که میهمانشان بودم و زن و شوهر صاحبخانه نیز شاهد نزول این ماه بودند بگونه ای که بجای من در اطاق، ماه را دیده بودند که جای من نشسته است. فردایش کسوف بود که جمال و هیبت و قامت شمسی – قمری پروردگارم را به صورت خودم دیدار کردم که پاهایم به زمین و سرم به آسمان می سائید و ماه و خورشید که بهم آمده بودند تاج سرم بودند. قابل ذکر است که حدود یک سال قبل از این کسوف در شهر زادگاهم سنگسر، به هنگام طلوع آفتاب، جمال مهری (خورشیدی) پروردگارم را دیدار کردم که تحت الشعاع نور محمدی بود و این جمال محمدی خدا بود. یعنی همان جمالی که خدای عاشق بر آن است. و یکسال قبل از این هم در راه دازگاره به وقت طلوع ماه در مغرب، جمال قمری او را دیدار کردم که همان جمال علوی او بود همان جمالی که علی عاشق بر آن است. پس از رؤیت جمال قمری و شمسی او بود که در مشهد جمال شمسی – قمری اش را به صورت خود دیدار نمودم که این جمال عاشقی – معشوقی او بود یعنی جمال عشق: عشق عشق!

۴۸۳- پس ماه و خورشید همچون روز و شب، دو تمثیل شاعرانه از عشق نیستند بلکه دو جایگاه نزول و صعود عشق انسان – خدا هستند. نقش ماه و خورشید در حیات و هستی انسان بر زمین نیز جلوه طبیعی این دو عشق است .

۴۸۴- عشق علوی (ماهوی) برخاسته از اسرار سه جانبه بین سه نفر بود در آمریکا. ولی عشق محمدی (خورشیدی) حاصل اسرار در میان آمدن پنج نفره در دازگاره بود. «چون سه نفر اسرار در میان آورند چهارمی خداست. و چون پنج نفر اسرار در میان آورند ششمی خداست. و نه بیشتر از این است و نه کمتر از آن». قرآن –

۴۸۵- مه و خورشید آئینه گردان رخ یارند و از این دو تجلی روی اوست که زمین و اهلش و خاصه آدمی، بوجود آمده و نردبان هستی را می پیمایند. و اینگونه است که آدمیزاده از رخ او، صورت می پذیرد و دگرگون می شود و عاشق می گردد و ادامه حیات می دهد.

۴۸۶- گویند که اسرار عشق را نباید برملاء کرد. این همان کاسه داغتر از آش بودن است که شاه اجازه می دهد و نوکر غیرتی می شود. زیرا خود شاه در کتابش می فرماید که: اخبار نعمت خدای را بازگو کنید! و عشق که مهد همه نعمات اوست و اتفاقاً این سخن را در سوره الضّحی که سوره تجلّی خورشیدی اوست خاطر نشان می نماید: و امّا بنعمة ربّک فحدّث!

۴۸۷- و اینک شما را به میهمانی سوره شب (اللیل) می برم تا مصداق دیدار جمال شمسی – قمری خدای از صورت خویشتن باشد: «و نیست احدی را نزد پروردگارش چیزی که پاداش داده شود الا جستجوی جمال اعلای پروردگارش که بزودی خوشبخت گردد». آیا فهمیدید که چه گفت خداوند؟ یعنی تنها چیزی که انسان در نزد خدایش دارد که به همان چیز پاداش داده شده و خوشبخت ابدی می شود جمال اعلای پروردگار است بازهم بگویند که در قرآن نیامده که جمال انسان از جمال خداست. بازهم بگویند که لقاء الله در عالم خاک ممکن نیست. و این خوشبختی همان عشق است. و چه عشقی برتر از این که جمال اعلای خدای را عین جمال خود بینی! و جمال اعلای خدا همان جمال علی خداست جمال علی العظیم و علی الکبیر و علی الحمید و علی العزیز و علی الحکیم و علی العلیم و علی الحلیم و ...

۴۸۸- هم اینک چیزی را اعتراف کنم و آن اینکه من تا همین لحظه هرگز قرآن را نبوسیده و سجده نکرده بودم زیرا حس عاشقانه ای به کاغذ این کتاب در من بوجود نیامده بود و از روی تقلید هم خاصه در دین کاری نکرده ام. تا اینکه به ناگاه آیه مذکور را در آن یافتم. یعنی خودش این آیه را به سوی من کشاند بی جستجو. درست وقتی که وصف جمال اعلای او می کردم. و برای نخستین بار کاغذ این کتاب را ساعتی تمام بوسیدم و سجده کردم. براستی که کاغذ و مرکب قرآن هم مقدس ترین کاغذ و مرکب جهان است و بلکه عاشقانه ترین!

۴۸۹- این آیه در واقع درست به وقت وصف واقعه اش بر من نازل شد و من ناخودآگاه قرآن را گشودم و همین آیه را بی جستجو دیدم. خیلی وقت بود که چنین اتفاقی برایم نیفتاده بود الا در دوره نزول روح و اسماء الله که هرجای قرآن را که می گشودم همان آیات در حال نزول پیش رویم قرار می گرفت و بازخوانی و تصدیق می شد.

۴۹۰- این سه آیه آخر سوره اللیل می فرماید که هرچه که در نزد انسان است از خداست و از انسان هیچ چیزی در نزد خدا نیست الا جمالش که همان وجه الله اعلای خداست که خداوند آنرا به او بر می گرداند اگر جستجویش کند و سپس برای همیشه خوشبخت می شود. یعنی برای همیشه عاشق می شود نه فقط بر خدا که بر خودش. یعنی هم عاشق می شود و هم معشوق. یعنی مظهر عشق و جمال عشقِ عشق می گردد! آنگاه که ماه و خورشید هماغوش شوند. یا بقول شاعر: من خواب دیدم نیمه شب. خورشید و ماه را لَب به لب. تعبیر این خواب عجب. ای صبح خیزان چون کنید! بخدای که من هم نخست این صحنه را در خواب دیدم و چند سال بعد در بیداری در شهر مشهد رخ نمود هم در وجود من و هم در آسمان. آنهم با حضور شاهدی که مبادا من این واقعه را توهم شخصی پندارم و تردید کنم.

۴۹۱- به بیان دیگر یک بار جمال ماه بر من فرود آمد و ماه شدم «ستاره و درختان سجده کنند»قرآن – که درباره سجده و سلام درختان در دازگاره قبلاً سخن گفته شد. و یک بار هم جمال خورشید بر من فرود آمد و خورشیدی شدم. و بار سوم ماه و خورشید در وجودم به حجله رفتند و یکی شدند و من وقوع این وصال را در مقابل رویم در آسمان در هماغوشی ماه و خورشید شاهد بودم در آن کسوف بزرگ که مرکزش خراسان رضوی بود و من هم آنجا بودم به میهمانی یک خاندان ظالم بمدت یک چلّه تمام. و روز چهلم آن واقعه واقع شد: «وقتی واقع شد آن واقعه. نیست وقوعش را هیچ تردیدی. پائین آمدنی بالا رفتنی است ... و باشند آن ازواج ثلاثه ...» سوره واقعه – آیا فهمیدید که چه گفت خداوند؟ این آیات نیز هم اکنون نازل و بازخوانی شد از قرآن – پائین آمدنی بالا رفتنی است. شب قبل از کسوف و دیدار جمال اعلای پروردگارم، ماه پائین آمد و بر من نشست و سپس به آسمان بازگشت. صدق الله العلی العظیم! گوئی ماه بر من فرود آمد و مرا با خود به آسمان برد و فردایش در هماغوشی با خورشید مرا به جمال الهی آفرید و متجلی ساخت.

۴۹۲- و ازواج ثلاثه! آری ما سه نفر بودیم به وقت نزول ماه و عروجش! و آن دو زن و شوهر شاهد بر این ماجرا و غرق در حیرت و هراس و لرز و چون ابر بهار می گریستند و می لرزیدند «سوگند به ستاره ای که فرود آید و عروج کند». قرآن –

۴۹۳- و اگر مابقی آیات سوره واقعه را بخوانید کل ماجراهایی است که زان واقعه بر من گذشت که قبلاً مکرراً در جای جای آثارم به آن پرداخته ام از جنات نعیم تا قرة العین و حورالعیون و شراب پیاپی الهی و... و آخرین آیه که: «براستی که اینست حق الیقین. پس به اسم پروردگارت تسبیح کن که عظیم است». یعنی آدمی تا جمال اعلای پروردگارش را نبیند و این جمال را از خود هم نبیند به حق یقین عشق نمی رسد و عشق یقینی!

۴۹۴- پس عشق یک احساس کور و صرفاً شخصی نیست که بشود با آن هرکاری به هوی و هوس انجام داد که هیچ کس هم نفهمد. عشق، جهانی ترین واقعه کل عالم وجود است. هرعشقی، وقوع دگرباره خلقت ازلی است که عاشق و معشوق محل این واقعه و شاهد بر آن هستند. پس عشق مسئولانه ترین و متعهدترین واقعه در جان انسان است و نیز دینی ترین و قرآنی ترین آن. و حالا بهتر درمی یابیم که چرا همه کل زندگی هرکسی مقدمه و مؤخره عشق زندگی اوست. پس بزرگترین خطا و گناه آدمی بی مسئولیتی و بدعهدی و بازیگری او در عشق و با عشق است. عشق یک واقعه کیهانی و گوزمولوژیکی در جان انسان است که همه ارکان و اسرار هستی شناسی را در بر دارد و به فعل می رساند تا به انسان هستی الهی بخشد.

۴۹۵- اعتراف می کنم که این کتاب را قبل از هرکسی برای خودم و بقصد تعلیم خودم نوشته ام و در جریان نگارش آن کل زندگیم را یک بار دگر با یقینی برتر یافته ام و همه معارف دینی ام در این کتاب به حق مطلقش اعتلا پیدا کرده است و بطن هفتم قرآن تأویل و تعیّن یافته است. و زین پس تا عمری باقیست انشاء الله به ادامه و تکمیل همین رساله خواهم پرداخت و کل هستی را به این آخرین میزان (عشق) به محک خواهم زد و تفسیر عاشقانه قرآن را محقق خواهم نمود که آخرین و کاملترین تفسیر آن و تنها تفسیر جهانی و توحیدی و آخرالزمانی قرآن است و تعیّنی از آن که امام عشق را به عرصه ظهور آورد و انقلاب عشق را در جهان برپا سازد.

۴۹۶- «و ما لاحدٍ عندَهُ من نعمة تجزی الا ابتغاء وجه ربّه الاعلی و لسوف یرضی» اللیل – می بینیم که خداوند این چیزی را که آدمی در نزد او دارد یعنی جمال الهی خویشتن را «نعمت» می نامد. یعنی این عشق هم نعمت است نعمتی که انسان را خوشبخت و راضی از هستی می سازد. پس وصف و بیان و ابلاغ این امر یعنی عشق هم از جمله وظایف واجب است که: و امّا بنعمة ربّک فحدّث. و اما از نعمت پروردگارت سخن گو و حدیث کن.

۴۹۷- پس سه نوع و درجه کلی از عشق عرفانی ممکن است: عشق ولوی که قمری است و کمالش علوی است. دوم عشق نبوی که شمسی است و کمالش محمدی است. و سوم عشق شمسی – قمری که امامی است و کمالش مهدی موعود است.

۴۹۸- این سه عشق و سه دیدار را می توان به لحاظ تقسیم بندی عرفانی از سیر الی الله و سلوک حق آنگونه که عرفای بزرگی چون ابن عربی تبیین کرده اند منطبق بر همان سه مرحله معروف دانست: سیر از خلق به سوی حق، سیر از حق در حق، سیر از حق به سوی خلق. که آن سه دیدار سه نقطه عطف تحول از مرحله ای به مرحله دیگرست.

۴۹۹- به بیان دیگر سیر از خلق به سوی حق همان جریان عشق نبوی است و سیر از حق در حق جریان عشق ولوی (علوی) است و سیر از حق به سوی خلق که غایت راه است عشق امام زمانی می باشد. که البته در عرصه غیبت امام و ختم نبوت، این سیرها و عشق ها از مرتبه ولوی (علوی) آغاز می شود همانطور که علی ع را باب (درب ورود) نامیده اند و سپس عشق و سلوک نبوی (محمدی) و در کمالش عشق امام زمانی رخ می دهد که همان عشق شمس القمری است و رویت جمال حق به جمال خویشتن همانطور که خود امام زمان به عنوان انسان کامل و امام مطلق چنین است و خود منشأ این عشق نهایی می باشد.

۵۰۰- همه یاران امام زمان دارای هویت و عشق شمس القمری می باشند که یاران ظهور اویند.

۵۰۱- پس در حقیقت واقعه ظهور امام زمان چیزی جز واقعه ظهور مطلق عشق برای جهانیان نیست و مردم جهان جمال و حضور حضرت را در یک کسوف بزرگ دیدار خواهند کرد همانگونه که اینجانب دیدار نمودم منتهی این دیداری شخصی بود و لذا به جمال شخصی خویش دیدم. این امر در روایات شیعی هم مذکور است که هنگام ظهور، کل مردم جهان از ظهور آن حضرت در آسمان باخبر خواهند شد و حجت بر همه آشکار و تمام می شود. یعنی همه خواهند دانست که او همان ناجی موعود است و عجبا که هرکسی هم جمال الهی او را عین صورت خودش خواهد دید. و روز قیامت کبرا هم چنین خواهد بود یعنی انسانها جمال احدی خداوند را به صورت خود خواهند دید و لذا کافران خود را با صورت در آتش دوزخ می اندازند. ولی عارفان این جمال را زودتر ودر حیات دنیا و قبل از ظهور امام زمان و قبل از قیامت کبرا دیدار خواهند کرد زیرا مصداق السابقون هستند یعنی سبقت گرفتگان از زمان! و این رسالتی است تا مردمان را از روز دیدار باخبر کنند.

۵۰۲- کل جهان هستی از عشق برپا شده، بر عشق جریان دارد و به عشق و وصال منتهی می شود از دو راه بهشت و دوزخ.

۵۰۳- در حقیقت کل سیر الی الله و سلوک عرفانی و مراتب عشق، چیزی جز حرکت از خود تا به خود نیست. سیر از خود ناسوتی و حیوانی و لجنی تا رسیدن به خود اعلائی و الهی.

۵۰۴ - جمال شمسی و قمری برای بنده هویت حوائی داشت ولی جمال شمس القمری هویت آدمی داشت که خود بودم. ولی این مسئله برای سالکان زن، وضعی معکوس خواهد داشت یعنی جمالهای شمسی و قمری هر دو هویتی آدمی خواهند داشت.

۵۰۵- بنده با واقعه نزول روح در شب چهارده ماه بر حسب اتفاق جمال کامل خودم را در ماه دیدم بهمراه چند نفر از اطرافیانم. ولی این جمال اندکی بعد دو نیمه شد به مصداق شق القمر. و دو جمال رو در رو پدید آمد که یکی پیرزالی مرد بود و دیگری دختری جوان که در حال تبسم اشک می ریخت. چند ماه بعد به ماه رمضان و شبهای قدر که در راه دازگاره بودم به وقت تنگ غروب و با طلوع ماه بناگاه آن پیرزال را بر سر راه خود دیدم که در زیر درخت سرو کوهی نشسته بود در حالیکه طوفانی از برف همه جا را گرفته بود و من به محض دیدن او متوجه کوه روبرویم شدم و گوئی او مرا متوجه آن نمود و بر کل دامنه آن کوه که دامنه ای از جنگل نه چندان انبوه کاج و پوشیده از برف بود جمال آن دختر ماه نشین را دیدم زنده زنده. گوئی هر دو از ماه به زمین آمده بودند. آن پیرزال امام زمان بود که مرا متوجه جمال پروردگارش نمود که البته جمالی فاطمی بود . چرا که فاطمه، جمال فطرت خدا بوده است به قول رسول خدا در حدیث قدسی!

۵۰۶- این جمالها جمله «مثل اعلی» و «وجه ربّه الاعلی» می باشند و جمال احدی ذات مقدس حق همواره برتر و منزه تر است که: الله اکبر!

۵۰۷- بدان که خداوند نه زن است نه مرد. نه مذکر و نه مؤنث! ولی در تجلّی اش آدم – حوائی است همانطور که در انسان قصد ظهور نمود و ظهور در عالم ارض چنین است و بدون تردید در قیامت کبرا غیر از این و برتر از اینست و در جنت المأوی نیز باز دگر و برتر است و در رضوان الله هم باز دگرتر و برترتر است الی ماشاء الله!

۵۰۸ -بدان که این تجلیات که ذکرش رفت یا الهی (اله) است و یا ربوبی (رب) و تجلی اللهی (الله) دگر و برتر است .

۵۰۹- ولی جمال خورشید (محمدی) حق تحت الشعاع انفجار نور محمدی، در ذات هستی ام رسوخ کرد و نشست و جانم محمدی شد و هستی ام را از ظلمت و هرچه تباهی و گناه زدود و برای نخستین بار قداست و عصمت و طهارت را احساس کردم که چه واقعه ای است و جان معصومین چگونه جانی است. ولی افسوس که در مردمان بتدریج آلوده شدم. گاه با خود می گویم که ای کاش زان واقعه برای ابد از عالم و آدمیان گوشه می گزیدم و غارنشین می شدم تا آن پاکی و عصمت را حفظ می کردم. ولی مردمان مرا از اعماق ذاتم صدا می کردند. چه بسا اگر به اختیارم بود برای همیشه در دازگاره می ماندم ولی ما را از آنجا راندند به میان مردم. و من این راندگی را از جانب خدا دانستم و تسلیمش شدم. اگر در همانجا می ماندم هرگز کتابی نمی نوشتم. زیرا مستی آن احوال اصلاً نه مجال کاری غیر ذکر و عبادت را می داد و نه انگیزه ای می بود. به میان مردم آمدم و کل آن مستی حضور و شهود را از دست دادم و بلکه کل سلامتی خود را هم بر رویش نهادم و رنجوری کامل شدم تا به امروز! و با همه رنجوری ام باز هم منم که مردمان را تیمار می کنم و نه آنان مرا. آنان مرا بیمار می کنند و من آنان را تیمار! و این یعنی عشق! عشق اوست که این توان و میل را به من می بخشد.

۵۱۰- و عجبا که در دیدار محمدی (شمسی) هم سه نفر بودیم و مشغول راز شنیدن، که آن دو بناگاه مدهوش شدند و کور و کر گشتند و آن واقعه به آنی در ورای مکان و زمان بر من رخ نمود. نخست حضور جسمانی پیامبر عشق را در کنارم یافتم که دستش بر شانه ام بود و من در خاک فرو می رفتم از آن دست لاغر و فرتوت! که برای رهائی از این وضع فریاد یا علی یا علی من به آسمان می رفت که ثمری نبخشید تا آنکه خود در گوشم نجوا کرد که بگو «یا محمد» و من با نعره یا محمدا بناگاه او را در مقابلم دیدم خورشیدی بود که منفجر شد و آنگاه دانستم که او محمد ص بوده است که دستش بر شانه ام بود . پس از این انفجار آن دو رفیقم را دیدم که بهوش آمدند ولی آن همه نعره های من را کسی نشنیده بود حتی این دو نفر. در حالیکه هراس داشتم که همسایه ها به سوی خانه ما آیند ولی گوئی این واقعه در ورای مکان و زمان رخ نموده بود ولی در مکان و در زمان!!

۵۱۱- و ساعتی بعد بناگاه مستی ویژه ای بر جانم وارد شد که مرا می لرزانید چون بید و چله تابستان بود که پتوئی به خود پیچیده بودم و می لرزیدم. بناگاه کسی بمن گفت که برخیز و به سوی پنجره برو و قبله را بنگر. هوا روشن شده و

آستانه طلوع خورشید بود. در حالیکه می لرزیدم بر لب پنجره ایستادم که بناگاه آسمان قبله شکافت و آسمان به کنار رفت و او رخ نمود و بر من وارد شد.

۵۱۲- کل فضای آسمان بی کرانه جمال او بود که دامن کشان بسویم آمد و مرا در آغوش گرفت و در جانم شد. و من تا ذاتم نور و رنگ و عطر قدسی شدم و از اعماق جانم نعره یا سبّوح یا قدوس بر می آمد. و من همان دم دانستم که دیگر او را نخواهم دید زیرا او در من شده و من شده بودم. همان دم تمام جانم را فراقی گرفت که وصفش به صد من مثنوی نیاید. یکی دو روز بلاوقفه می گریستم و ذوب می شدم که بناگاه همه چیز فراموشم شد. تا حدود پنج سال پیش که زندگینامه ام را نوشتم همه چیز دوباره آغاز شد بهمراه تب فراق و داغی جانسوز شبانه روز!

۵۱۳- در طی همین رساله این واقعه را چند بار به یاد آورده و نوشته ام ولی هرباری وجهی جدید از آن واقعه را دیده و فهمیده و نوشته ام و شاید تا به آخر باز هم همین واقعه را بازگو کنم. پس صبور بمانید تا شاید چیزی نصیبتان گردد.

۵۱۴- حال بار دگر می پرسیم که: براستی عشق چیست؟

۵۱۵- عشق، حضور خداوند است که ما را فراگرفته است از هر سو و از درون و برون. و گهگاه وجهی از جمالش را در این و آن متجلی می سازد و میرود و ما را سر کار خود می گذارد که کسی را به جای او عوضی می گیریم و مدتی می پرستیم تا عاقبت نشئه آن لحظه دیدار از سرمان می پرد و می بینیم که عوضی گرفته ایم. ولی بندرت کسی به لحظه عاشق شدن خود باز می گردد و در آن تأمّل می کند. ذکر عشق، مقدس ترین و سرنوشت ساز ترین اذکار است. عقل عشق برترین عقول است آنرا در خود بکار اندازید. و این یکی از اهداف این رساله است که به قول سهروردی عقل سرخ احیاء گردد.

۵۱۶- عشق های بر باد رفته خود را به یاد آورید و در آن تأمل کنید. یاد عشق زمینه عشقی برتر است. هرگز مگوئید دیگر نمی خواهم عاشق شوم! چون با این عهد ، فاسق شدن خود را تضمین می کنید چون عشق همیشه با شما هست و هر آن رخ می نماید و اگر عهد کرده باشید که عاشق نشوید آنگاه آن جمال را به فسق می کشید. از عشق هرگز توبه نکنید این فسق در عشق است که باید توبه شود! این بازی و مکر و تجارت با عشق است که باید توبه شود. بدانید که توبه از فسق و بازی در عشق، اساس عشق عرفانی است.

۵۱۷- عشق عرفانی، اجر صبر و جهاد و عصمت در عشق جنسی است و اجر صبر در عصمت عرصه فراق.

۵۱۸- آنهایی که در عشق زناشویی شکست خورده و به انتقام و جبران فاسقانه برمی آیند بزرگترین ستم را بخود کرده اند.

۵۱۹- بدان که شکست در عشق زناشویی بهر دلیل و شکلی، امری محتوم و برحق است و این سنت الهی در پدر و مادر آسمانی ما آدم و حواست. در این شکست صبور و فکور بمان و عصمت و عزت خود را حراست نما و در انتظار عشقی الهی باش که بسیار نزدیک است و مپندار که عشق عرفانی امری مادرزادی و مختص از ما بهتران است، هرگز! بنده به عمد اینهمه جزئیات زندگانی خود را عیان می کنم تا همه بدانند که لطف و رحمت مطلقه خدا و عشق الهی نصیب هر کافر و فاسقی چون من هم می شود اگر بخود آئیم و توبه کنیم و از خود خجالت بکشیم.

۵۲۰- از این بنده حقیر به شما خواهران و برادرانم وصیت و نصیحتی دارم و آن اینکه هر چه خواهید باشید ولی مشرک و منافق مباشید و با دین خدا بازی و تجارت و مکر مکنید و دراین نوع معاملات هم مشارکت مکنید تا مستحق عشق الهی گردید.

۵۲۱- بدان که همه سیارات منظومه شمسی منابع تغذیه حیاتی و روحانی و عرفانی بشر بر روی زمین هستند همانطور که خورشید مظهر الوهیت حق است و ماه مظهر عشق است و زهره مظهر انواع هنرها در ذوق بشری است و زحل یا کیوان مظهر قلم و حکمت و معرفت است و لذا آنرا دبیر فلک گویند. و عطارد مظهر ایمان و سکون و آرامش روانی است. و به بیان دیگر هریک مظهر و منبع تغذیه یکی از عشق ها و نیازهای ذاتی بشرند. عشق جمالی، عشق جلالی، عشق کمالی و غیره.

۵۲۲- بسیاری از این حکمت های کهن را که تبدیل به افسانه شده به حقیقت دیدم و تجربه کردم و باور کردم که همه این مفاهیم اساطیری در فرهنگ و مذاهب ملل دارای حقیقتی وجودی در انسان است که به نسیان رفته است.

۵۲۳- از جمله وقایع ماورای طبیعی دازگاره در قلمرو نزول روح رؤیای صادقه حیرت آوری بود که بین خواب و بیداری دیدم که سیاره زحل بر زمین دازگاره نشست و چون تخم مرغی ترک برداشت و از آن پیرزالی برون آمد که قلمی حیرت آور در دست داشت و آن پیرزال خود من بودم. بعدها در جائی خواندم که زحل یا کیوان را دبیر فلک گویند. و این سرآغاز نوشتن عرفانی من بود که با کتاب «قرآن السآعه» آغاز شد و این عشقی دگر و برتر بود و آن عشق به کشف حقایق عالم و آدم بود به قدرت قلم. و این همان قلم قرآنی بود: ن والقلم! «سوگند به ستاره ای که فرود آید» قرآن –

۵۲۴- این بدان که هر ایده یا عمل عاشقانه و اصیلی که در انسان حضور دارد از یکی از این سیارات و یا ستاره های بی نهایت آسمان ارض تغذیه می شود و نشأت می گیرد. آسمان بالای سرمان با همه نقاط نورانی اش، آسمان عشق و تجلی نور عشق الهی بر سر ماست تا رشد و تعالی یابیم و الهی شویم.

۵۲۵- حدود سه سال پیش که موج جدیدی از قلم و تفکر و مکاشفات من آغاز شد که آثارم را به علوم قرآنی کشانید و هستی شناسی قرآنی را بنا نهاد، رؤیایی دیدم که خوشه پروین که ثریا هم نامیده می شود که تجمعی از هفت ستاره است از آسمان پائین آمد و همچون خوشه انگوری بالای سرم قرار گرفت و من دست بلند کردم و یکی از این حبّه ها را چیدم و خوردم. در اینجا حدیثی از رسول خدا تداعی می شود که: اگر علم در ثریا باشد مردانی از قوم سلمان فارسی به آن دست یابند. «سوگند به ستارگان چون فرود آیند» قرآن –

۵۲۶- در حقیقت خوشه پروین که در آسمان صاف و با چشم غیر مسلح هم دیدنی است القاء کننده عشق و مستی علم حقیقی در بشر است. همانطور که خداوند در کتابش فرموده:«رزق شما در آسمان است» و علم از برترین ارزاق روحانی بشر است که بی پشتوانه عشق حاصل نمی آید و فقط محدود به علوم عاریه ای و خبری است. یعنی آسمان، آسمان عشق و رحمت خداست که بر سر بشر است و همه ستارگان نورهای متفاوت عشق خدا می باشند که بر اهلش می تابند. و امروزه آسمان و نورش از دسترس بشر مدرن در شهرهای صنعتی خارج است و تکنولوژی بین انسان و عشق و رحمت الهی از آسمان، حائل شده است. و حتی نور آفتاب هم بر بشر صنعتی نمی تابد. و این از علل و علائم کفر و الحاد در مردمان مقیم شهرهای صنعتی است که در ظلمات دود و سموم غرقند. در این معنا تأمل کن و بمان که چرا اهالی شهرهای صنعتی و دود آلوده از عشق و ایمان و رحمت حق بری شده اند و شقی گردیده اند.

۵۲۷- انسان بی آفتاب، انسان بی خداست. انسان بی ماه، انسان بی عشق است. انسان بی زهره، انسان بی ذوق و هنر است. انسان بی زحل، انسان بی فکر است. انسان بی ثریا، انسان بی علم است. وانسان بی آسمان، انسان حریص و بی رحم و شقی است. این بدان! «رزق شما در آسمان است». قرآن-

۵۲۸- روایت است که علی ع بهمراه برخی مریدانش نیمه شب از شهر خارج می شد و در بیابان غرق تماشای آسمان و ماه و ستارگان می شد و مؤمنان را هم توصیه به این امر می نمود.

۵۲۹- و اینست که توصیه شده است که تماشای آسمان و ماه و ستارگان بهمراه وضوء و ذکر و حضور قلبی باشد . و همچنین به تماشای طلوع ماه و خورشید توصیه شده است. و در قرآن کریم مکرراً به ماه و خورشید و طلوع و غروبشان سوگند یاد شده است و نیز به نزول و فرود آمدن ستارگان. آنگونه که در تجربه شخصی اینجانب ذکرشان رفت، مثل نزول ماه، زحل و پروین .

۵۳۰- یاد این مکاشفات و مشاهدات در کتابهای متفاوتی از اینجانب بارها تکرار شده و هربار از منظر تازه ای مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است و حقایق جدیدی را آشکار کرده است. این امر شامل حال هریک از وقایع مادی و معنوی زندگی هر انسانی می شود که در فرهنگ قرآنی موسوم به ذکر است که شاه کلید هدایت می باشد. پس این تکرارها را عبث مپندارید و در آن دقیق باشید!

۵۳۱- عشق، نور همه ارزاق مادی و معنوی بشر است و مادر همه رزقهاست که از خورشید و ماه ومیلیاردها ستاره از آسمان، شبانه روز انسانها را بر زمین نور باران می کند و طالبان و مستحقان هم هریک از این انوار محبت الهی را که بخواهند می یابند و می پرورند و در خود بکار می گیرند و خلاق می کنند.

۵۳۲- همه نورها، نور عشق است و اینکه خداوند، نور زمین و آسمانهاست یعنی خداوند، عشق است که آدمی را از درون و برون در بر گرفته است.

۵۳۳- آنکه به تماشای ماه و یا طلوع خورشید و ستارگان می نشیند اگر در خود حضور داشته باشد بوضوح جنبش عشق و محبت الهی را در دل و جان و روانش احساس می کند و نیز ورود این نور را در وجودش آشکارا درک می کند. یعنی این نورها هریک در جانش تبدیل به عشقی خاص می گردد و شوق و ذوق ویژه ای را القاء می کند. و این تبدیل نور به نور علی نور در جان انسان است که عنصر هدایت است در منطق قرآن!

۵۳۴- فقط نور آسمانها نیست که در انسان مولد عشق است بلکه نور زمین و اشیاء و موجودات زمینی مثل کوهها، درختان و جانوران و آبها هم القاگر عشقی دگر در بشرند زیرا حامل و پرتوافکن نورهای ویژه دیگری هستند که هریک هدایت کننده دل و جان آدمی به سوی حق است.

۵۳۵- غزلیات حافظ یکی از حجت های آشکار عشق موجود در پدیده های طبیعت است که دل و جان عارف را به سوی پروردگار بالا می برد. همه جمالها نوری هستند و نور جمال معشوق است که دل عاشق را به تسخیر می آورد و هستی اش را متحول می سازد.

۵۳۶- دریاب که همه ادراکات حواس و هوش بشری نوری هستند منتهی از جنس نور علی نور! یعنی نوری که از جهان برون از طریق حواس بر آدمی وارد می شود در او به نور دگر تبدیل شده و نوری از نوری دگر می شوند که تبدیل به نور ایمان و یقین و حکمت و علم و محبت و شوق و ذوق گوناگون می شوند و این مجرای هدایت انسان به سوی حق است.

۵۳۷- و آنچه که نور طبیعی در جهان و زمین و آسمان را در انسان تبدیل به نور علی نور نموده و به سوی پروردگار هدایت می کند عشق است.

۵۳۸- ولی نور زمین و آسمانها در دل و جان انسان بی عشق و شقی، سقوط می کند و تبدیل به ظلمات می شود یعنی وجود انسان بی عشق چون سیاه چاله فضائی است که نور در آن ساقط می گردد. سقوط نور جهان در دل و جان شقی همان تبدیل جهان به اراده به مالکیت و تصرّف است. و آنچه که آن نور را در دل عاشق تبدیل به نورعلی نور می سازد که نوری برتر است، همان ایثار و انفاق و سخاوت است.

۵۳۹- این همان نور علی نور دل عاشق است که جهان بیرون را تجلّی گاه پروردگار می سازد. یعنی بازتاب همان نوری که بر عاشق وارد می شود، منجر به کشف و شهود حق در جهان می گردد.

۵۴۰- در حقیقت، عاشق نور جهان را برمی تاباند ولی شقی، نور را می بلعد. عاشق نور برون را نورعلی نور می سازد و شقی هم آنرا تبدیل به ظلمت می کند که مقابل چشمش را می گیرد و جهان را در مقابلش تیره و تار می سازد.

۵۴۱- پس کارگاه تبدیل نور جهان به نورعلی نور یا ظلمت، همان دل انسان است.

۵۴۲- نور علی نور همان نور عشق است که جهان را آئینه تجلّی حق می سازد.

۵۴۳- در قرآن کریم در همه آیاتی که سخن از هدایت و رستگاری انسان است یکی از شروط پایدارش امر انفاق است از همه چیزهایی که خداوند به انسان می دهد و انفاق از محبوبترین چیزها. و این درس عشق ورزی و آمادگی برای عاشق شدن است.

۵۴۴- این دل است که باید سخی و بخشنده و رئوف و لطیف و رحیم شود تا مستحق عشق گردد و در قبال عشق، شقی و عدو نشود. و انفاق از محبوبترین چیزها راه و رسم عشق پذیر نمودن دل خویش است تا دل بتواند نور جهان را نور علی نور سازد تا تحت الشعاع آن جلال و جمال و کرامات حق را به تماشا بنشیند یعنی حضرت عشق را رؤیت کند که مظهر رحمت و بخشش مطلق است. زیرا تا دل مهربان و سخی نشود استحقاق و قابلیت درک و دیدار جمال مهربانی را ندارد.

۵۴۵- لقاء الله دیدار جمال غیب الغیوب است. و آنکه با عالم غیب تعامل نداشته باشد چگونه آنرا درک و باور کند. و انفاق همان معامله با غیب است یعنی راه و رسم اتصال به غیب است تا چشم و گوش و هوش غیب بینی پدید آید. و امر هدایت همان اتصال به غیب است و لذا در سوره بقره رستگاری و هدایت تماماً با عناصر غیبی مربوط شده است که این مضمون دهها بار در قرآن تکرار شده است: این کتابی است که بی تردید هدایت متقین است یعنی آنانکه به عالم غیب ایمان آورده و نماز برپای نموده (روی به غیب کرده) و از هر آنچه که به آنان دادیم انفاق می کنند (یعنی داشته های

معلوم خود را می دهند و غیبی اش می سازند). و اینان به هرآنچه که بر پیامبران نازل شده یقین دارند و اینانند بر هدایت پروردگار و رستگارانند. و آنانکه کافر شدند فرقی نمی کند که این حرفها را به آنان بگوئی یا نگوئی زیرا خداوند بر دل و چشم و گوشهایشان مهر زده است و درنمی یابند و این عذاب عظیم است بر آنان.

۵۴۶- عشق، غیب بینی و غیب فهمی است که کمالش خدابینی و خداشناسی است. و این اجر تلاش برای اتصال با غیب است که برترین این تلاش هم انفاق از محبوبترین چیزها یعنی خود معشوق است.

۵۴۷- یعنی آنچه که حواس و هوش و دل آدمی را ظلمانی و قفل می کند حرص و نفس پرستی و تملک پرستی و جهانخواری است.

۵۴۸- زیرا هرچه غیر خدا و اولیای او را در دلت جای دهی حجاب حواس و هوش تو می شود زیرا دل درب غیبِ هوش و حواس است.

۵۴۹- بسیاری از مسلمانان و حتی علمای اسلامی می گویند که اسلام دین وسط است و معنای وسط را شرک و اختلاط و نفاق پنداشته اند و این تفسیر کافرانه از اسلام، اساس نفاقی است که بر مسلمین حاکم شده است. اینان «وسط» را به معنای کمّی و مادی و عددی پنداشته اند در حالیکه بمعنای باطن و مغز امور است. همانطور که این حدیث را هم چنین کافرانه تفسیر و تبلیغ می کنند که «خیرالامور اوسطها». در حالیکه معنایش اینست که خیر هرچیزی در باطن و مغز و قلب آن است و نه در صورت دنیایی آن. و اینگونه است که مسلمانان را در میانه و بینابین کفر و ایمان سرگردان و اسیر نفاق می یابیم که موجب خسران دنیا و آخرت است و این ضد اسلامی ترین و ضد شیعی ترین تفکّر ممکن است و ضد عرفانی ترین آن.

۵۵۰- معمولاً مشرکین و منافقین آیات محکم را رها کرده و متوسل به آیات و احادیث متشابه می شوند که بشود هر معنای دلخواهی را از آن استخراج کرد. و خداوند در قرآن این جماعت را پیشاپیش رسوا کرده است.

۵۵۱- اگر پیامبر اسوه حسنه امت است و امامان هم الگوی هدایت هستند پس دیگر هیچ توجیه دیگری باقی نمی ماند که اشرافیت را اسلام مفتخر بخوانیم.

۵۵۲- این بدان که بقول علی ع در شکم های گنده، عشق و ایمان جائی ندارد و چربی بزرگترین خصم نور است. نور در سنگ رسوخ می کند ولی در چربی رسوخ ندارد.

۵۵۳- عشق بهر درجه و نوعی که باشد غیب بینی و غیب بوئی و غیب گوئی و غیب جوئی است حتی عشق جنسی محض. زیرا عاشق جلوه ای از پرتو روی پروردگارش را در جمال معشوق می بیند. و بمیزانی که عاشق از معشوقش تقوا پیشه می کند و از تصاحب او درمی گذرد و انفاق می کند این غیب بینی، تعالی می یابد و موجب هدایت می گردد و به تجلیات برتری می رسد که مقام شهود است که دیدار بیواسطه جمال حق است.

۵۵۴- عشق جنسی چون تجلی پرتو روی حق در صورت یک انسان دیگر است عشقی باواسطه و لذا مشرکانه است و لذا در عرصه وصال محکوم به ابطال است همانطور که خداوند شرک را ظلم عظیم و محکوم به ابطال می خواند.

۵۵۵- و لذا عشق جنسی در عرصه وصال منجر به ظلمی عظیم و ابطالی عظیم می شود. پس عاشق باید که از این واسطه و عنصر شرک بگذرد تا به عشق بیواسطه و توحیدی برسد یعنی عشق آسمانی. «ای مؤمنان بدانید که رزق شما در آسمان است». قرآن –

۵۵۶- درست است که همه ارزاق مادی و معنوی انسان بر روی زمین بدست می آید ولی این رزقها فقط تحت الشعاع نور عشق است که انبساط یافته و نوری شده و قابل هضم و جذب می گردد و در غیر اینصورت جز بر قحطی زدگی و حرص نمی افزاید. و عشق از نور آسمانهاست که بر دل انسان می تابد از ماه و خورشید و سائر سیارات.

۵۵۷- عشق، رزق را نور می گرداند. و عشق الهی اصلاً وجود خود آدمی را نور می کند که رسول عشق فرمود: «خدایا مرا نور گردان» . و چون وجود نور شد یعنی الهی شد (چون خدا نور است) غیر نور را جذب نمی کند.

۵۵۸- وقتی می گوئیم که خدا، نور است یعنی عشق است زیرا از خود گذشته است. و هرکه از خود گذشت نور می شود یعنی خود مظهر عشق می گردد. یعنی خود خدا یک انفاق گر کامل و مطلق است و بنده اش را امر به کاری نمی کند که خودش مظهر کمال آن کار نباشد. اگر بنده اش را امر به اطاعت و ارادت و پرستش می کند خودش پیشاپیش این کار را به تمام و کمال انجام داده است و وجود انسان مظهر این کار کبیر خداست یعنی عشق خدا به انسان!

۵۵۹- عشق بین انسانها همان حضور خدا در آن ارتباط است و این حضور طبق قول خود خداوند در کتابش و نیز طبق تجربه بشری، محصول اعتماد و صداقت و رازگوئی بین انسانهاست. پس بنگر که صداقت در روابط بشر چه مقام و قدرتی دارد و ارزشی برتر از آن نیست. و لذا ستون فقرات اخلاق و شریعت انبیای الهی است. عشق، اجر صدق است و اینک بهتر درمی یابی که چرا صدق را سفینه نجات و نور هدایت دانسته است علی ع . زیرا خدای را حاضر و ناظر می سازد. همانطور که دروغ هم شیطان را حاضر می سازد و موجب گمراهی است.

۵۶۰- پس همه آن کسانی که سؤال می کنید که چه کنید که اهل عشق شوید: صدق پیشه کنید!

۵۶۱- «صدق پیشه کنید حّتی اگر جانتان در خطر باشد» علی ع – پس بنگر که پدیده دروغ مصلحتی چه پدیده ابلیسی است!

۵۶۲- درد دل و رازگوئی و اعتراف در نزد مردان خدا موجب شفا و شفاعت و رستگاری آنی است. این همان حقیقتی است که در مسیحیت بازیچه شیادی کلیساها شده است.

۵۶۳- اسرار هرکسی قفلهای دل او هستند. چون این قفلها در نزد اهل معرفت گشوده شود درب دل باز گردد و دل به نور حق منور شود.

۵۶۴- آنانکه پندارند از طریق دروغ و ریا دل کسی را بدست می آورند بدست همان کس رسوا و منفور می شوند.

۵۶۵- این بدان که هیچ دلی بواسطه دروغ بدست نمی آید چون صاحب دارد و آن صاحب خداست.

۵۶۶- عشق در رابطه خصمی مهلکتر از دروغ و ریا و پنهانکاری ندارد زیرا دل را قفل و مسدود می سازد و محبت ناپذیر می کند و فرد در حین مشاهده عشق از نورش محروم و در قحطی می ماند و کینه می کند وشقی می شود. این راز فروپاشی عشق زناشویی است.

۵۶۷- پس راز بقاء واستمرار و بلکه اعتلاء عشق در رابطه، ادامه فزاینده درد دل کردن و رازگوئی و مصاحبت روزمره است.

۵۶۸- عشق زناشویی یا به سمت دیدار با اولیای الهی می رود و یا اولیای شیطان.

۵۶۹- زن و شوهر و فرزند، نخستین و طبیعی ترین ازواج ثلاثه است که نیمی از دین و سنت پیامبر عشق است. و اگر این مثلث عشق بر صدق و اعتماد و انفاق و حقوق الهی عمل کند برای لقای الهی کفایت می کند ولی افسوس که در ظلمات نژادپرستی تباه می شود.

۵۷۰- اگر سنت و اخلاق مثلث محمد – خدیجه – فاطمه میزان زندگانی مسلمین باشد هر ازدواجی نردبان معراج حق است.

۵۷۱- آنچه که درب دل آدمی را می بندد و قفل می کند و راه ارتباط قلبی با آدمها را ناممکن می سازد دروغگوئی و غیبت و تهمت ناحق به دیگران است به خصوص به مؤمنان و به کسانی که تو را دوست می دارند.

۵۷۲- آنچه که دل معشوق را در قبال عاشقش شقی و محبت ناپذیر می کند دروغگوئی و پنهانکاری و درد دل نکردن و راز دل نگفتن به عاشق است.

۵۷۳- ای دختران، رازی بزرگ را که به شهادت مکرر دریافته ام به شما می گویم تا زندگیتان را در آینده تضمین کنید. بدانید که بخش عمده ای از فروپاشی زندگی عاشقانه زناشویی بدلیل پنهان داشتن راز عدم بکارت از شوهر بوده است.

نه به این دلیل که شوهر متوجه این راز شده است و بلکه چه بسا هرگز متوجه نشده است که امروزه با یک جراحی و بخیه سرپائی می توان یک روسپی را تبدیل به باکره ای قدیس نمود. ولی و هزاران ولی که دل را نمی توان فریفت خاصه دل مردی که عاشق هم باشد. و بدانید که با این اعتراف قبل از ازدواج نه تنها از چشم و دل شوهر و عاشق خود نمی افتید که در دلش عزیزتر هم می شوید و این کار خداست. پس به خود رحم کنید و صادق باشید که این معما حتّی در لامذهب ترین جوامع بشری هنوز هم حل نشده و نخواهد هم شد. بکارت امتحان صداقت و اعتماد و محبت است و نه امتحان عصمت. که عصمت از آن دل است.

۵۷۴- بکارت یک پرده نیست بلکه هیچ چیزی فیزیکی نیست که قابل اثبات یا نفی باشد. بکارت یک راز است بین زن و شوهرش بکارت پرده صداقت است. دربی که از طریقش مردی یا بر دل زنش وارد می شود و یا نمی شود و تا ابد پشت درب دل می ماند و زن تا ابد سرگردان و برزخی و دربدر و روسپی صفت می گردد. این درب نه بر عورت که بر دل است که یا بر زبان می آید و یا نمی آید. هرکه این راز را هجو و بیهوده انگاشت همه عمر بیهوده شد!

۵۷۵- این راز را بدان که از اسرار سعادت دو دنیای زن است. دختری که قبل از عقد ازدواج عدم بکارتش را به شوهر آینده اعتراف می کند بکارتش را در نزد شوهرش بازمی یابد. و اگر هم نیافت و ازدواج منتفی گردید این دختر از یک دوزخ نجات یافته است و سعادتمند خواهد شد در ازدواجی دگر!

۵۷۶- کسی که به دیگری اعتماد می کند به خدایش اعتماد کرده است و هرگز پشیمان نخواهد شد. آن زنی که می گوید به شوهر خود راست مگوئید و اسرار در میان ننهید هرگز به شوهرش راست نگفته است وگرنه چنین ادعائی نمی کرد.

۵۷۷- ای زنان بدانید که برای رسوخ در قلوب شوهرانتان و استمرار محبت زناشویی، راهی ساده تر از صدق و همدلی و راز گوئی نیست. این راه بسیار آسانتر و کم هزینه تر است از دعای مهر و محبت و ابتلای به اجنه و شیاطین این وادی.

۵۷۸- مهر و محبت، دعا و دوایی جز صداقت و راز دل گویی ندارد.

۵۷۹- خداوند از صداقت و ارادت و اعتماد و محبت آدمها به یکدیگر است که نورش را از میان خلق متجلی می سازد. و از کذب و بد بینی و تهمت و عداوت آدمها به یکدیگر است که ظلمتش را بر مردمان می گستراند و شقی ترین مردمان را به حکومت می رساند.

۵۸۰- در عرصه فراق حق به چنان مشقت هایی مبتلا شدم و امتحاناتی روی نمودند و شقاوتهایی از شفاعت شدگان دیدم که گاه درباره اصل حقیقت و حقانیت راهی که در پیش داشتم تردید می کردم و گاه اصلاً به ماهیت و ایمان خود شک می نمودم که خداوند فرشته ای را به سویم فرستاد که نوری بس زیبا و بالدار بود که همواره در مواقع تردیدهایم پیدا می شد و همچون قرةالعینی بر چشمانم وارد می شد و قلبم را یقین می بخشید آن فرشته خود را به نورالیقین معرفی می نمود. چندسالی بود که دیگر به سراغم نیامده بود تا همین دیشب که درباره حقانیت این کتاب و اینکه آیا مقصود قلبی مرا و رضای حق را تأمین کرده است یا نه، می اندیشیدم که باز دوباره پیدایش شد عظیم تر از هر زمانی. و برای ایمان آوردن به حقانیت قرآنی این کتاب هم آیات آخر سوره اللیل نازل شد که حرف آخر همه پیامهای این کتاب است که ذکرش گذشت: «هیچ کس در نزد پروردگارش چیزی ندارد که مستحق پاداش باشد الا عطش جستجوی جمال اعلای پروردگار که بزودی خوشبختش می کند». این آیات گوئی نوید دیگری از آن فرشته بود که مهر تأیید بر روح ادعاهای این رساله زد. یعنی جمال اعلای خداوند تنها چیزی است که آدمی از خودش در نزد او به امانت دارد و در جستجوی دیدار آن است. همانطور که خداوند هم بزرگترین امانتش در نزد انسان را همین جمال خود قرار داده است. یعنی تنها چیزی که آدمی را در زندگی راضی و خوشبخت می کند، دیدار جمال پروردگار است از صورت خویشتن. یعنی دیدن جمال الهی خویش! و کمتر از این نمی تواند عشق خداوند به انسان را ثابت کند و کمتر از این عشق هم نمی تواند انسان را راضی سازد از وجودش!

۵۸۱- نخستین باری که فرشته نورالیقین بر من نازل شد حدود هفت سال پیش از این بود که غایت شقاوت یاران آشکار شد و تن رنجورم را از پا انداخت. نیمه شب بود که احساس کردم ماه مرا بخود می خواند بیرون آمده و به محض نگاه کردنش بال کشید و مرا لمس کرد و بازگشت. به اطاقم بازگشتم که دیدم نوری حیرت آور بال زنان روبرویم ایستاده است و اندک اندک بمن نزدیکتر می شود تا بر چشمانم وارد شد و حضورش را در دلم احساس کردم و اندکی بعد التیام یافتم و دراز کشیدم که بناگاه آسمان را پیش رویم دیدم که تماماً تبدیل به یک ننوی نوری شده و پروردگارم در آن لمیده است و بیمارست. گفتم عزیز من تو چرا بیماری! سربلند کرد و صورتش را عیان دیدم. او خود من بود. همان دم آن حدیث

قدسی را به یاد آوردم که خداوند از رسولش گلایه می کند که: بیمار بودم به عیادتم نیامدی! این عاشقانه ترین صحنه ای بود که در کل زندگیم دیدم و فهمیدم.

۵۸۲- البته که خداوند هرگز بیمار نمی شود «سالم منم و همه شما بیمارید» حدیث قدسی! ولی عشق الهی ماجرای یگانگی عاشق و معشوق است و وجه الله اعلای پروردگار هم جز این نیست که با بنده اش همدردی می کند. در اینجا توحید کلامی – فلسفی محلی از اعراب ندارد.

۵۸۳- «با دشمنانم دوستی مکنید که دشمنان شما هم هستند». قرآن – ابن عربی می گوید این بزرگترین و تلخ ترین سرزنش خدا با مؤمنان است که عشق بنده را زیر سؤال می برد و گرنه نمی فرمود که: «دشمنان شما هم هستند» آری من براستی در دورانی با دشمنان آشکار خدا دوستی کردم تا شاید آنها را به دوستی با خدا بکشانم که موفق هم نشدم و فقط شرمنده خود و خدایم شدم و رنجور گردیدم و دیدم که خدای من هم رنجور است. من چه معصیتی در حق او کرده بودم، خودم، بماند.

۵۸۴- دوستی با دشمنان خدا، دشمنی با عشق است. ولی من در دوستی با یکی از دشمنان قسم خورده خدا آنهم به قصد توبه دادنش از این عداوت و به دوستی کشاندنش با خداوند، تا غایت کفر و شقاوت بشری را دیدم و فهمیدم و به یقین باور کردم که اینان جز آتش دوزخ درمان دیگری ندارند. در این واقعه حق دوزخ را کشف کردم و تا قبل از آن درباره اش باوری یقینی نداشتم و گاه منکر بودم. و دیدم که دوزخ تنها نجات برخی از انسانها از نابودی است. و دیدم که دوزخ جایگاه دشمنان خداست و نه منکران خدا. و این دو بسیار متفاوت است. در این تلخ ترین تجربه زندگیم بود که من به تمام و کمال قرآنی شدم و به آیه به آیه قرآن یقین نمودم منظورم آیات قهری قرآن است.

۵۸۵- دشمن خدا کسی است که عشق را باور ندارد و تو اگر تمام هستی و جانت را فدایش کنی عاقبت تو را یک احمق می پندارد و خودش را زیرک. و از تو انتقام می ستاند.

۵۸۶- فقط در عشق بود که من آیه به آیه قرآن را زندگی کردم و تا ذاتم دریافتم و قرآنی شدم. و دیدم که قرآن کتاب عشق و درس زندگی عاشقان حق است.

۵۸۷- اگر بنگری خواهی دید که دشمن خدا، دشمن همه خلایق هم هست و تمام وجودش را بخل فراگرفته و از دیدن کمترین سلامت و عزت خلق، زجر می کشد و خوشی خود را در فلاکت دیگران می بیند حتی فرزندان و عزیزترین کسانش. و من با چنین کسانی دوستی و محبت نمودم تا شاید توبه کنند!

۵۸۸- در حالی که خداوند می فرماید: «رحمتم همه چیز را در برگرفته است» اعراف – و این عشق خداست به جهان و جهانیان. و دشمن خدا دشمن کل جهان و جهانیان است و لذا فقط از ویرانی و نابودی لذت می برد. پس بایستی او را به نابودیش مبتلا ساخت تا دست از این دشمنی و شقاوت بردارد. و اصلاً همین دشمنی اوست که او را به نابودی خودش سوق می دهد یعنی دوزخ در نفس اوست.

۵۸۹- همانطور که ماه و خورشید منازل و منابع عشق و محبت الهی بر بشرند سیاهچاله های فضایی هم منابع شقاوت و کفر بشرند. ابن عربی این حقیقت را در کتاب «مواقع النجوم» خود هر چند که به زبان راز و رمز بیان نموده است که اثری بی بدیل در علوم حقیقی و لدّنی می باشد که متأسّفانه از دسترس مسلمانان و علمای اسلامی بکلی خارج مانده است که این خود دال بر کفران نعمت عظیمی می باشد.

۵۹۰- ممکن است گفته شود که این نوع علوم به چه دردی می خورد. کمترین خاصیتش آنست که بشر مدرن از پرستش کورکورانه این علوم جدید دست می کشد و کمتر به ضلالتش دچار می گردد و دیوانه می شود.

۵۹۱- بازی و مکر و تجارت با عشق حتّی در قلمرو عشق جنسی، که مهمترین و همه جائی ترین قلمرو تباهی و فساد و عذاب بشر است به دلیل عشق – ناباوری و عشق – نفهمی بشر است که کفر و جهلی شدیدتر از این نیست که مغز همه کفرانها و جهالتها و شقاوتهای بشر مدرن است.

۵۹۲- «همه اشیاء جز وجه خدا نابوده اند» قرآن – یعنی هرچیزی در عالم دو وجه دارد یک وجه دنیوی و یک وجه اخروی. که وجه دنیوی هرچیز را دنیاپرستان و غافلان در می یابند و می بینند. و وجه اخروی آن همان وجه الله است که علی ع می فرماید «در هرچیزی اول خدای و سپس آن چیز را می بینم» .

۵۹۳- یعنی هرچیزی یک وجه ظلمانی دارد و یک وجه نوری. وجه ظلمانی همان وجه مادی و نابود شونده اشیاء است و وجه نوری هم وجه جاودانه آن است که وجه الله است. که اهل شهود در می یابند و همان وجه نعمانی و هدایت بخش اشیاء است همچون سکه ای که دو روی دارد «بلکه آن نشانه های آشکار است در سینه های آنانکه علم داده شده اند». عنکبوت –

۵۹۴- خداوند نیز در عالم، زمین و جهانی ویژه خود دارد که همان وجه الله است که تا آدمی از دنیای خود نمیرد و دنیا در او نمیرد بر آن وارد نمی شود. این همان ارض ملکوت است: « ای پرستندگان من که ایمان آورده اید بدرستی که زمین من وسیع و واسع است پس فقط مراپپرستید. و هرنفسی تا مرگ را نچشد بسوی ما نمی آید ...» عنکبوت – و این ارض الهی، همان جهان عاشقان اوست.

۵۹۵- همانطور که گالیله (به گمانم) می گفت که اگر نقطه اتکائی می داشتم با چوبی کره زمین را از مدارش خارج می کردم. من هم می گویم بخدائی که مرا آفریده و رخ اعلائی اش را بر من گشوده اگر فقط یک یار دلداری می داشتم مسیر تاریخ بشر و سرنوشت جهان را در اندک مدتی متحول می ساختم و جامعه عشق را برپا می نمودم. افسوس تنها و بیکسم و جز خون خود خوردن کاری از من بر نمی آید.

۵۹۶- کسی که عشق را درنیافته باشد نمی تواند خلقت هستی را از عدم درک و باور کند. یعنی خالق را باور کند و مخلوقیت خویش را. و دهها نظریه مشابه بیگ بنگ (Big Bang) هم نمی تواند پیدایش عالم را توضیح دهد.

۵۹۷- عاشق شدن، آفریده شدن از عدم است، عدمی به نام تن. زیرا تن، ماده وجود است و عشق معنای آن. و ماده بی معنا عین عدم است عدمی که حتی نمی داند که نیست.

۵۹۸- عصر اعجاز به سر رسید با به سررسیدن نبوت. و عصر نبوت و پیامبری و خبر آوری از جانب خدا بسر رسید زیرا زمان که حجاب انسان و خدا بود بسر رسید و خدا آشکار شد و عصر عشق آغاز شد که نامش امامت است که عصر ظهور حق از انسان است.

۵۹۹- «بگو که خدای به شما بسیار نزدیک است ... و از رگ گردن به شما نزدیکتر است و دعای هر دعاکننده را اجابت می کند» قرآن – این بیان رابطه خدا و انسان است در آخرالزمان. این همان عصر عشق و امامت است و عصر باور به این حقیقت است. و این باور جز از طریق معرفت نفس (عرفان) ممکن نیست. «زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من می رسند...» رسول اکرم ص- پس فقط کافیست که هرکسی با خدای خودش مربوط شود.

۶۰۰- آیا براستی عشق یعنی چه؟ عشق یعنی اراده به وصال و اتحاد و یکی شدن با کسی که او را جمال باطن و روح خود می بینی. پس عشق یعنی ارتباط و یگانگی با خویشتن. و علت شکست در وصال هم اینست که عاشق چون معشوق را در برمیگیرد می بیند که او خودش نیست و عوضی گرفته است.

۶۰۱- از این منظر عشق را بایستی تراژیکترین سوء تفاهم مکرر انسان دانست سوء تفاهم خود را با دیگری عوضی گرفتن و دیگری را خود پنداشتن! از این منظر عشق یک مالیخولیای عمومی و دائمی در بشر است.

۶۰۲- عشق حاصل بازتاب و پژواک خویش در غیر است.

۶۰۳- پس علاج مالیخولیای عشق اینست که انسان روح خویش را در خویشتن بیابد و با خویشتن متحد و یگانه شود. و این یعنی عشق عرفانی که علاج مالیخولیای عشق جنسی است.

۶۰۴- پس عرفان اسلامی در واقع علاج کهنه ترین بیماری روحی بشر یعنی عشق جنسی است. زیرا عشق جنسی همان عشق بخویش در جنس مخالف است که منجر به شکست و بخودآئی می شود. پس عشق جنسی مقدمه و تمرینی واجب بر عشق عرفانی است که حقیقت عشق می باشد: عشق به خویشتن در خویش. یا عشق به خدای خویش در خویشتن و نه در غیر!

۶۰۵-«من از رگ گردن به شما نزدیکترم و هرچه بخواهید اجابت می کنم». قرآن – این درمان بی درمانترین مرض روانی بشر به اسم عشق جنسی است.

۶۰۶- این کلام خدا آشکارا به این معناست که: هرچه می خواهید بخودتان رجوع کنید اجابت می شوید زیرا من در شما هستم! این یعنی ختم نبوت و آغاز ولایت وجودی و امامت!

۶۰۷- از این منظر راز مگوی غیبت امام زمان هم معلومتر می شود. یعنی هرکسی بایستی امام زمانش را در خویشتن بیابد و خود امام خویشتن شود. و این هدف از عشق عرفانی است و غیبت امام زمان!

۶۰۸- یعنی هرکه خدای باطن خویش را یافت به امامت رسیده است و آنگاه جمال امامت خویش را در جهان برون هم دیدار خواهد کرد و این همان لقاء الله است و چون وجه الله اعلای خود را دیدار نمود آنگاه امام زمان را درک خواهد نمود. یعنی هرکسی تا امامت وجودیش را نیابد و دیدار نکند امام زمان را هم در نخواهد یافت و نخواهد شناخت و تصدیق نخواهد کرد و ظهور قهری امام زمان جز به هلاکتش نمی انجامد.

۶۰۹- بهرحال ظهور جهانی و قهری ناجی موعود فقط نصیب آخرین گروه بشری بر روی زمین خواهد شد. ولی آنانکه در عرصه غیبت او زیسته و مرده اند بایستی امامت وجودی خود را مبین و آشکار سازند و خود دیدار کنند همانطور که امام اسم ذات پروردگار است و این ذات بایستی متجلی گردد و این به عشق و انتظار ناجی موعود ممکن می شود و این برترین راز غیبت امام زمان است تا هرکسی امامت وجودش را بیابد و امام زمان خود شود و اینست معنای آن کلام امام صادق ع که : براستی که انتظار همان فرج است. یعنی انسان منتظر امام از بطن انتظارش ظهور خواهد کرد و نجات خواهد یافت و خوشبخت خواهد شد «هیچکس نعمتی را در نزد خداوند به ودیعه ندارد که آنرا بخواهد و بیابد الا جمال اعلای پروردگارش را که بزودی خوشبخت و راضی اش می سازد» قرآن –

۶۱۰- یعنی عشق به امام زمان و شوق انتظارش است که امام وجودی منتظر را از وجود خودش می آفریند و زایمان می کند. و این کمال زایش عرفانی و خلق جدید است.

۶۱۱- پس آدمی تا امام زمانش را از ذات خویشتن نیابد و متجلی نکند و دیدار ننماید خوشبخت و راضی نمی شود و نجات نمی یابد و به وصال نمی رسد. و اینست غایت عشق عرفانی!

۶۱۲- حال بهتر در می یابیم این سخن امام را که: هرکه خود را شناخت امامش را شناخت. هرکه امامش را شناخت خدای را شناخت. و هرکه خود را شناخت خدای را شناخت. در اینجا خود و خدا و امام امر واحدی هستند.

۶۱۳- و بدان که بدون امام زمان عج نمی توانی به امامت ذات خود و به جمال اعلائی خداوند برسی ودیدار کنی. و این رسالت غیبت امام زمان است برای عاشقان دیدارش. یعنی اوست که تو را به خدایت می رساند به خدای وجود خویشتن تا جمال الهی خود را دیدار کنی.

۶۱۴-یعنی رسالت امام زمان در غیبت اینست که شیعیان مخلص خود را در وادی معرفت نفس به امامت خودشان برساند و اینست نجات!

۶۱۵- یعنی انسان در وادی خداشناسی عرفانی نفس خویش است که امام زمان را دیدار کرده و به یاری او به امامت وجودی خود می رسد و جمال این امامت را دیدار می کند که همان وجه الله اعلاء پروردگار است.

۶۱۶- یعنی غیبت امام زمان موجب ظهور امامت از وجود شیعیان مخلص می شود. یعنی شیعیان و همه طالبان حقیقت بایستی در دوران غیبت امام به امامت برسند و جهان را برای ظهور جهانی آن حضرت مهیا سازند و اینان همان سیصد و اندی نفر از یاران امام هستند که به «وجه ربّه الاعلی» رسیده اند یعنی «ربّ اعلیٰ» سجده را به جمال در عالم ارض (خاک) دیدار کرده اند به صورت خویشتن! و اینان پیام آوران و قائمان قیامت آخرالزّمان هستند که به هویت محمد- علیِ ذات خود نائل آمده اند. اینان به قول حافظ آن شاهان خورشید کلاه عرصه غیبت امام زمان هستند که این غیبت را جبران می کنند و بشریت را برای ظهور جهانی امام مهیّا می سازند که خود دارای درجات می باشند: اقطاب، اوتاد، ابدال، ابرار و اخیار که جمعاً سیصد و اندی نفرند که بر روی زمین حضور دارند و هرگاه با هم جمع آمدند آستانه ظهور مطلق است. اینان به قول امام صادق ع روشنایی های روی زمین هستند و انوار هدایت مؤمنان. اینان عاشقان پروردگارند و خداوند هم عاشق آنان است. «بزودی گروهی پدید می آیند که عاشق خدایند و خدا هم عاشق آنان» قرآن – اینان همان عالمان ربّانی هستند که علی ع در خطبه ای از نهج البلاغه در وصفشان به گریه می آید از فرط فراقشان که «چه قدر دلم برایشان تنگ است» اینان علیّین هستند و مظاهر قرآن ناطق که در همه اقوام بشری پراکنده اند تحت عنوان هر مذهب

و مکتبی. اینان فرا مذهب هستند. ابن عربی در «فتوحات مکیه» بخش عمده ای از این اثر عظیم را به وصف و معرفی این بزرگان پرداخته است که البته عموماً به رمز و راز است و جز خاصان در نمی یابند. و ما این عرفات را به زبان امّی و عامیانه و منطق مدرن قابل وصول برای همه مذاهب و گروههای بشری ساخته ایم. و برای نخستین بار است که عشق عرفانی بیانی همگانی یافته است و این کاری خطیر است که گردن نهاده ایم به تیغ عشق!

۶۱۷- «سوگند به آفتاب چون رخ گشاید. و شب چون فرود آید. که پروردگارت تو را به خود وانگذاشت و از تو قهر نکرد. بدان که پایان کار بهتر از آغاز آن است. و بزودی پروردگارت اعطائی خواهد نمود که خوشبخت و راضی شوی. آیا تو را تنها و بیکس نیافت و پناه داد. و تو را گمشده یافت و پیدایت نمود. و بی چیزت یافت و غنی ساخت. پس قهر مکن از بیکسان و درخواست کننده را از خود مران. و اخبار نعمت پروردگارت را پراکنده ساز!»- سوره الضحی- این سوره دقیقاً متعاقب سوره اللیل است که آخرین آیاتش بیان گردید که: «و نیست احدی را در نزد او نعمتی که بازپس داده شود الا عطش دیدار جمال اعلای پروردگارش و بزودی خشنود و راضی شود» و آنگاه: «سوگند به تجلی خورشید ...»آنهم در شب! و این کل ماجرای عشق عرفانی و دیدار تجلیات خداست که مرحله به مرحله برای اینجانب رخ نموده است که شأن نزول این آیات است.

۶۱۸- این بدان هر آنچه که بر محمد ص رخ نمود بر مؤمنان امتش نیز به درجات استحقاق و طلب و جهاد، رخ می نماید. یعنی کل قرآن می تواند و بایستی بیان زندگانی مؤمنان محمدی باشد و این زندگانی هم شأن نزول قرآن. زیرا قرآن کتاب هدایت مؤمنان است و آدرس هدایت است. از جمله معراج محمدی: «سوگند به ستاره که چون فرود آید و دوباره عروج کند. که گمراه نشد آنکه با شما سخن می گوید و به راه باطل نرفت و سخن نمی کند از هوای نفس خویش مگر وحی که وحی کرده می شود.... و تکذیب نکرد دل آنچه را که دید... و به راستی دید از نشانه های بزرگ پروردگارش را... آیا انسان به تمناهای خود می رسد... آیا پس از این سخن تعجب می کنید و می خندید و نمی گرئید. پس شمائید از غافلان. سجده کنید خدای را و بپرستید». سوره النجم –
آری وقایع سوره نجم نیز به درجه ای بر این بنده واقع گردیده است که مرحله به مرحله آیات آنهم نازل شد که تردید نکنم در آنچه که دیده ام نه وحی مستقیم الهی که به وحی محمدی. و بنگر این آیه را در همین سوره مذکور که «و نیست آن مگر وحی که وحی کرده می شود» یعنی وحیِ دوباره و این وحی محمدی است به مؤمنان اهل معرفت و سلوک روحی. همانطور که در جای دیگری به خود محمد ص می فرماید که: «وحی کن به مؤمنان آنچه را که ما به تو وحی کرده ایم». و منشأ این وحی، ذکر «یا محمد یا علی» است و محل نزول این وقایع هم ماه و خورشید است که کانون نور محمدی و علوی هستند. الحمد الله وحی دوباره برخی آیات قرآنی بر قلوب برخی از مؤمنان، امری است که برخی از علما و عرفای بزرگ اعتراف و اذعان کرده اند مثل ابن عربی و در عصر ما علاّمه طباطبایی و علامه حسن زاده آملی. ولی تکرار معراج محمدی و مکاشفات علوی را فقط انگشت شماری از عارفان بالله اذعان و تجربه کرده اند همچون ابن عربی و روزبهان شیرازی. و اکثر علمای شرع منکرند. ولی امام خمینی در وصیتی نوشته اند که: اگر اهل شهود نیستی اهل شهود را انکار مکن... !

۶۱۹-«و انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده است» قرآن – و این نظر و نگریستن است که اساس خلق جدید و آفرینش عرفانی است. «و چرا در خود نظر نمی کنید که در شماست». قرآن - «و از رگ گردن به شما نزدیکتر است و خواهش هر درخواست کننده ای را اجابت می کند» قرآن- «مرا بخواهید تا جوابتان دهم». قرآن – این آیات آدرس و راه و روش ارتباط مستقیم با خداست در خویشتن! و انسان چون به خود نظر کند بر خدا نگریسته است و قیامتش برپا می شود و شاهد بر خلقت الهی خویش می شود. «و انسان را در حین آفرینش بر خودش شاهد نموده ایم». قرآن- این آیات و نظایر آن هرگز باور نشده اند زیرا امر امامت و ولایت وجودی فهم و باور نشده است. این آیات امر خدا به کشف و دریافت ولایت و امامت وجودی است به هر مسلمان و مخاطبی، که هرکسی باید امام خود شود و یک علی وار! و این راه را محمد و علی ع هموار کرده اند! و آنانکه خدای را دیدار کرده و منازل روحانی وجود را دریافته اند فقط باور کرده اند یعنی ایمان آورده اند و همین! به چه؟ به اینکه خداوند قابل دیدار است. «مسئله اینست که در دیدار پرودگارشان تردید دارند». قرآن – «و ما نشانه های خود را در درون و برونشان آشکار کرده ایم تا بدانند که او حق است ولی به دیدار پروردگار تردید دارند» قرآن- او کیست که حق است؟ او امام است که مظهر جمال اعلای پروردگار است یعنی «وجه ربّه الاعلی»! چون در دیدار پروردگارشان تردید دارند یا منکرند پس امام را هم انکار می کنند.

۶۲۰- این بدان که همه عارفان واصل که «وجه ربّه الاعلی» را دیدار کرده اند و خود مظهر این وجه شده اند دربهای هدایت و نجات و اتصال به امام زمان هستند و آئینه های لقاء الله! حتی محمد مصطفی ص نیز درسیر آفاق و انفس و معراجش نهایتاً پروردگارش را در وجه اعلایش به جمال علی ع دیدار نمود و دانست که او حق است! و لذا پس از معراجش فرمود: ای علی اگر حقیقت تو را بیان کنم مردمان تو را چون مسیح خدا می خوانند.

۶۲۱- پس غیبت امام زمان به این معناست که هرکس که اهل هدایت است و عشق حقیقت دارد بایستی امام زمان خود شود. و این امر عظیم را محمد و علی ممکن کرده اند که نور واحده شان امروزه امام زمان عج است که در پرده حجاب می باشد و هر طالب و عاشق و سالکی را هدایت می کند به سوی امامت ذاتی خویشتن خویش. یعنی هر مؤمن شیعه ای و هر عاشق معرفتی که درد خودشناسی دارد با این نور به دیدار جمال اعلای پروردگارش نائل می آید و خود وجهی از وجه الله می شود یعنی به هستی فی نفسه در خویشتن می رسد و امّ وجودش را می یابد و می شود و این یعنی امامت!

۶۲۲- و اینست که عارفان امامیه ، خلفای امام زمان در عرصه غیبت هستند برای مردمان مؤمن و طالب هدایت!

۶۲۳- اینجانب در تمام عمرم و بلکه از دوران نوجوانی به جستجوی استاد معنوی، پیر یا امامی بودم که مرا راه نماید. و بهر جا که سفر کردم جز این نیت قلبی دیگری نداشتم. و به هر مرده و زنده ای که از او بوئی از حقیقت شنیدم جان و دل سپردم و براستی همه آنها خواه ناخواه مرا یاری دادند هرچند که هرگز امام و پیر برحقی در دنیا نیافتم ولی براستی سنگ و چوب مرا راه نمودند تا در سال ۱۳۶۰ در دازگاره حضرت خضر را دیدار نمودم و به سال ۱۳۷۳ در دازگاره امام زمان را در چند نوبت دیدار کردم که خلقت عرفانی و معراج روحانی من آغاز شد که همه از برکات این دیدارها بود. که البته قبل و بعد و در فواصل این دیدارها هم علی ع را در دو نوبت به جمال دیدار نمودم و رسول خدا را به نور دیدم در بیداری. ولی در رویا محمد مصطفی را هم به جمال دیدم. و نیز یک بار رؤیایی بس اندوهبار دیدم و آن لحظه رحلت رسول خدا بود در آغوش علی مرتضی. و اندکی بعد این صحنه را بهمان دقت در نهج البلاغه خواندم که علی ع می فرماید رسول خدا در آغوش من جان سپرد که روحش از دهانش خارج و بر دهانم وارد شد که همه علمش نیز بمن منتقل گردید. و من رسول خدا را نیمه عریان در آغوش علی ع دیدم که بسان مرتاضی لاغر و پوست و استخوان بود و دنده هایش کاملاً آشکار می نمود. و دهان علی بر دهان او بود. مشاهده این واقعه تاریخی تا سالها ذهن مرا مشغول داشت که چرا خداوند یک بار دیگر مرا شاهد این صحنه نموده است. ولی بتدریج حقیقت آنرا دریافتم که روح محمدی ص به علی ع انتقال یافت و از علی ع هم بمن! این روح همان علم او بود که در طی سالیان مشغول استخراج آن از خویشتنم. و مصداق این کلام خدا که : « مگر وحی ای که وحی کرده می شود» این همان وحی الهی است که به محمد و از محمد به علی و از علی به ائمه اطهار و به مؤمنان در درجات اخلاص، وحی کرده می شود و اینست که علما را وارث انبیاء نامیده اند. این وراثت ژنتیکی و نژادی نیست بلکه وحیانی و عرفانی است. بنده حتی در هر دیداری با علی ع و امام زمان عج و خضر ع کاملاً احساس کردم که روحی عظیم بهمراه نور علم و حکمت و عرفان در جانم رسوخ کرده است که بتدریج در حین نگارش استخراج شده است و پایانی ندارد و لذا احساس می کنم تا هزار سال می توانم بنویسم و معارف جدیدی از خود بیرون کشم که جمله علم علی ع است . زیرا این بزرگان نورند و نور هم جز عشق و عرفان نیست.

۶۲۴- مسئله هیکل نوری را قبل از آنکه در اندیشه سهروردی بخوانم به عینه درک و دیدار کرده بودم که دیدار با هریک از صاحبان هیکل نوری به اندازه هزار سال تحصیل علم و ایمان و بلکه برتر است. به یاد دارم که در سال ۱۳۶۰در دازگاره اواخر پائیز در تنهایی محض مشغول مطالعه اثر آلمانی هایدگر بنام «هستی و زمان» بودم که در همان نخستین صفحات کتاب حیران شدم که زمان چیست. زیرا احساس کردم که ادراک و بیان هایدگر از زمان چقدر بیروح و فلسفی و صرفاً کلامی و هرمنوتیک است. کتاب را به کناری نهاده و غرق در راز زمان بودم و چند روز حیران این معنا بودم که یک بعد از ظهر آفتابی دم درب کلبه ام نشسته بودم که دیدم سایه ای از چند کیلومتری بطرف من می آید. با خود گفتم باید گمشده ای باشد که در این فصل سال سر از این بیقوله درآورده است. شاید ساعتی بطول انجامید تا به من رسید و در تمام این مدت که غرق اندیشه زمان بودم اندک اندک درهای حقیقت از اعماق جانم باز می شد تا اینکه او را روی درروی خود یافتم پیرزالی اساطیری بود که به محض رسیدن بمن، محو شد. و من از آن واقعه احساس کردم که سرّ زمان در جانم نهاده شده است و تا به امروز حدود سی سال است که درباره زمان می نویسم تا به آخرالزمان رسیدم و امامش!

۶۲۵- در واقع عشق به فهم حقیقت جهان بود که خضر را به سوی من آورد به امر حق. ولی در دیدار با امام زمان و علی ع کل ذاتم منقلب و قیامتی شد و پرده از چشمانم برداشته شد و قلبم با ذات هستی متصل گردید.

۶۲۶- دیدار با هریک از این بزرگان علم و معرفت، عشق به حقیقت را در من طوفانی و بلکه آتشفشانی نمود و اندیشه ام شبانه روز و در خواب و بیداری قرار نداشت و حتّی درخواب هم می اندیشیدم و بارها برخاسته و می نوشتم و دوباره می خوابیدم. و بسیاری از آثارم بین خواب و بیداری نوشته شده اند.

۶۲۷- من در حیات دنیا هیچ معلم و استاد و مراد و امامی پیدا نکردم و انبیاء و اولیای الهی از عالم غیب مرا تعلیم نمودند و هدایت کردند. ارواح طیبه و وجود نوری آنان معلّم من بوده است. اینان خود بزرگترین آیات الهی در کائنات هستند خاصه علی که هرچه عارفان و شاعران در مدحش گویند بازهم هیچ است. علی آیت الکبرای پروردگار است.

۶۲۸- اگر بقول قرآن، بر این ادعاهایم بخندید شما را سرزنش نخواهم کرد، اگر بگویم که امام زمان بهمراه جمال فطرت الله یعنی فاطمه اطهر از ماه پیاده شدند و به دیدنم آمدند در یک غروب طوفان و کولاک برف بر آستانه ورود بر تنگه دازگاره در حالیکه قلبم نیز در طوفان ذکر «یا من هو یا لاهو الا هو» بود و من در آن طوفان تک و تنها نعره می زدم و آن طوفان، طوفانی تر می شد طوفانی که شبیه اش را هرگز ندیده بودم و من خود چشم طوفان بودم. و عجبا وقتی که آنها را دیدم ذره ای هم تعجب نکردم و گوئی امری عادی رخ نموده است. تعجّب من از فردایش آغاز شد و تا حال ادامه یافته است.

۶۲۹- «آیا انسان چیزی جز تمنای خویشتن است» قرآن – براستی که جز این نیست. من قصد تحصیل در رشته مذاهب تطبیقی در آلمان را داشتم که ماه مسیرم را به سوی دازگاره تغییر داد و در آنجا اسرار همه مذاهب الهی را بمن آموخت. «و سوگند به ستاره آنگاه که فرود می آید و عروج می کند» قرآن- آدمی هرچه که جداً و قلباً بخواهد اگر آنرا از خدا بخواهد خدا بهترین نوعش را به او می دهد. آری دانشگاه مذاهب تطبیقی من یک کلبه شش متری در بیقوله ای بنام دازگاره بود که همه انبیای الهی در آنجا جمع آمدند و مرا تعلیم دادند به نورشان. قبلاً نیز گفته بودم که در نوجوانی در آرزوی تأسیس نخستین دانشگاه اسلامی – عرفانی در دازگاره بودم و حتی نقشه شهر سازی آنرا هم کشیده بودم. و این آرمان محال من بود ولی عشق من بود که به بهترین وجهی ممکن شد بی هیچ امکانات و سرمایه مادی و انسانی. و این دانشگاه مجموعه آثار من است که هم در درجه اول مرا تعلیم داده و هم دیگران را. زیرا همواره احساس من این بود که اصلاً دین و اسلام و تشیع این نیست که جریان دارد و فهمیده می شود. یک نفر بمن ایمیلی زده بود که: «آیا شما معتقدید که اسلام را فقط شما فهمیده اید و اینهمه عالم و عارف و فقیه در طول تاریخ جاهل مانده اند؟» البته بنده هرگز چنین ادعائی نکرده ام ولی بسیاری از خوانندگان آثارم چنین برداشتی داشته اند . این ادعا درست است که بهترین شاگردانِ حکیمان در گذشته آمدند و رفتند ولی بهترین شاگردانِ انبیای الهی در آینده خواهند آمد. و بیهوده نیست که روایات مکرری از ائمه اطهار آمده است دال بر این امر که اسرار قرآنی در آخرالزمان آشکار خواهند شد و کل این اسرار را هم خود امام زمان عیان خواهد کرد و علت عداوت علمای رسمی بر علیه امام هم به همین دلیل است که آنچه را که آن حضرت بیان می کنند هیچ شباهتی به باورهای علمای اهل کتاب نخواهد داشت. ابن عربی نیز طبق همین روایات شقی ترین دشمنان علمای شهودی و اشراقی را علمای رسمی و مدرسه ای دانسته و نیز شقی ترین دشمنان خود امام زمان را. این از بخل علمای امت است که رسول خدا پیشگوئی نموده است.

۶۳۰- بی عشق انسان بهتر است هیچ کار و اقدامی ننماید زیرا جز جان کندن و بیهودگی و پشیمانی نخواهد داشت. درست است که اعمال عاشقانه آدمی را سریع تر و شدیدتر و عمیق تر با دنیا و اهلش به بن بست می رساند. درست است که رسوبات عشق در ظرف حیات دنیا، جز نیستی نیست. و اتفاقاً همین حق عشق است که آدمی را به سرعت و شدت تمام بر آستانه نیستی خود می رساند و مشتاق هستی برتر می سازد. شکست در عشق های دنیوی و نفسانی و جنسی است که زمینه عشق عرفانی می شود. آری اگر مولوی بجای کلمه ظن از «زن» استفاده می کرد این بیت او بیان حقی جهانی می شد که: هرکسی از زن خود شد یار من! یعنی از دست معشوقه اش به خدا پناه می برد. زیرا زن هسته مرکزی همه عشق های دنیوی مرد است. همه مردانی هم که تاکنون به بنده رجوع کرده اند مصداق همین امر بوده اند و نیز همه زنان از شر و فتنه شوهران خود روی به حق می کنند. و این مصداق آن حدیث است که مجاز، پل عبور به حقیقت است. از عشق جنسی باید عبور کرد و گذشت تا به عشق حقیقی رسید. بنده نیز از همین پل عبور کرده ام. بایستی از عشق همسر و فرزند و والدین و نژاد و در یک کلام از بند تنبان برید تا به عشق بالاتنه ای رسید و پائین تنه را به بند بالا تنه کشید و نه بعکس.

۶۳۱- حال بنگرید که دل کندن و گسستن از همسری چون خدیجه و فاطمه و شهربانو چه قدرت و عظمت و جهادی کبیر می طلبد. زیرا اغلب ما اسیر همسرانی شقی و احمق و بیرحمی هستیم و از آن امکان رهیدن نداریم و دین و ایمان و وجدان خود را به پایشان قربانی می کنیم. و اندکی هم که رندترند از این جهنم می گذرند و عارف می شوند مثل بنده!

۶۳۲- همسری چون شهربانو، فرزندی چون علی اکبر، برادری چون عباس و خواهری چون زینب داشتن و دل از کل دنیا و خاندان کندن و دسته جمعی به مسلخ عشق حق رفتن، هنر است و عشق است و عین ایثار کردن بهشت موجود است برای خشنودی خدا و به عشق او. و اینست که کار حسین را از معنای خودکشی جدا می کند. وگرنه بسیاری از ایثارگریهای بشری به مثابه ماست ریخته را نذر خدا و خلق کردن است امثال ایثارگریهای اینجانب! و خدا همین را هم قبول می کند.

۶۳۳- یکی که غرق انواع مفاسد و تبهکاری و عذابهای جسمی و روانی و اقتصادی و اجتماعی و عاطفی و جنسی بود به توفیق اجباری چند صباحی بهمراه ما آمد و لذا بکلی نجات یافت و دگر شد. روزی به نزدم آمد و با احساسی طلبکارانه گفت: بنده به خاطر شما دست از کار و زندگیم کشیدم و به اینجا آمدم وگرنه نیازی نداشتم! کمی اندیشیدم و گفتم حق با شماست بفرمایید تا کنون چه قدر متضرر شده اید تا پرداخت کنم و بروید پی کار و زندگیتان که از آن عقب مانده اید.

۶۳۴- منظور اینست که آدمیت و ارزشهای معنوی مستلزم عشق است. و گرنه اگر بهشت را رایگان به کسی بخشی دو روزه آنرا جهنم می کند و اگر به زور به بهشت واردش سازی گردن تو را می زند. جامعه ما امروزه حجتی کامل از این ادعاست.

۶۳۵- خانم جوانی که اسیر رابطه ای فاسقانه شده بود و جان می کند و به انواع امراض جسمانی هم مبتلا گشته و از آن رابطه رهائی نداشت به ما رجوع نمود و به آسانی از آن جهنم رها شد. اندکی بعد جهت اصلاح زندگیش به او انتقادی نمودم که با پرخاش گفت:« بنده عاشق آن آقا بودم که به خاطر شما رهایش کردم حالا بمن انتقاد هم می کنید!؟» منظورش این بود که چون مرا از جهنم نجات دادید بایستی مرا بپرستید و گرنه دوباره بر می گردم به جهنم ! ما هم گفتیم برو به جهنم! و رفت به جهنم!

۶۳۶- منظور اینست که به قول رسول خدا، بهشت دانشگاه طالبان علم علی ع است. یعنی بهشت را نه به بها دهند و نه به بهانه و نه به زور و تعارف و پارتی بازی. بهشت را به عاشق علم و معرفت و حقیقت و آدمیت دهند تا در آنجا با خیال آسوده تمام وجودش را وقف کسب حق و تعالی روح نماید و نه اینکه خوش بگذراند و عیاشی کند. آن بهشت عیش و نوش را پدرمان آدم به دو گندم بفروخت.

۶۳۷- جهنّم بهشت فاسقان است و بهشت هم جهنم جاهلان! و اینست که دربهای بهشت باز است و دربانی هم ندارد و در آن هر صد فرسنگی هم یک نفر دیده نمی شود. ولی دربهای دوزخ بسته است و پشت دربهایش صفهای طویل به انتظار ورودش ایستاده و برای سبقت گرفتن همدیگر را میدرند و هرمتر زمین جهنم به بیلیونها تومان معامله می شود و در آنجا محل سوزن انداختن هم نیست. این فرق طبیعت است با شهرهای صنعتی.

۶۳۸- بهشت، طبیعت عاشقان است و دوزخ هم طبیعت فاسقان!

۶۳۹- بهشت از آن کسی است که زندگی را دوست دارد و جهنم از آن کسی است که پول را دوست دارد.

۶۴۰- در بهشت همه پرستندگانند. و در دوزخ همه می خواهند که پرستیده شوند! و این پرستش جز به قدرت پول قابل نمایش نیست!

۶۴۱- دین بی عشق نفاق است. اسلام بی عشق، تسنن است. تشیع بی عشق، نژادپرستی بنی هاشم است. و عرفان بی عشق دجّالیت است و تخدیر.

۶۴۲- بشر مبتلا به دو نوع عشق است: عشق به عاشق بودن و عشق به معشوق بودن! اولی ایمان و دومی کفر است.

۶۴۳- علم بی عشق، اراده به ریاست، تصرّف، استکبار و ویرانگری است و لذا پیشرفته ترین حدودش در تسلیحات خود نمایی می کند.

۶۴۴- اگر یک آدم فقیر و مفلوکی که در حال مرگ است را از مرگ برهانی و سپس زندگانی باعزت و مرفه ای هم عطا کنی، بی مزد و منت و بروی آیا زین پس او بایستی شما را پاس دارد و بپرستد یا شما او را؟ ولی اکثریت قریب به اتفاق، آدمی می خواهد پرستیده شود و نه اینکه از بابت حیات و هستی اش از خداوند، خدا را بپرستد. این همان کفر بشر است که امری نامعقول است که با هیچ حسابی هم نمی خواند و یک جنون و مالیخولیا و ستم آشکار است. و اینست که اراده به پرستیده شدن در بشر منشأ همه ظلم ها و جنونها و فلاکت و بدبختی های اوست و عین شقاوت و قدرنشناسی و حماقت اوست و معلوم است که مطلقاً قدر حیات و هستی جاوید خود را نمی داند.

۶۴۵- توقع خداوند هم از بشر جهت پرستش او، فقط به این دلیل است که در پرستش خالقش، قدر و معنا و کیفیات و خواص و عظمت ها و کرامات موجود در حیات و هستی خود را بیابد و نقد کند و برخوردار شود. همانطور که یک

فرزند قدرنشناس و ناسپاس و طلبکار، همه نعمات زندگی و میراث والدین خود را تباه و نابود کرده و خودش را هم هلاک می سازد.

۶۴۶- پس عشق و پرستیدن از خرد و معرفت و رندی است زیرا عاشق در پرستش معبودش، به قدر مطلق هستی خدائی در خودش می رسد. یعنی حاصل این عبودیت و عشق ورزی به خود پرستنده می رسد. پس اراده به پرستیده شدن عین حماقت است.

۶۴۷- چرا زن در طول تاریخ اینقدر عقب مانده است؟ زیرا فقط پرستیده شده است و هرگز نپرستیده است یعنی هرگز نخواسته عاشق باشد.

۶۴۸- پس عشق و پرستش و عبودیت حق، کارگاه هستی یابی الهی است و کشف الوهیت پروردگار و دریافت حقیقت اسمای او از خویشتن است. عبودیت رسیدن به ربوبیت است. این بدان!

۶۴۹- آنهایی که خدای را عاشقانه نمی پرستند دچار قحطی وجود می شوند که به صورت صفاتی چون حرص و حسد و هراس و ناامنی و بخل وشهوت و فزونی طلبی روزافزون بروز می کند و این یعنی دوزخ.

۶۵۰- در عشق و پرستش خداوند خالق، انسان به اللهیت وجود می رسد و خلیفه و محبوب خدا می شود وآنگاه مورد عشق ورزی خدا قرا گرفته و الله اکبر می شود و تحقق فتبارک الله احسن الخالقین می گردد. زیرا عاشق هماره معشوق خود را برتر از خود می دارد . یعنی کسی که خدای را عاشقانه بپرستد عاقبت معشوق خدای می شود همچون علی ع . که خداوند در معراجش به محمد ص فرمود «ای محمد نسبت تو به من مثل نسبت من است به علی ع». حدیث قدسی !

۶۵۱- بنابراین کسی لایق معشوقیت است و در معشوقیت، رشد و تعالی می یابد و ظرفیت هضم و جذب عشق را دارد و در پرستیده شدن نابود نمی شود که عاشقیت را سپری کرده باشد.

۶۵۲- اینست که معشوقیت زن عموماً از او یک عروسک کوکی می پرورد بازیچه دست مردان هرزه که به قول فروغ فرخزاد با فشار دستهای هرزه هر مردی جیغ می زند که: آه چه خوشبختم!

۶۵۳- انسان در پرستش هرکسی یا چیزی عین همان کس یا چیز می شود. پس انسان باید کسی یا چیزی را بپرستد که در مقام و کمال برتر از خود او باشد و نه اینکه پست تر و حقیرتر و احمق تر از خودش باشد. اینست که مردان در پرستش زنان خود، به سوی پستی و حماقت و هرزگی و زن صفتی می روند و تبدیل به پائین تنه محض می شوند و بالاتنه شان از کار می افتد!

۶۵۴- همجنس گرائی مردان در عصر جدید که پدیده ای اپیدمی شده است و کل بشریت را نابود می کند معلول زن پرستی مردان است که آنان را هم چون زنان، مفعول ساخته است. و همجنس گرائی زنان که موجی بعد از همجنس گرائی مردان است حاصل درجه دوم زن پرستی مردان است که زنان را به خودپرستی کشانیده است که فمینیزم هم فلسفه آنست. و این پایان نسل بشر بر زمین است.

۶۵۵- از ناحق بودن زن پرستی مردان همین بس که همه زنان عاقبت از مردان پرستنده خود بیزار و منزجر شده و به آنان خیانت می کنند که این خیانتی بر حق و عادلانه است.

۶۵۶- اگر عشق به زن در خدمت و بر محور خداپرستی باشد زن را آئینه جمال پروردگار می سازد و در غیر اینصورت زن را خلیفه شیطان می کند.

۶۵۷- یعنی عشق مرد به زن بر اساس قوانین شرع مقدس است که این عشق را به عشق عرفانی می رساند.

۶۵۸- عشق و پرستش مریدانه و فاسقانه و بولهوسانه مرد به زن بزرگترین ستم ممکن در حق زن است و در حق عشق!

۶۵۹- به یاد آور که محمد ص عاشقترین مرد تاریخ نسبت به زنان بود پس شریعت محمدی هم عاشقانه ترین قوانین عشق ورزی زناشویی است.

۶۶۰- مبادا پنداری که مذهب اصالت عشق، مذهب ابطال شریعت است که اگر چنین پنداری از این رساله نه تنها هیچ حقی نیافته که واژگون یافته ای.

۶۶۱- اگر مردی براستی عاشق بر زن است طبعاً بایستی پیشاپیش و بیش از او عاشق بر خالق این زن باشد که او را چنین زیبا آفریده است. «اگر کسی عاشق بر دیگری باشد اگر براستی چنین باشد خدای را عاشقتر است». قرآن-

۶۶۲- پس ای زن بدان که آن مردی که دم از عشق به تو می زند ولی کافر و لامذهب است و به دین خدای میلی ندارد پس او کذاب و شیاد است. و این میزان عشق است تا هرگز فریب مردی نخوری!

۶۶۳- پس بدان که جز مؤمنان، عاشق نتوانند شد زیرا که دلشان زنده نیست به نور حق!

۶۶۴- وقتی به یک اثر هنری جذابی می رسیم بلافاصله از آفریننده اش سؤال می کنیم. و اگر براستی اهل زیبایی و زیباشناس باشیم فوراً مشتاق دیدار با آفریننده آن اثر می شویم و یا لااقل مشتاق کسب اطلاعاتی درباره او می شویم و به تکاپو می افتیم. چه طور ممکن است که عاشق کسی شویم و خالقش را سپاس نگوئیم و درباره اش به تأمّل نپردازیم. پس هر عشقی به خالق باز می گردد و این یک قاعده ذاتی است و بازهم آن کلام قدسی را باز می یابیم که: «اگر کسی عاشق بر کسی باشد خدای را عاشقتر است».

۶۶۵- پس جز مؤمنان عاشق نمی شوند و جز عاشقان به جستجوی خدا نمی پردازند.

۶۶۶- عشق اگر عشق است یکتاپرست است و آدمی در آن واحد نمی تواند عاشق بر دو جمال باشد مگر اینکه این دو جمال، یکی علوی و دیگری محمدی باشد که در این صورت جمال علوی هم عاشق بر جمال محمدی است و لذا هیچ تناقض و تعارضی بین این دو معشوق نیست منظور جمال ماهوی و جمال خورشیدی است که البته عشقی عرفانی است.

۶۶۷- آیا عشق جنسی می تواند عشق عرفانی باشد؟ آری در صورتیکه معشوق، مرید عاشق باشد و نه بعکس!

۶۶۸- عشق جنسی اگر جمالی باشد یا دارای ذاتی ماهوی(علوی) است و یا خورشیدی (محمدی) و اگر عفت و تقوا رعایت شود بی شک به عشق عرفانی می انجامد و عاشق یا به امام شاهدی می رسد و یا به شهود الهی. که در این شهود، جمال الهی معشوق را در جلوه ماهوی یا خورشیدی رؤیت می کند که در هویت جنس مخالف است.

۶۶۹- و اما در میان همه انواع و درجات عشق های عرفانی ، عشق قرآنی است که بنده به جمال دیدارش نمودم؛ جمال قدوس عروس قرآن را در حالیکه غرق در ترجمه فارسی قرآن بودم به سال ۱۳۸۷ در یکی از روستاهای نیشابور. یعنی در طی تقریباً همه شبهائی که مشغول ترجمه قرآن بودم این جمال رو در روی من نشسته بود تا صبح سحر! از این شهود در کتب و گزارشات عرفانی قدیم و جدید هنوز چیزی نشنیده و نخوانده ام. ابن عربی که از همه انواع شهودهای عرفانی در کتاب فتوحات سخن گفته است ولی از چنین شهودی سخن نگفته است که کسی با جمال آسمانی هویت قرآنی به جمال انسانی دیدار کرده باشد. باید اذعان کنم که این جمال حیرت آور که از همه مشاهدات جمالی بنده حیرت آور تر بود جمال عشق کمال من به قرآن بود که در حین ترجمه تشعیری قرآن براستی سیاه مست بودم و آیات را جمله مصور می دیدم. این جمال بانی تبیین عرفان ایدئولوژی اسلامی در طی این سه سال اخیر بوده است. در این باره در کتاب « ن و القلم» به تفصیل سخن گفته ام.

۶۷۰- بدان که عشق به هر حقیقت ، معنا و معرفتی به آن ایده هویت جمالی می بخشد زیرا که به قول ابن عربی همه معانی و مفاهیم برحق در اوج کمالش صاحب جمالی انسانی می شود که البته جلوه ای از جمال الهی است. همانطور که مثلاً محمد مصطفی ص خود را جمال دهر (زمان) می داند . و علی ع هم جمال گوهره ذات عالم ارض (طبیعت) است. و فاطمه ع جمال جوهر جان و حیات است . و سلمان فارسی جمال کمال اسلام است . و حسن ع و حسین ع دو تجلّی از «نیکی» و احسان هستند و الی آخر !

۶۷۱- پس بدان که عشق صاحب قدرت کن فیکون است و عدم را وجود می بخشد و واژه را جمال می دهد.

۶۷۲- پس بدان که عشق، خداوند است و هرکه عاشق باشد بهمان درجه از عشق، خلیفه خداوند است در امر خلقت عالم.

۶۷۳- آدمی عاشق هرکه باشد خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه عاشق خداوند است. و بمیزانی که این خواهش و آگاهی را جستجو می کند و به آن عهد می بندد و به حقوقش پای بند است آن عشق را عرفانی می کند و جاودانه !

۶۷۴- و من جمال حضرت قلم در این دورانم که از سیاره زحل به زمین آمده ام که دوقولوی تاریخی محی الدین ابن عربی هستم زیرا خداوند می فرماید که از هر موجودی یک جفت آفریده است.

۶۷۵- ولی عشق العشق من علی مرتضی است و همذات بینی من با او آنقدر هست که تقریباً هر شب نوزدهم و بیستم و بیست و یکم رمضان غرق خون می شوم و واقعاً خونریزی می کنم و تا سر حد مرگ می روم و می میرم و زنده می شوم. و عاشورای حسینی!

۶۷۶- عشق چهارده معصوم در جان و دل و تن و روانم جاریست تا سرحد هویت و یگانگی. و یاد هریک از این عشاق الهی موجب احساس وجودشان در خویشتن می شود که گاه حتی تجسم می یابد و این تجسم حتی از چشم غیر هم دیده شده است . این تجسد و حلول نیست عشق و تجلی است.

۶۷۷- من عاشق هرکس که شوم خود او می شوم و بر جایش قرار می گیرم.

۶۷۸- در همان سال نزول روح در دازگاره در ظهر عاشورا من در صحرای نینوا قرار گرفتم و در جان حسین، شهید شدم و دیدم که سرم را بریدند. در این واقعه چند تن از دوستان هم حضور داشتند که پنداشتند که مُردم و دیگر زنده نخواهم شد.

۶۷۹- آدم نمی تواند عاشق باشد و این سلاطین عشق را عاشق نباشد این محال است.

۶۸۰- عشق، نیروئی است که عاشق می تواند بواسطه آن معشوق را در وجود خویش حاضر نماید و او را در مقابل روی خویش دیدار کند. این قدرت حضور است در عشق! بواسطه همین قدرت است که در نماز امکان لقاء الله پدید می آید در اینجا معشوق به مثابه روح عاشق است و عاشق و معشوق خلیفه یکدیگرند. پس عشق قدرت حضور خویشتن است. قدرت خویش بودن است. بودن است.

۶۸۱- انسان ذاتاً جانشین خداست. یعنی خدا مقیم در انسان است بر زمین. وانسان هم مقیم بر عرش است بر آسمان هفتم. حال بقدرت عشق می تواند از عرش بر جای خود بر فرش بازگردد و خود شود. و این دقیقاً مصداق همان آیات آخر سوره اللیل است که: «هیچکس چیزی در نزد پروردگارش ندارد که آنرا بخواهد الا جمال اعلای پروردگارش». این همان بیان حقیقت ذاتی خلافت بین انسان و خداست. یعنی انسان ذاتاً عاشق است و بقدرت این عشق بین فرش و عرش در سفر است. معنای جهاد فی الله هم جز این نیست زیرا انسان در خداست بر عرش. و خدای در انسان است بر فرش! حال می تواند بازگردد و خود خودش شود: انسان کامل! این حقیقت ذات و بطن هفتم قرآن است که همان حقیقت عشق است که حقیقت خلقت است. و اینست علت و معنای آن سخن حیرت آور که: هرکه خود را شناخت خدایش را شناخت! زیرا چون بخود رجوع کند خدای را می یابد. «چرا در خود نظر نمی کنید که آن در شماست». قرآن – در این معنا بمان تا ابد! تو در عشقی! پس عاشق باش!

۶۸۲- پس انسان طبعاً عاشق هست: و آنچه که در فرهنگ عرفی بشر عشق نامیده می شود بخود آنی عشق و جنبش آن است که حاصل یاد و اندیشه درباره دیگری است و هر دیگری هم خلیفه خدا و حامل جمال اوست. و اینست که معرفت نفس کاملترین بیداری و جنبش عشق را موجب می شود. عشق بگونه ای تعریف شد که هرگز در طول تاریخ تعریف نشده بود. پس من کاشف عشقم و بانی آن. پس جمال عشق نیز هستم یعنی خلیفه عشق بر زمین!

۶۸۳- و اینست که در عشق جنسی که عشق انسانی به انسانی دیگر است انسان تازه از عشق الهی خارج شده و خودش می شود یعنی بی عشق می شود. و اینست که عشق جنسی، عین خودپرستی است و دیگری را برای خود خواستن. و این عشق ضد عشق است و لذا عشق جنسی ضد عشق حقیقی و الهی است که همان مقام خلافت اللهی ذاتی انسان است.

۶۸۴- پس واضح شد که عشق جنسی همان از عشق حقیقی و عشق ایثاری خارج شدن می باشد و بی عشق شدن و خود شدن. و لذا در عشق جنسی همه مفاسد اخلاقی رخ می دهد و ظلم بنا می گردد که آدمخواری است .

۶۸۵- آدم و حوا هم در بهشت ازلی دچار عشق جنسی شدند که موجب سقوط آدم از خلافت اللهی خود شد و منجر به خروج از بهشت گردید که قلمرو عشق بود.

۶۸۶- پس بهتر است که عشق جنسی را اصلاً عشق ننامیم بلکه شهوت بخوانیم که خصم عشق است زیرا انسان را از ایثار خارج نموده و خودپرست و ظالم و سلطه گر می سازد.

۶۸۷- اینک واقعه نزول روح در شب قدر بهتر درک می شود که به مثابه خلقت جدیدی است که انسان بخود آمده و حضور خداوند را در خود درمی یابد یعنی عاشق بودن خود را می یابد و نه اینکه عاشق می شود بلکه عشق را در خود می یابد.

۶۸۸- و اینک واقعه معراج و یا شهود جمال اعلای الهی هم بهتر درک می شود. یعنی انسان به عرش می رود و یا عرش بر فرش می آید تا آدمی خودش را دیدار کند یعنی همان چیزی از خود را که در نزد خدا نهاده بود «هیچکس در نزد خدا چیزی نگذاشته است که بیابد الا جمال اعلای پروردگارش را» که همان جمال خویشتن است و لذا لقای اعلای الهی به جمال خویشتن است.

۶۸۹- این مکاشفه عالیترین کشف عقلی، علمی، عرفانی، قرآنی، دینی و الهی در کل تاریخ بشر است که به وقت اذان ظهر روز پنج شنبه ۱۲ آبانماه رخ نمود. این کشف را بر خودم و بر همه بشریت و بر همه انبیاء و اولیای الهی و بر پروردگار عالمیان تبریک می گویم الحمدلله ربّ العاشقین!

۶۹۰- زین پس از این منظر همه معارف دینی و عرفانی و علمی و عرفی بشری به گونه ای دگر فهم خواهد شد. حق است اگر زین پس تا آخر عمرتان جز این رساله هیچ کتاب دیگری مطالعه نکنید و این کتاب را بارها و بارها در همه عمرتان بخوانید و بخوانید و بخوانید تا باور کنید عشق را!

۶۹۱- تا حقیقت نهائی مقام خلافت اللهی انسان و ابعاد و قوانین آن روشن و فهم نگردد نه حقیقت عشق درک شده و نه دین و نه معرفت و نه اسلام و قرآن.

۶۹۲- خداوند درباره راز خلقت آدم به ملائک خود فرمود که « می خواهم برای خودم جانشینی در عالم ارض قرار دهم» و پس از آنکه اعتراض ملائک را درباره عملکرد ظالمانه و خونریزانه آدم شنید فرمود که: «من چیزی می دانم که شما آنرا فهم نمی کنید».

۶۹۳- معنای خلیفه شدن انسان هم طبق قول خداوند اینست که صورت و روح و علم آدمی جمله از خداست پس انسان خدای عالم ارض است و عالم ارض هم بمعنای کائنات و طبیعت و عالم ماده می باشد که عالم موجودات است که زمین هم یکی از موجودات این عالم است.

۶۹۴- پس انسان در ظاهر و باطن و صورت و سیرت، خدائی است. و این وجه الله اعلای خداست که از خدا در نزد انسان امانت است و این وجه اشتراک خدا و انسان است. البته در دو قلمرو از هستی یعنی عالم ارض و سماء.

۶۹۵- گوئی خداوند عرش خود را بر آسمان هفتم نهاده و بر عالم سماء الوهیت و فرمان دارد و انسان هم عالم ارض را که همان آسمان اول یا دنیاست تحت فرمان دارد که البته این به معنای شرک نمی تواند باشد زیرا انسان هم که خدای عالم ارض است در صورت و سیرت، خدائی است. پس کل جهان هستی از ارض و سماوات تحت اراده الوهیت اوست. همانطور که فرمانروائی سماواتی او هم بدست ملائک اراده می شود که تحت امر پروردگار بر عرش می باشند.

۶۹۶- وجه اعلاء پروردگار در سوره اللیل که از انسان در نزد خدا و از خدا در نزد انسان است همان بیان جانشینی انسان و خداست. و باید درک کرد که فقط انسان نیست که در عالم ارض جانشین خداست بلکه خدا هم در عالم سماوات جانشین انسان تلقی می شود. زیرا انسانیت همان اللهیت است. با این تفاوت که انسان چون مقیم عالم ارض است موجودیت ارضی (خاکی– مادی) دارد و خداوند چون مقیم آسمان هفتم است وجودی نوری دارد. و این همان واقعه عشق بین انسان و خداست که امری ذاتی و وجودی و جاریست خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه!

۶۹۷- ولی انسان فقط در واقعه نزول روح در شب قدر و یا در رابطه عرفانی با صاحب روحی (عارف) بر این عشق ذاتی خود آگاه و بیدار می شود و عشق در وجودش خلاق می گردد و به فعل و صفات و اندیشه و احساسات می آید.

۶۹۸- ولی اتفاقی که در عشق جنسی برای آدمی رخ می دهد اینست که خلافت اللهی خود را از دست داده و خلیفه معشوق خود می شود یعنی خلیفه یک مخلوق دیگری می شود که اتفاقاً مخلوق تکوینی خود او (آدم) است و لذا عشق جنسی آدمی را دچار انحطاط و واژگونسالاری می سازد زیرا معشوق (حوا) در وجود عاشق (آدم) جای می گیرد و عاشق هم در معشوق. و لذا عشق مرد به زن به لحاظ باطنی و نفسانی عین عشق زن به مرد می شود. یعنی زن از جایگاه خلافت خود، یعنی وجود مرد عاشق بر مرد در وجود خود (زن) می شود. در این نکته بسیار تأمل کن و بمان که کل سرّ واژگونسالاری عشق جنسی و شاه کلید همه معماها و سوء تفاهمات موجود در این عشق است.

۶۹۹- ولی عشق عرفانی و الهی، عشق مخلوق به خالق است و لذا تعالی بخش است به عکس عشق جنسی که برای مرد ذلت بار و انحطاط آور است مگر در صورت عصمت و فراق و یا وصال با حقوق دینی و رعایت اشد تقوا!

۷۰۰- در عشق جنسی هر یک از طرفین عاشق بر جمال خویش است از چشم دیگری. زیرا در عشق جنسی هم واقعه تبادل روح صورت می گیرد. و از آنجا که حوا باطن آدم است پس در این عشق هم عاشق و معشوق یکی است.

۷۰۱- ولی در عشق عرفانی و الهی، انسان خود و هویتی جز خدا ندارد زیرا صورت و روح و علمش از اسمای الهی است پس این خداست که از عالم ارض عاشق بر خویشتن است بر عالم سماء و عرش و بالعکس. یعنی عاشق و معشوق هر دو خداست. و انسان مجرای این عشق است.

۷۰۲- خداوند بواسطه استخراج حوا از وجود آدم در حقیقت روح حیوانی او را از وی برگرفت تا روح اعلائی خود را در او مستقر سازد و خلیفه اش نماید. لذا مرد در عشق به زن دوباره روح حیوانی خویش را از زن باز پس می گیرد و روح اعلائی حق را از دست می دهد. و لذا عشق جنسی و عشق الهی ضد و نقیض یکدیگرند. و اینست که خداوند زن را دشمن ایمان مردش می خواند زیرا مرد مؤمن بواسطه اسم المؤمن خلیفه خداست زیرا المؤمن از اسمای الهی است. و ایمان نخستین وجه از عشق عرفانی می باشد.

۷۰۳- در حقیقت آنکه بر عرش اعلاء است انسان اعلی العلیینی است و آنکه هم بر فرش است انسان اسفل السافلینی است. و در آن واحد باید گفت خدای اعلی العلیینی و خدای اسفل السافلینی! و این خدای مقیم درک اسفل السافلین است که در حدیث قدسی به آدم می گوید که: بیمار بودم به عیادتم نیامدی، گرسنه بودم غذایم ندادی و...

۷۰۴- ثنویت (دو خدائی) در تاریخ مذاهب برخاسته از همین حقیقت مذکور است که حقیقتی عاشقانه است و چون حق عشق درک نشده دال بر دو خدائی شده است. یعنی توحید جز از منظر عشق قابل تبیین و فهم نیست.

۷۰۵- و این خداوند از عرش اعلی العلیین است که به انسان در درک اسفل السافلین می گوید که: ای انسان تو در نزد من هیچ چیزی نداری الا جمال اعلای مرا. پس آنرا بخواه تا خوشبخت و راضی شوی! سوره اللیل–

۷۰۶- پس می بینیم که خداوند در کتابش علناً انسان را دعوت به دیدار با خودش می فرماید و آنرا تنها راه رسیدن به مقام رضایت می داند که همان خوشبختی انسان در جهان است زیرا خوشبختی چیزی جز رضایت انسان از هستی اش نیست و این رضایت فقط و فقط در لقای الهی حاصل می شود و لاغیر!

۷۰۷- پس در حقیقت این رساله، رساله خوشبختی انسانها هم هست که صراط المستقیم خوشبختی را می نمایاند زیرا دعوت به لقاءالله می کند و راهش را می نماید.

۷۰۸- و عارف واصل کسی را گویند که جمال اعلائی پروردگارش را دیدار کرده است که همان جمال اعلائی همین صورت اسفلی خودش می باشد یعنی دیدار جمال زمینی خود در آسمان!

۷۰۹- و ماه و خورشید در خدمت دیدار جمال اعلائی انسان به انسان اسفلی هستند. و این جلوه ای از کلام خداست که می فرماید: «ماه و خورشید را به تسخیر اراده انسان آورده ایم». و این تسخیر به زعم بسیاری از مفسران، تسخیر نجومی بواسطه سفینه های فضائی نیست. پس انسان کافیست که این دیدار را اراده کند که خود فرموده: مرا بخواهید تا اجابت کنم شما را! این دعا که معروفترین دعای اسلامی– قرآنی است فقط ناظر بر این دیدار است و نه طلب نان و آب و دوا از خدا! زیرا نفرموده که از من بخواهید بلکه: من را بخو اهید! ادعونی! دعوتم کنید! و وای بر علمائی که آیات محکم قرآن را آشکارا تحریف و تبدیل می کنند.

۷۱۰- «خداوند روح خود را بر هر یک از بندگانش که بخواهد نازل می کند تا مردم را برای دیدار الهی نوید و هشدار دهند». قرآن–

۷۱۱- پس بدان که همه آیات رمزی و رازوار قرآن کریم مربوط به سلوک عرفانی و تجربیات و طی طریق عشق الهی برای عارفان است. یعنی این نوع آیات را که در قرآن بسیارند جز عاشقان عارف درنیابند و تأویل نکنند. و «راسخون در علم» نیز عارفان عاشقند که بقدرت روح عشق در پدیده های عالم رسوخ می کنند و معلومشان می دارند. که البته برخی از این آیات رازوار مختص وجود خود امام زمان عج می باشد که عارف و عاشق مطلق است.

۷۱۲- دیدارهای الهی در حیات دنیا جمله دیدار جلوه های ربوبی خداوند است. و در نماز سه نوع و درجه از ربوبیت حق را خطاب و تسبیح می نمائیم: رب العالمین در سوره حمد، ربّ عظیم در رکوع و ربّ اعلی هم در سجود. و این سه جمال بایستی در نماز دیدار شود.

۷۱۳- جمال رب العالمینی خداوند که از حمد اوست (الحمد لله ربّ العالمین الرحمن الرحیم) همان جمال محمدی اوست که از طالع آفتاب تجلی می کند: والشمس و ضحیها! همانطور که محمد رحمت اللعالمین است. و جمال رب العظیمی او که جمال علوی حق است که از ماه تجلی می نماید: و القمر اذا تلیها! و جمال رب اعلائی او هم که در سجده تسبیح می شود جمال امامی حق است از صورت خویشتن و در نیم روز متجلی می شود: و النّهار اذا جلّیها! و این همان سه لقائی است که دیدار کرده بودم و ذکرشان به تفصیل آمد. و این سه تجلی به مثابه صلوة خداوند است بر نمازگزار. که فرمود: «خداست که صلوة می کند بر شما»! قرآن–

۷۱۴- و اینک درباب این سخن پیامبر عشق را که چگونه نیکوترین نیکی ها را تعریف فرمود: برترین نیکی اینست که خدای را به گونه ای عبادت کنی که می بینی اش! پس برترین نیکی ها همان عشق جمالی به پروردگارست.

۷۱۵- پس نماز یک واقعه تماماً محمدی– علوی است. و بیهوده نیست که گویند بی امام را نماز نیست. و بیهوده نیست که اذن نماز (اذان) بایستی علاوه از خداوند از محمد و علی هم باشد. و این واقعه ای عاشقانه است. و در واقع باید گفت که غیر عاشق را نماز نیست و اگر هست جنگ با دین است همانطور که در سوره ماعون آمده است که نماز سهوی و ریائی از علائم تکذیب و انکار دین خداست.

۷۱۶- پس اقامه صلوة حجله وصل عاشقان حق است. و به این معنا هم نیست که لزوماً دیدار الهی در حین اقامه صلوة رخ نماید. بلکه بایستی حمد و رکوع و سجود الهی در جریان زندگی روزمره باشد: آنانکه نمازشان دائمی است– قرآن.

۷۱۷- دیدار جمال ربوبی حق اجر ادای حقوق عبودی حق است. و عبودیت فقط نماز نیست بلکه جریان زندگیست که نماز به مثابه شعار و ادعای آن است و به مانند ماکتی از جمال عبودیت است.

۷۱۸- «هیچکس در نزد پروردگارش نعمتی ندارد که بخواهد باز پس گیرد الا عطش جستجوی جمال اعلای پروردگارش که بزودی او را به رضایت می رساند» قرآن– این همان تعریف قرآن از عشق است. پس عشق یعنی عطش جستجو و وصال با جمال اعلائی– الهی خویشتن که انسان را به مقام رضا و خوشبختی می رساند.

۷۱۹- این توصیف خدا از عشق انسان شامل همه انواع عشق های دیگر هم می شود. از عشق جنسی تا عشق به قدرت و ثروت و سلطه و هنر و تا عشق عرفانی در رابطه با پیر و امام. زیرا آدمی در همه عشق هایش ذاتاً قصد رسیدن به هویت الهی و اعلائی خود دارد. و خوشبختی و رضایت جز این نیست. و این همان اراده ذاتی به الوهیت است.

۷۲۰- پس طبق آیات مذکور، عشق یعنی اراده به خدا بودن! و اینست معنای عشق قرآنی!

۷۲۱- و اما برای وصال به چنین اراده و عشقی بایستی آدم بودن و لجن بودن و اسفلی بودن خود را درک کرد و پذیرفت و در آن قرار گرفت. «یاری جوئید بواسطه صبر و صلوة که این کار کبیری است و ممکن نمی شود الا برای اهل خشوع». قرآن–

۷۲۲- خشوع یعنی خاکساری که کمالش مقام سجده بر خاک است که در آن جمال اعلائی پروردگار دیدار می شود که همان جمال اعلائی– الهی بشر است. همانطور که شرحش رفت.

۷۲۳- و خشوع در سجده نماز سیمای نمادین خشوع در جریان روزمره زندگیست که در نقطه مقابل کبر و غرور و ریاست است که کالای شیطان به انسان است.

۷۲۴- یعنی در درک دَرَک اسفل السافلینی وجود خویشتن و تصدیق حق این پستی مطلق است که امکان دیدار و دریافت مقام اعلی العلیینی بشر وجود دارد.

۷۲۵- و اصلاً عشق حاصل این خود– آگاهی است که انسان بداند که خدائی اسیر خاک است. و نیز راز این اسارت را دریابد که راز عشق است. «براستی که انسان را در برترین مقام آفریدیم و به پست ترین مقام ساقط کردیم». قرآن–

۷۲۶- و اینست که خداوند می فرماید که مستضعفترین انسانها را مستحق خلافت خود قرار داده است یعنی مستحق عشق خود.

۷۲۷- اصلاً «الحمد لله رب العالمین. الرّحمن الرّحیم» چیزی جز حمد و سپاس و شکر بر مقام درک اسفل السافلینی خویشتن نیست و این مقام را از مهر مطلقه خدا دانستن! یعنی سپاس و شکر بر استضعافهای خویشتن!

۷۲۸- در جریان تاریخ قلم برای اولین بار است که اینجانب در این کتاب و بخصوص در جریان همین صفحات اخیر، حدود ساعت ظهر و وقت اذان ظهر موفق به مکاشفاتی عالی می شوم و می نویسم. و این بدان معناست که این کتاب، ظهر و ظهور حقیقت قلم من است. و من حدود پانزده سال پیش در شعری این واقعه را آرزو و پیش بینی کرده بودم در مثنوی «خواب خوب یار»:

خواب هفتم خواب اللهی بود	**خواب اللهی ما چاهی بود**
در درون چاه بیدارت کند	**بیکس و مفلوج و بیکارت کند**
تا بگوئی فرق هستی از عدم	**تا بگوئی فرق اکنون از قدم**
پس کجا از خواب بیدارم کنی	**پس کجا در روز دیدارم کنی**
تا قلم در روز آفتابی شود	**آسمان خواب ما آبی شود**
تا جنونم عین حق آید برون	**تا برونم سرنگون گردد بخون**
تا درونم با برون یکتا شود	**تا از این یکتائی اش الله شود .**

۷۲۹- زیرا جمال اعلائی پروردگار در نیمه روز رخ می نماید: و النّهار اذا جلّیها– قسم به ظهر و هنگام تجلّی- قرآن–

۷۳۰- زیرا همانطور که خداوند در کتابش می فرماید «شبها را هر قدر که می توانی بیدار بمان که شب هنگام صدای خداوند در قلوب شما بسیار شدید و والاست و در روزها همچون چوب خشکی بر آب شناورید». ولی حدود سه روز پیاپی است که هنگام ظهر با نهیبی بیدار می شوم و عمیق ترین مکاشفات ذات را می نگارم یعنی ظهور ذات را.

۷۳۱- بنده حدود پانزده سال پیش جمال اعلائی پروردگارم را به عین صورت خویشتن در مشهد مقدس دیدار کردم ولی ندانستم آنچه را که دیدار کردم دقیقاً چه بود. و اصلاً باور این دیدار محض هم حدود پانزده سال بطول انجامید که بهمراه معرفت قرآنی درباره حق و معنای این دیدار است که در طی نگارش همین سطور محقق شده است. و اینک بهتر پیام فرشته نورالیقین را درمی یابم که چند شب پیش به نزدم آمد، پس از حدود لااقل چهار سال.

۷۳۲- مسئله اینست که بقول خود خداوند «براستی که آدمی در دیدار پروردگارش تردید دارد». حتی به روایتی از حضرت رسول به نقل از ابن عربی، گروه کثیری از مردمان در روز قیامت کبرا هم که خداوند جمال وحدانی خود را آشکار می سازد باز هم انکار می کنند و می گویند که: ما در حیات دنیا بسیار شرک ورزیدیم دیگر حالا نمی خواهیم مشرک باشیم و برای خداوند شریکی قرار دهیم!! اینست راز تردید مالیخولیائی آدمی در دیدار خداوند که حتی در حضور جمال عرشی و قیامتی او هم به او شک دارد.

۷۳۳- شک انسان به خدا عین شک او بخود می باشد. «و انسان مستمراً به خودش وسواس و تردید دارد». قرآن– زیرا خود را نمی شناسد که از کجا و در کجاست و به کجا می رود. «انسان باید نظر کند بخود که چگونه آفریده شده است». قرآن–

۷۳۴- منشأ شک انسان بخودش که اساس کفر او بخداست اینست که هر چه که در خود می بیند از خودش نیست و خود نیست. ولی نمی داند که کیست. یعنی خلافت خود را درک و تصدیق نمی کند. حتی علمای بزرگ دینی ما هم امر خلافت اللهی در انسان را تعارفی بیشتر نمی دانند و باورشان از حد شعر و شاعری فراتر نمی رود و این اساس شک و شرک

است که در ماهیت و بنیادهای آموزه های دینی و علمای آن در تاریخ تبدیل به هویت شده است. این همان بی ایمانی است که در قرآن مکرراً مذکور است که اکثر مردمان به معارف قرآنی باور قلبی ندارند و مؤمنان همواره اندکند. یعنی کسانی که ادعاهای دینی خود را باور دارند که شعارشان شعورشان است.

۷۳۵- اینست که در وضعیت بی عملی و تعارف همه عارف وحدت وجودی هستند ولی آنگاه که کسی پیدا می شود و این معارف را به عمل و اثبات و قضاوت می کشاند از جانب اغلب علمای رسمی مرتد و ملحد می گردد و دشمن دین معرفی می شود.

۷۳۶- این بدان کسی که مقام خلافت اللهی خود را به معرفت درک و تصدیق نمی کند و خود را مظهر اراده خدا نمی بیند خواه ناخواه اسیر شرک است زیرا از دوگانگی بین انسان و خدا راه دیگری باقی نمی ماند الا شراکت بین انسان و خدا!

۷۳۷- برای رسیدن به گوهره حضور روح الهی در خویشتن بایستی همه ابعاد و طبقات نفس را از انواع تسخیر شده گیهای دنیوی و بیرونی منزه و پاک ساخت و چنین تزکیه و تطهیری از نفس فقط به دو روش ممکن است: یکی نزول روح قدری و دیگری نزول روح عرفانی از جانب عارفی واصل است که خود حامل روحی الهی- قدری است. و در غیر این دو حالت همان بولهوسی و پیروی از اراده نفسانی مبتلا به انواع القائات و جبرهای بیرونی است از قبیل جبرهای اجتماعی و اقتصادی، غریزی و وراثتی و ژنتیکی و علمی و فنی و تبلیغاتی و فرهنگی.

۷۳۸- «خداوند نفس آدمی را آفرید و پاکی و ناپاکی را در آن نهاد». قرآن- تا انتخاب کند. آنانکه پاکی را برمی گزینند مؤمنانند و آنانکه ناپاکی را برمی گزینند کافرانند. و آنانکه به مخلوطی از این دو می پردازند مشرکانند. و آنانکه انتخابی نمی کنند منافقانند که در نزد خدا بدترین مردمانند. و آنانکه یکی از این دو وجه نفس خود را قاطعانه انتخاب می کنند عاشقانند و بسته به این دارد که معشوقشان پاک باشد یا ناپاک! و البته این نخستین انتخاب بر اساس عشق نژادی و غریزی شکل می گیرد.

۷۳۹- آنانکه پاکی را انتخاب می کنند و بر آن استقامت و صبر می ورزند بالاخره به امام هدایت می رسند و سالک الی الله می شوند. ولی آنانکه ناپاکی را هم انتخاب می کنند بسرعت به غایت تباهی و عذاب می رسند و باز به یکی از امامان هدایت می رسند تا امکان توبه و رجعت به پاکی را بیابند. که اگر توبه نکنند و صادقانه روی به اطاعت از امام خود نیاورند دچار شقاوت می شوند و سنگدل می گردند زیرا نور محبت امام به آنان امکان توبه ای آسان و معجزه آسا را اعطا می کند و این انکار عین انکار محبت و دل خویش است.

۷۴۰- هیچ انسان تبهکار و تباه شده ای امکان توبه خالصانه ندارد الا به نور عشق و محبت یک انسان مخلصی. و هیچ انسان متقی و پاکی هم بقدرت عشق نژادی و جنسی معشوق خویش قادر به ادامه راه خود تا به آخر نیست یعنی عشق نژادی موجب هدایت نمی شود هر چند که محبوب انسانی مؤمن و مخلص باشد مثل پدر یا همسر. یعنی امر هدایت و تعالی معنوی جز در عشق عرفانی ممکن نمی آید. حتی شخص پیامبر و امام هم نمی تواند بستگان نژادی خود را هدایت کند. نژاد، ظلمت است. «ای رسول آیا پنداشتی کسانی را که عاشقی توانی هدایت کرد». قرآن-

۷۴۱- تباه شدگان چون به نور محبت مرد حقی رسیدند فقط کافیست که اعتماد نموده و اسرار دل به میان آورند و بدین طریق دل چون سنگ و سیاه خود را تحویل خدای رابطه می دهند و پاک و بخشوده می گردند و از همه مفاسد و ابتلائات و جبرها و عذابهای خود به آنی می رهند و براستی از دوزخ بر بهشت وارد می شوند. و وای بر آنکه در این آخرین مهلت عفو و رحمت الهی هم مکر و بازی کند و دل ندهد. این همان معنای دل دادگی در عشق عرفانی است که به سرسپردگی و ارادت می انجامد.

۷۴۲- اگر انتخاب امری قلبی و ریشه ای است فقط تحت الشعاع عشق عرفانی است که دل زنده و مقتدر و صاحب اراده می شود و می تواند انتخاب کند. و وای بحال کسی که تحت الشعاع چنین قدرت الهی دست به انتخاب ناحق زند یعنی قلبش را بر کفر و پلیدی استوار سازد و بمیراند.

۷۴۳- «اوست که نازل می کند بر پرستنده اش نشانه های آشکارش را تا بیرون آورد شما را از ظلمات بسوی نور ...» حدید- این نشانه های آشکار پروردگار که بر بنده عاشقی نازل می شود همان مکاشفات و مشاهدات عرفانی است و این بنده هم عارف است که هدایت مؤمنان را برعهده دارد تا آنان را از تاریکی به روشنائی برد.

۷۴۴- «آیات بیّنات» همان مکاشفات عرفانی هستند که حتی بیانشان برای مؤمنان و طالبان حق، نور است و اینست که می فرماید«از نعمت پروردگارت سخن بگو».

۷۴۵- بدان که نعمت، نان و آب و مائده های معیشتی را نمی گویند بلکه آن چیزهائی را گویند که موجب خروج از تاریکی و ورود به جهان روشنائی است. که البته گاه امور معیشتی هم می تواند تبدیل به نعمتی هدایت بخش شود آنگاه که نزول آسمانی اش معلوم یا معیّن شود. که برترین نعمات خدا همان جمال اعلائی اوست که سر نخش در نزد هر انسانی هم هست که عموماً از آن غافلند. یعنی جمال خویشتن!

۷۴۶- و اگر عشق موجب هدایت است بدلیل آنست که جلوه ای از وجه اعلای خداوند در بشر رؤیت می شود. و این رؤیت علت عشق است. پس عشق مهد برترین نعمات است. و اینست که معشوق دچار اشد غرور و ناز می شود که این مهلکترین آفت عشق است در حالیکه بایستی دچار اشد خشوع و خاکساری شود. و بدان که «خداوند خودپسندهای اهل ناز را دوست نمی دارد». و اینست که در قیامت از نخستین چیزی که سئوال می شود همین نعمت اعلائی خداست. «پس هر آن به چشم یقین آنرا خواهید دید پس پرسیده خواهید شد در آن روز از چنین نعمتی». تکاثر–

۷۴۷- «شاهد و مشهود» بیان همین نعمت اعلای پروردگار در نزد انسان و از انسان در نزد پروردگار است که شاهد و مشهودش یکی است. زیرا این نعمت اعلای خداوند همان جمال بشری است و آنچه که انسان از این جمال در تجلی می بیند خود اوست. آن شاه خورشید کلاه. «سوگند به آسمان صاحب سلطنتها. و سوگند به روز موعود. سوگند به آنکه می بیند و آنکه دیده می شود (شاهد و مشهود)... و او راست پادشاهی آسمان و زمین و خداوند بر هر چیزی شاهد و مشهود است... بدرستی آنانکه ایمان آورده و به صلح با خود رسیدند به بهشتی رسیدند که در آن نهرها جاریست و اینست آن پیروزی کبیر». البروج–

۷۴۸- آری. عارف، جمال اعلای خود را در آسمان بیند بر سلطنت حق. ولی مرید، جمال خود را در عارف بیند به چشم دل و یا به سر. و این صراط المستقیم است که «پروردگارم بر صراط المستقیم است» قرآن– و با چنین دیداری است که اراده انسان عین اراده خدایش می گردد. «و آنگاه که آسمان تاریک شود و آنگاه که ستارگان فرو ریزند و کوهها سیّال شوند و بهشت نزدیک گردد... به تحقیق بیند او را در افق روشن. و هر که از شما خواست که به راه مستقیم درآید اراده نکند مگر به اراده خدا که پروردگار عالمیان است». التکویر–

۷۴۹- همه آیات مربوط به قیامت کبرا به درجات نازلتری در آخرالزمان در مشاهدات عارفان رخ مي نماید و لذا آنرا قیامتهای صغرا گویند. و این بدلیل سبقت بر زمان است. «اینان سبقت گرفتگانند چه سبقتی. و نزدیک شدگانند». قرآن– و لذا در همه جای قرآن قیامت و الساعه مترادف هستند و بارها این سخن که «از تو درباره زمان قیامت پرسند. بگو هر آن جاریست». قرآن–

۷۵۰- و مپندار که وقت نماز به طلوع و غروب و ظهر آفتاب بر قراردادی فنی استوار است بلکه اینها لحظات تجلی جمال پروردگار است که اینهمه در قرآن به آن سوگند یاد شده است که به هیچ چیز دیگری اینسان مکرر سوگند یاد نشده است. «و او دانای غیب است و آشکار نمی سازد غیبش را مگر بر فرستاده ای که از او خشنود گردید در رسانیدن رسالتهای پروردگارش ...» الجنّ– و این رسالت عرفانی است که اگر به مردمان نرسد چه بسا همه یافته و دیده های خود عارف هم از دلش زایل گردد همانطور که اینجانب به دلیل تأخیر در نگارش این آثار نزدیک بود که هلاک گردم.

۷۵۱- و مپندار که واژه «رسول» در قرآن کریم فقط انبیای الهی را مخاطب دارد. بلکه هر مؤمنی صاحب رسالت است در نزد خدایش خاصه در عرصه ختم نبوت و غیبت امامش. بقول ابن عربی، مؤمن آنست که خود را مخاطب کل قرآن بداند.

۷۵۲- همانطور که همه مراحل و مراتب نماز از اقامه تا قنوت و رکوع و سجود هم هر یک در قبال یکی از تجلیات جمالی پروردگار ادا می گردد و به بازی و تقلید نیست. و اگر نمی بینی، بدان و باور کن تا ببینی. بهرحال او تو را می بیند و تو هم او را دیده انگار. که رسول عشق فرمود: برترین نیکی آنست که خدایت را دیده عبادت کنی! و سفارش در رعایت وقت دقیق نماز از همین روست.

۷۵۳- حدیثی از رسول اکرم ص می فرماید که بخشی از وحی الهی رؤیاها (مشاهدات غیبی) هستند و آن برای مؤمنان امت باقی مانده اند.

۷۵۴- «تا می توانی شبها را بیدار بمان که شبها قول خداوند در دل، شدید است. و مؤمنان را هم به این امر توصیه کن» قرآن– و این وحی قلبی و عرفانی است که جاریست و مقامش هیچ از وحی جبرائیلی کمتر نه که بیشتر است زیرا با ختم نبوت نعمت کامل شده است و فزونی یافته است. و برترین نعمت شنیدن صدای خدا و دیدن جمال اوست.

۷۵۵- «و خداوند با کسی سخن نمی گوید الا بواسطه وحی و یا از پس پرده ای و یا بواسطه فرستاده ای» قرآن– سخن گفتن خدا بواسطه وحی همان قرآن است و از پس پرده هم سروش غیبی و وحی قلبی است و بواسطه فرستاده هم سخن اهل معرفت و بصیرت و شهود است. و بدان که عشقی عمیق تر و نابتر و نورانی تر از سخن خدا در دل و جان نمی جوشد که مطمئن ترین و برترینش سخن جمالی و صاحب جمال است که بواسطه شهود مستقیم ممکن می شود و یا سخن اهل شهود. که کمترین امکان تحریف و خودفریبی و دخالت شیطان را داراست.

۷۵۶- پس ای عزیز دیدار «وجه ربّه الاعلی» را جستجو و طلب کن که همانگونه که آیات و معارفش ذکر شد مستقیم ترین و سریعترین و نابترین راه هدایت است که به برترین خوشبختی منجر می شود و این سخن خود خداوند در کتاب خود اوست که: کسی در نزد من چیزی ندارد که طلب کند الا جمال اعلای مرا که خوشبختش می کند– اللیل– یعنی از خدا جز جمالش را نخواهید که جمال خود شماست و اینست خوشبختی سریع! و اینست توحید مطلق!

۷۵۷- «همه چیز نابود است و باقی، جمال پروردگار توست که صاحب تجلی ها و کرامت هاست». الرحمن– پس آنکه جلوه ای از جمال خداوند را دیدار کند متصل به بقای جاوید شده است و جاودانگیش آغاز گشته است. و اینست راز خوشبختی و پیروزی کبیر!

۷۵۸- اینک دریاب که چرا عشق جنسی چنین عاقبت دردناکی دارد و آیا حق است یا نیست. و نر و ماده چه ربطی به تجلی ماه و آفتاب و شب و روز دارد: «سوگند به شب چون می پوشاند و سوگند به روز چون آشکار می کند. و آنکه نر و ماده را آفرید... و نیست احدی را در نزد او نعمتی که باز پس داده شود مگر جستجوی شدید جمال اعلای پروردگارش که بزودی او را راضی و خوشبخت می کند».-

۷۵۹- عشق جنسی و وصال و ازدواج اگر با تمام تقوا و ادب و ایثار و رعایت حقوق الهی باشد حاصلش لقاءالله است چون محمد و خدیجه یا علی و فاطمه. و در غیر اینصورت برپا کننده جهنم است و اگر توبه شود پلی بسوی عشق عرفانی است.

۷۶۰- پس بدان که در عشق مردی به زنی کل کائنات و بخصوص ماه و خورشید در کارند پس این کار به بازی و مکر و پلیدی نشاید.

۷۶۱- آدم و حوا آفریده شدند تا عاشق شوند و جهنم هم برای همین آفریده شد که دست از پا خطا نکنند و کائنات را به فساد نکشند.

۷۶۲- پس بنگر که عشق مردان خدا به زن چگونه است. اینست که این زنان پس از جدائی، حق ازدواج دوباره ندارند وگرنه نابود می شوند به مانند کسی که از طبقه هفتم بهشت ساقط شود در جهنم.

۷۶۳- پس بدان که بهترین وقت عاشق شدن، صبح سحر است و اصل ظهر و تنگ غروب به وقت اذان. و در واقع اذان نیست الا اذن عاشق شدن! پس خوشا بحال کسی که عاشق اصل جمال شود بیواسطه و دلّال! آنهم واسطه ای رذل و احمق و فاسق!

۷۶۴- ای عاشق بدان که تو عاشق جلوه ای از تجلیات حق تعالی شده ای پس اینقدر حقیر و ذلیل و مبتذل و دریوزه مباش. خاشع باش و الهی باش و پاک و عزیز و کریم و عالی باش! مهربانی غیور و قهار و بی غش باش!

۷۶۵- پس ای عاشق چون عاشق شدی بگریز از واسطه عشق که او اصلاً چه می داند که عشق چیست!

۷۶۶- و ای معشوق، ناز و عشوه و مکر و بازی و تجارت واگذار و تسلیم و مرید عشق باش ورنه تا ابد پشیمانی و لعن کننده خویشتن!

۷۶۷- ای عاشق! بدان که با خود خدا روبروئی!

۷۶۸- پس اگر هر کسی در چشم من و از چشم من، عاشق یا معشوق می شود اینست که خدا خود مقیم چشم من است و من جمال اعلای انسان را دیدار کرده ام یعنی جمال عشق را دیده ام. و لذا هر کسی در جمال من عاشق بر خویشتن می شود.

۷۶۹- من همه عاشقان و معشوقان را به سیمایشان می شناسم زیرا عشق را دیدار کرده ام.

۷۷۰- و اگر بقول قرآن کریم، عارفان همه را به سیمایشان می شناسند اینست که اصل جمال همه انسانها را دیده اند و لذا خلوص و ناخالصی جمالها را درمی یابند که هر کسی به چه میزانی الهی است یا نیست.

۷۷۱- و اگر امام موعود را ناجی بشر دانسته اند بدلیل آنست که همه را عاشق می کند عاشق بر خودشان. چون انسان عاشق بر خویشتن شد صالح و عادل می شود. زیرا او جمال اعلای پروردگارست و در جمالش هر کسی جمال الهی خود را می بیند که شقی ترین منکران با او عداوت می کنند و خود را نابود می سازند و مابقی رستگار می شوند و بهرحال همه نجات می یابند و شقاوت و ستم از روی زمین رخت برمی بندد.

۷۷۲- امام هم اگر امام است و ناجی و هادی و ملحق کننده انسانها به ذات الهی است بدلیل آنست که جمال اعلای پروردگارست. کل امر هدایت از جمال پیر و امام است و آخرین داستان مثنوی مولوی قلعه ذات الصّور ناظر بر همین حقیقت است که چون آن سه برادر در جستجوی حقیقت به جمال مطلق رسیدند فقط یکی از آنها در محضر آن تصویر ماند و همو هدایت یافت و مابقی رفتند تا حقیقت آن جمال را بیابند در حالیکه حقیقت آن جمال خود همان جمال بود و لذا آن دو برادر دیگر گمراه و نابود شدند یکی به حساب علم و زیرکی خویش و دیگری به حساب تقوایش. ولی آن سومی که نه از علم بهره ای چندان داشت و نه از تقوا، عاشق شد و ماند و همو به حقیقت رسید. حرف آخر مولوی در مثنوی همان جمال پرستی است بعنوان صراط المستقیم هدایت.

۷۷۳- آیا براستی جمال امامان، عارفان و حاملان نور هدایت چه ویژگی دارد؟ البته آن ماه را عده ای معدود آنهم در احوال ویژه ای شهود می کنند. ولی غیر از این، جمال این ماه نشینان به گونه ای است که منحصر بفرد بودنش را هر کسی درمی یابد بی آنکه دلیلش را بداند. و اینکه هرگز فراموش نمی شود و در دل هر بیننده ای نقش می بندد و این نقش اگر توأم با اطاعت باشد منجر به هدایت می شود. و در غیر اینصورت شاهدان در ادامه حیات ظلمانی خود دچار اختلال و تضاد می شوند و بدین طریق با صاحب آن جمال به عداوت می رسند زیرا به تجربه درمی یابند که اوست که مانع ادامه زندگی ظلمانی آنهاست. این از علل عداوت کافران و منکران با امامان و عارفان در طول تاریخ بوده است که گاه حتی جسم زندانی آنها هم خواب و آسایش را از ظالمان می ربوده و عاقبت به قتلشان می رساندند.

۷۷۴- اگر علی ع می فرماید که صراط المستقیم مائیم منظور جمال امام است که عصاره کمال الهی اوست: جمال کمال!

۷۷۵- ارض ملکوت همان ارضی که خداوند در کتابش مؤمنان را به آن دعوت می کند که «ارض من وسیع است» در حکمت اسلامی به سرزمین هورقلیا معروف است این سرزمین که قلمرو پادشاهی حضرت خضر هم نامیده شده است که اکثر حکیمان اسلامی از ابن عربی و سهروردی و میرداماد و شیخ احمد احسائی از آن سخن گفته اند سرزمین جنات نعیم در قرآن است که مختص مخلصان یعنی عاشقان است «براستی که مخلصین مقیم در جنات نعیم هستند که در آن نهرها جاریست» این سرزمین تحت الشعاع نور جمال امام و عارف واصل شهود و حاصل می گردد و سرزمین وجودی این عشاق الهی است. وصف این سرزمین از زبان برخی از مریدان ائمه اطهار ع آمده است از جمله فردی از شیعیان که به دیدار امام حسن عسکری ع رفته بود و ایشان را مقیم محله ای بدنام و کثیف دیده بود و به ایشان شک آورده بود.

۷۷۶- این سرزمین هورقلیا یا ارض ملکوت و یا جنات نعیم، قلمرو زندگی عشاق حق و مریدانشان است که البته چه بسا در آن زیست می کنند ولی جغرافیای آنرا شهود نمی کنند تا مرگشان فرا رسد.

۷۷۷- اینجانب در سرآغاز واقعه نزول روح و نزول هو در دازگاره و شبی که امام زمان را دیدار نمودم صبح آن شب از کلبه ام بیرون آمدم به قصد وضوء که بناگاه سرزمین دیگری را مقابل رویم دیدم که غرق در نوری سبز بود. کل دازگاره در همان ساختار کلی خود ولی با محتوا و ماهیتی بهشتی بود و ما بهمراه آن کلبه بر دریاچه ای شناور بودیم همچون زورقی. و این وضع تا زمانی که آنجا بودیم موجود بودکه البته در همه حال آنرا بوضوح نمی دیدم. ولی در تمام آن مدتها شبها تا صبح کلبه ما بوضوح بر روی آب شناور بود و ما گوئی در قایقی می زیستیم و امواج آنرا کاملاً احساس

می کردیم و میهمانان ما می ترسیدند و بسرعت از آنجا می رفتند و می پنداشتند که زلزله ای مدام جاریست. زیبائی روح بخش این سرزمین که قابل وصف نیست همان جنات نعیم است.

۷۷۸- بنده سالها در اعماق جانم آشکارا صدای طوفان دریا و نهر آبی را می شنیدم و این همان جنات نعیم بود که بقول قرآن نهرها در آن جاریست که در حیات دنیا معمولاً پنهان است و به همین دلیل جنت نامیده می شود که به معنای پنهان بودن آن است. که گاه آشکار می شد بخصوص هنگام صبح سحر. «حقا سوگند به ماه و آنگاه که صبح می شود» سوره المدثر–

۷۷۹- جنات نعیم و بلکه همه درجات بهشتی حق و رضوانش تحت الشعاع پرتو جمال اولیای الهی فتح می گردد همانطور که پیامبر اکرم ص، علی و سلمان را دربی از درهای بهشت می نامید. این بهشت ها پرتوهای جمال اعلای پروردگارند که از جمال عشاقش بر زمین رخ می گشایند.

۷۸۰- به همین دلیل در آن دوران ما در دازگاره اصلاً گرسنه نمی شدیم و هر کسی که بر ما وارد می شد اعتراف می کرد که در بهشت است. و بسیاری تاب نمی آوردند و می رفتند. در آنجا ما از زمین فاصله داشتیم و پایمان به خاک نمی رسید و در هوا معلق بودیم. و تنها کسی که بیشترین برخورداری را از این وضعیت ما داشت و گاه مشاهداتی هم حاصل می کرد خانم جوانی بود که در آنجا میهمانان را خدمت می کرد و همسر یکی از دوستان ما بود که البته شوهرش از آنجا گریزان و از این نعمت الهی محروم بود بدلیل کفرانش. ولی بهرحال در آنجا هم آن ازواج و اصناف ثلاثه موجود بود. که گوئی شرط انسانی واقعه و حضور پروردگار بود همانطور که قبلاً ذکرش رفت.

۷۸۱- حکیمی گوید چون مرواریدی دیدی در کنارش بنشین تا خود مروارید شوی مبادا که به دریا روی و مروارید صید کنی که غرق می شوی. این همان بیان مولوی در داستان قلعه ذات الصّور است. پیامبر اکرم هم می فرماید که هر گاه که در نزد کسی آرام جان یافتی، بمان تا حکمت یابی زیرا او حکیم الهی است.

۷۸۲- چون آنچه که هست و یافته و دیده می شود شکرش ادا گردد و قدرش دانسته شود بایستی اش رخ می نماید. بایستی ها اجر شکر بر هستی هاست. هستی استعلائی یا ترانسدانس بقول اگزیستانسیالیست ها از پدیده شناسی هرمنوتیک کلامی– فلسفی رخ نمی دهد بلکه حاصل پدیده شناسی عرفانی– عاشقانه است. و این هستی برتر همان ارض ملکوت است.

۷۸۳- ادموند هوسرل آلمانی پدر پدیده شناسی غرب جهت حصول به هستی استعلائی به تأسیس تقلیدواری از آکادمی افلاطون پرداخت که در آن محصلین فلسفه دو به دو به دیالوگ سقراطی می پرداختند. این بازی فلسفی که به عبث و شکست و رسوائی رسید در حقیقت تقلیدی بود از توصیف حکیمان موحد بندر الئات در باب ارض ملکوت و گفتگوی ساکنانش که به اسرارگشائی می پرداختند. هر چند که این ارض ملکوتی یونانیان هم دستاوردی از حکمت مغانه ایرانیان بود به اعتراف هرودوت.

۷۸۴- اگر دیالوگ سقراطی هم منجر به انقلاب عرفانی در جوانان امّی کوچه و بازار می شد بدلیل وجود جمال اعلائی این حکیم الهی بود. و همین امر موجبات محاکمه و قتلش را فراهم ساخت. اتهام و جرم او این بود که چرا مردمان را بر بهشت وجود وارد می کند و سپس آنان را برعلیه نظم موجود می شوراند.

۷۸۵- سقراط حکیم نیز در اطراف خود بانی مثلث های عرفانی بود که اسرار وجود را می گشود. و این حق آشکارا هرگز بواسطه شاگردانش افلاطون و ارسطو درک نشد و لذا کل حکمت سقراطی تبدیل به مجادلات کلامی و فلسفی و ریاضی شد و از حکمت الهی، حکومت اسکندرانی پدید آمد که جهان را به خاک و خون کشید و اتفاقاً عداوت ذاتی اش با سر منشأ حکمت سقراطی، وی را به ایران کشانید و تمام انتقام خود را از سرزمین مغان گرفت. درست مثل معاویه که خود سر برآورده از اسلام بود و انتقامش را از آل محمد گرفت.

۷۸۶- تقلید افلاطون از توصیف ارض ملکوت مغانه و تقلید هوسرل از این مقلّد، آدمی را به یاد این کلام خداوند می اندازد که درست پس از بیان رازگوئی سه گانه و پنج گانه مؤمنان به رازگوئی کافران اشاره می کند که موجب گمراهی و رسوائی آنان می شود و در حقیقت رازگوئیهای کافران موجب حضور شیطان می شود در حالیکه رازگوئی مؤمنان موجب حضور خداست. رجوع شود به آیه های هفتم تا نهم از سوره مجادله– این تقلید فلاسفه کافر از حکیمان الهی اساس پیدایش فلسفه مادی غرب است که از افلاطون آغاز می شود که مولد تمدن الحادی غرب بوده است. همانطور که مشابه چنین تقلیدی را در خلفای بنی امیه و بنی عباس از پیامبر و امامان شاهد بوده ایم که آنها را می کشتند و سپس

از آنان تقلید می نمودند همانطور که سقراط را کشتند و به تقلید از او پرداختند ولی آنچه که تولید شد شیطان بود. به قول حافظ نه هر که سر بتراشد قلندری داند.

۷۸۷- عشق که نباشد از حکمت، حکومت خونخواری پدید می آید و از علم، دیوی بنام تکنولوژی رخ می نماید. و از دین، دادگاههای تفتیش عقاید و عواطف حاصل می شود. و از عرفان، دجّال زائیده می شود. و از اسلام، معاویه و عمرعاص. و از تشیع هم شاه عباس صفوی آدمخوار! و از عدالت هم استالین و قذافی و امثالهم. و زناشوئی هم می شود رذیلانه ترین تجارت جنسی. و بهشت هم می شود فاحشه خانه کازابلانکا! و آدمیزاد می شود دیوی که همه شیاطین از او می رمند.

۷۸۸- بدان که جهان هستی دو وجه دارد: وجه عاشقان عشق و وجه دشمنان عشق! پس هر دو وجه از عشق است و نوع رویاروئی انسان با آن! و بدان که دشمنان عشق همان مقلدانش هستند!

کافران و فاسقان با هم شدند   از برای حیله ای همتای عشق!

۷۸۹- پس بدان که کافران هم قدر و عظمت عشق را می شناسند ولی تسلیمش نمی شوند و بلکه می خواهند عشق را تسلیم و بازیچه خود سازند. اینست که معاویه در وصف علی ع و یزید هم در وصف حسین ع اشعار عاشقانه می سرایند ولی تسلیم امرشان نمی شوند و لذا حتی علیرغم میلشان دستشان به خون عشق می آلاید. همانطور که آن خلیفه بزرگ علیرغم میلش دستش بخون جمال فطرت خدا آغشته شد و فاطمه زهرا را با کودکش در جنین کشت.

۷۹۰- در اعتراف معاویه بس تأمل نما که راز همه کسانی است که ناخواسته قاتل عاشقان حق شدند که گفت: چون نتوانستم علی باشم معاویه شدم! این عشق استکباری و ابلیسی است. معاویه می خواست که به جای علی باشد. یعنی علی نباشد و او چون علی باشد. این احساس همه کسانی بود که در رابطه با علی، گمراه و دیوانه شده و عاقبت بر علی تیغ کشیدند.

۷۹۱- علی ع بیش از دیگران مایل بود که همه چون او شوند منتهی راهش را می نماید: از من اطاعت کنید تا چون من شوید همانطور که سلمان شد!

۷۹۲- اگر از عشق اطاعت نکنی خصم عشق می شوی یعنی خصم خویشتن!

۷۹۳- خر چون عاشق شود عرعر سر دهد و جفتک پراند و همه را تار و مار کند. خر مباش حُر باش که چون عاشق شدی به پابوس عشق برو!

۷۹۴- فرق ابن زیاد و حر همین بود. هر دو عاشق بودند. آن جفتک پراند و این چکمه بر گردن نهاد و پای عشق بوسید و جمال عشق را دیدار نمود.

۷۹۵- کسی نیست که جمال حضرت عشق ببیند و عاشق نشود. این هنر از آدمی نیست از عشق است. هنر آدمی اینست که تسلیم و مرید و خاکسار جمال عشق گردد.

۷۹۶- چون جمال عشق بینی جز به جمال مپرداز و به اطراف و حواشی و بالا و پائین آن نظر مکن. این جمال درب بهشت معرفت و رستگاری توست. سعی کن که این جمله را نقش دل و ملکه ذهن خویش نمایی تا به وجه ربّک الاعلی برسی. که اینست سعادت ابدی!

۷۹۷- این خداست که می گوید: حقا قسم به ماه. و شب که به پایان آید و صبح که آغازد. المدثر– و این هنگامه دیدار با جمال قمری یارست و سپس جمال شمسی اش. یعنی غروب ماه و طلوع آفتاب.

۷۹۸- «و سوگند به ماه چون قرص کامل شود» قرآن– «و بزودی جمال پروردگار را دیدار خوا هید نمود همچون ماه شب چهارده در آسمان». رسول اکرم ص–

۷۹۹- «و سوگند به ماه و خورشید که چون بهم آید» قرآن– و این ظهور جمال اعلای پروردگارست که جلوه دنیویش همان کسوف است آنگونه که در کسوف بزرگ مشهد دیدار نمودم.

۸۰۰- کسی این مطالب را در زندگینامه ام خوانده بود و از روی تقلید مستقیماً به خورشید نگریسته بود و چشمش شدیداً آسیب دیده و نزدیک به کوری بود که به نزدم آمد و بهبود یافت. خلق را تقلیدشان بر باد داد. و بدان که تقلید از کفر و بخل و جاه طلبی است و به عداوت می انجامد و کمترین حسی از عشق ندارد.

۸۰۱- امام زمان هر کسی ماهرخ اوست و جز در رابطه با او هدایت نخواهد شد. این بدان و بیهوده در جستجوی امام برتر و دگر مباش که بکار تو نخواهد آمد. امام تو کسی است که دستت به او برسد.

۸۰۲- برخی به سودای کرامات می آیند و عدو می شوند و می روند. برخی به سودای حکمت و آثار می آیند و کوس انالحق می زنند و می روند. برخی به سودای شفاعت می آیند سلامت خود می یابند و می روند تا گمراه تر شوند. برخی هم از روی کنجکاوی می آیند و پریشان می شوند و می روند. و اندکی بسوی جمال می آیند و می مانند و خدمت می کنند تا خود عاشق شوند.

۸۰۳- بدان که کل عالم هستی در پایان جهان و کمالش در قیامت کبرا به جمال خداوند منتهی می شود. خوشا بحال آنکه این جمال را در عالم خاک یافت و جستجو نمود و به حقش رسید. و فقط چنین کسی است که در قیامت هم تاب جمال او را دارد و بر رضوان جمالش وارد می شود و در غیر اینصورت خود با صورت در آتش سرنگون می گردد.

۸۰۴- و احمق تر از آن کسی نیست که برای جمال خدایش ناز می کند و چانه می زند. او را خواهی دید که دریوزه یک شقی دیو صفتی گشته تا به او نظری کند.

۸۰۵- هر که یارش خوشگله جاش تو بهشته! منتهی نه خوشگلی که به زور جراحی پلاستیک و بتونه و بزک کاری قابل تحمل می شود چون بکلی از خود پنهان می شود و بی صورت می گردد همانطور که بی سیرت شده است. این سرنوشت انسانی است که تبدیل به ماسک می شود و این عین نابودی و خودکشی است که بخش عمده ای از بشریت مدرن به آن دچارست.«همه نابودند جز جمال خدا» قرآن– و آنکه این جمال را دیده و عاشقش شده است و نقش جانش گردیده است که: خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند!

۸۰۶- این دل است که باید بسوی او برود و سالک سیر الی الله شود و نیز جمال خاکی هموست که دلت را بسویش می کشاند. و این حرکت جوهری، سراسر جمالی و عاشقانه است. و هر مرحله از این راه نیز با جلوه ای جدید از آن جمال طی می شود. پس راهبر و راه و مقصد همه جمال های حق است و بلکه خود رهرو هم جلوه ای از جمال اوست. پس جز جمال نابودست: همه نابودند جز جمال او!

۸۰۷- و اما این آیات را در سوره بقره بنگر که واضح تر از این سخن ممکن نیست و عاشقانه تر از این آنهم از زبان خود خداوند که «بسا که می بینیم گردش و تغییر جمال تو را در آسمان. پس هر آن اعطا می کنیم به تو قبله ای که دوستش می داری ...» بقره ۱۴۴- «از برای هر کسی جمالی است که او (خدا) روی آورنده آنست» بقره ۱۴۸- یعنی تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه فقط بخاطر عشق محمد به جمالی از پروردگارش بود که در سمت آسمان مکه متجلی بود و عشق خداوند به جمال محمد در حالیکه به جمال خدا می نگریست. چرا که باز بقول خودش هر کسی را هر جمالی که هست از روی کرد خدا به آن جمال است و بالعکس. در این معنا تا ابد بمان تا سرّ جمال و عشق و عاشقی را دریابی!

۸۰۸- و خدای می داند که من هم همان جمال را در آسمان قبله مکه دیدم و سرنوشتم از آن جمال رقم خورد یعنی همان جمالی که محمد ص، دیدار کرد و موجب تغییر قبله شد. پس بدان که اصلاً قبله یعنی چه! «بدان که پروردگارت در قبله به انتظار توست» رسول اکرم ص.

۸۰۹- پس هر کسی را روئی است که از روی خداست. و نیز اینکه «هر کسی بر شکل خودش عمل می کند» پس کل اعمال و رفتار آدمی از جمال خود اوست که جمال خداست. پس همه اعمال آدمی از عشق جمالی است پس همه سرنوشت ها از جمال است.

۸۱۰- اصلاً در معنای اذان هر نمازی تأمل کنید که چه خبر است: شهادت می دهم که جز الله خدائی نیست! یعنی اینکه من خدای را شهود کرده ام و به مشاهده ام شهادت می دهم. آیا این شهادت چه ارزش و اعتباری دارد برای کسی که خدای را شهود نکرده است. اگر شهادت به رسالت محمدی و ولایت علوی متعاقب آن نباشد این شهادتی آشکارا کذب است زیرا محمد و علی هر دو خدایشان را شهود کرده اند و به این شهود شهادت داده اند و چون یک مسلمان و شیعه

به این دو تن اعتماد دارد، شهادت آنها را به زبان می آورد. ولی آیا چنین اعتمادی وجود دارد؟ و چگونه پدید آمده است؟

۸۱۱- و چنین حد از اعتماد که خدای نادیده را از چشم امام خود دیده انگاری و شهود او را شهود خود بینی مستلزم عشق به کسی است که خدای را دیده است و آن امامی حیّ و حاضر می تواند بود. و لذا رسول خدا فرموده که «بی امام را صلوة نیست» زیرا اذان و شهادت نیست و لذا اذن ورود نیست زیرا صلوة ورود به حریم قدسی محضر پروردگار است.

۸۱۲- اعتماد و باور به شهود الهی فردی که امام نام دارد کمتر از عشق نمی تواند باشد. یعنی رابطه مأموم با امامش از جنس عشق است که می تواند شهادت به وحدانیت خدا و رسول و ولی را حقیقی و شهودی سازد و وجودی! زیرا در عشق، جایگزینی رخ می دهد و امام در مأموم قرار می گیرد و لذا مأموم به شهود امامش، شهود می کند و اینست معنای اعتماد به خدای نادیده و شهادت به او از جانب امام. امامی که عین توست پس تو خود شهادت می دهی. در این معنا بمان!

۸۱۳- پس فقط عاشقان را نماز است و لاغیر!

۸۱۴- اگر حضرت آدم خلیفه خدا در عالم ارض شد به اسم و لقب و عنوان تفویضی نبود بلکه حاصل واقعه ای بود و آن لقای جمال اعلای الهی بود چرا که آدم از روح خدا و صورت خدا و علم او آفریده شد و لذا توانست جمال اعلای الهی را دیدار کند یعنی همان چیزی که همه ملائک از آن محرومند از جمله خود ابلیس که ملک مقرّب بود. و لذا خداوند بواسطه جمال خویش از آدم بیعت گرفت و واقعه «الست بربکم قالوا بلی» رخ نمود. یعنی بواسطه این دیدار بود که خلافت پدید آمد و عشق رخ نمود. زیرا هر که جمال ذات پروردگار را ببیند چون او می شود و اینست معنای خلافت.

۸۱۵- حدود پانزده سال است یعنی از زمان دیدار با جمال اعلای پروردگارم، شبانه روز ندائی از قلبم می شنوم که از من سئوال می کند که: عشق یعنی چه! همه آثارم در طی این سالها، به مثابه پاسخ به این ندای قلبی ام بوده است که این رساله حاضر به مثابه آخرین و کاملترین پاسخ به این سئوال است و به گمانم این رساله تا پایان عمرم ادامه یابد. زیرا تا همین جا به این نتیجه رسیده ام که زین پس جز از عشق سخن گفتن، کفر است و بیهوده گوئی!

۸۱۶- در این کتاب دهها تعریف متفاوت از عشق عرضه شده است ولی هنوز وجدان من راضی نشده است و شاید تعریفی از عشق موجب رضای من و همه عاشقان باشد که جمال عشق در جهان بیرون مشهود شود زیرا بسیاری از علائم ظهور در سراسر جهان آشکار شده است ولی هنوز خبری از خود ظهور نیست.

۸۱۷- تفاوت عشق عرفانی و عشق جنسی در جنسیت طرفین عشق نیست بلکه در نوع مبادله آن است که بالاتنه ای باشد یا پائین تنه ای.

۸۱۸- عشق از هر نوعی بالاتنه ای است زیرا جمالی است و جمال همان صورت جمجمه است یعنی صورت اندیشه و معرفت و ادراک است که البته منشأ اتصالش در سینه و دل است. یعنی عشق در دل برق می زند و در صورت مشاهده می شود. حال اگر این رابطه از همان منشأ خود یعنی دل و اندیشه برقرار نشود و جریان نیابد بتدریج به پائین تنه می رود و در شهوت تخلیه می گردد و این پایان کارست.

۸۱۹- برق عشق در دل است که صورت الهی ذهن را روشن می کند. و این واقعه خودبخود ماهیت عشق را روشن می کند که دل بایستی در ذهن فهم شود. یعنی عشق برای آنست که دل را معقول و معروف کند و به سر بکشاند و تعالی بخشد نه اینکه دل را مفعول کند و به گائیدن دهد و از پائین تنه به برون تف کند.

۸۲۰- پس عشق واقعه دل– فهمی است. دل که منظر و خانه خداست بایستی فهم گردد در ذهن که جمال پروردگار را بر صورتش نقش می زند. زیرا صورت همان صورتِ سر یا مغز است. این نیز تعریف دیگری از عشق!

۸۲۱- دل– فهمی همان خداشناسی وجودی است همان خدائی که در جمال معشوق یعنی در صورت سر متجلی می شود که صورت عقل و معرفت و ذهن است یعنی جمال نفس ناطقه است و نفس ناطقه هم حضور الوهیت خداوند در انسان است بقول امام محمد باقر ع.

۸۲۲- پس جمال هر کسی جمال نفس ناطقه (مغز) اوست که تحت الشعاع نور دل عاشقی متجلی و مشهود می گردد تا مفهوم و معقول و معروف شود در رابطه صادقانه و رازگوئی بین عاشق و معشوق. در این معنا بسیار تأمل کن که تعریف و توصیفی کاملاً محسوس و معیّن و جسمانی از عشق است.

۸۲۳- در حقیقت بالاتنه آدمی، جمال مجسم حضرت عشق است در ظرف خاک. چون دل آدمی بیت الله الحرام ذات پروردگار است که در وجود مؤمن، خلاق و فعال می شود که فرمود «کل عالم هستی نمی تواند پروردگار را در برگیرد ولی دل بنده مؤمن می تواند». رسول اکرم ص – و جمال آدمی هم که بقول خود خداوند از جمال خداست «هر کسی را که روئی است از روی خداست» بقره– و نفس ناطقه آدمی یعنی مغز و ذهن او هم حضور الوهیت عرفانی خداوند است و صورت آدمی هم که علناً همان صورت ذهن اوست صورت پروردگارست. و عشق این حقیقت را عیان و ایمانی و عرفانی می سازد آنهم تحت پرتو برق نگاه پروردگار از دل عاشق بر معشوق.

۸۲۴- نیچه درست می گوید که اگر آدمی پائین تنه نمی داشت در خدا بودن خویشتن تردیدی نمی داشت. آیا براستی پائین تنه آدمی با او چه می کند که او را کافر می سازد و خداوند را از قلمرو حیات و هستی خود بر پشت بام آسمان فرافکنی می کند و گاه حتی خدای آسمانی را هم منکر می گردد.

۸۲۵- بنظر می رسد که پائین تنه علاوه بر نیازهای خفت باری که در انسان پدید می آورد و الوهیت او را خدشه دار می سازد مهمتر از آن، عشق را در او به لجن می کشد و تباه می کند یعنی همان واقعه ای را که الوهیت را در انسان آشکار و محسوس می سازد. و لذا اصولاً همه انسانهای شکست خورده در عشق شدیداً افکار و اعمال کافرانه و فاسقانه پیدا می کنند و منکر هر اصالت و ارزشی در خویشتن و در دین شده و خالق هستی را هم انکار نموده و چه بسا عداوت می کنند.

۸۲۶- آدمی در عشق به اوج عزّت و اعتلای وجودی در نزد خویشتن می رسد و در سقوط و شکست عشق هم به غایت ذلت و پستی در نزد خود می رسد. و این ایمان و کفر به خویشتن در اندیشه و عمل عین ایمان و کفر به خداست.

۸۲۷- و ظاهر کل این سقوط از عرش اعلای وجود به درک اسفل السافلین، تقصیر پائین تنه است. اگر پائین تنه بشری نمی بود همه عشق ها جاودانه می شد. ولی در اینجا یک مکر و فریب ابلیسی وجود دارد که اتفاقاً وصال پائین تنه ای را وعده به جاودانه سازی عشق می دهد و افسانه و جادوی شجره ممنوعه و سپس ندامت و توبه از آن.

۸۲۸- عشق اگر در بالاتنه خلاق گردد و تبدیل به نور معرفت شود دچار وسوسه ابلیس نمی گردد که وصال جسمانی و تولید مثل (تولید شجره) را راز جاودانه سازی عشق پندارد.

۸۲۹- بهرحال حتی اگر در وصال جسمانی مشروع و ازدواج هم خلاقیت عرفانی عشق ادامه یابد پائین تنه قادر به نابودسازی عشق نخواهد شد و اتفاقاً این جاودانگی به عینیت و تجلی جسمانی جمال عشق خواهد رسید همچون عشق ابراهیم و هاجر، محمد و خدیجه یا علی و فاطمه که نمونه های کامل عشق عرفانی در عین وصال جسمانی هستند که مولّد امامت می باشند که جاودانگی عشق در دو جهان است.

۸۳۰- هر عشقی اگر به ذبح عظیم و عید قربان خود نرسد جاودانه نمی شود یعنی ذبح شجره که اسوه اش ابراهیم و هاجر و اسماعیل هستند.

۸۳۱- اتفاقاً بنیادی ترین و طبیعی ترین صورت عشق عرفانی که اساس شریعت الهی هم هست ازواج ثلاثه زن و شوهر و فرزند است که «چون سه نفر با هم راز دل در میان نهند چهارمی شان خداست که در همه جا با آنهاست و آنها را از اعمال و امیالشان آگاه خواهد کرد» سوره مجادله– ولی متأسفانه این ازواج ثلاثه الهی باز همانطور که خداوند در ادامه آیات مذکور می فرماید تبدیل به ازواج شیطانی و اسرار شیطانی می شود و سر از جهنم و عداوت درمی آورد الا اینکه تحت ولایت و هدایت عارف واصلی به مثابه امام قرار گیرد و جمله اعضای آن اطاعت کنند.

۸۳۲- اگر پائین تنه نمی بود اصلاً آدمی به چه چیزی امتحان می شد و تلاش و تقوا و جهادش چگونه می بود و میزان ارزیابی چه می بود و فرق انسان و ملائک چه بود که مسجود ملائک شود. اگر پائین تنه نمی بود انسان هم یک خدای زمینی می بود که خود خداوند الوهیت خود را به او هدیه کرده است و همین! در اینجا هنر و ارزش انسان چه می بود و قدردانی اش نسبت به خداوند چگونه می شد. پس بدان که همه ارزش ها و ضد ارزش ها برخاسته از پائین تنه انسان است. و انسانها بواسطه مجاهدت و تقوائی که در قبال پائین تنه خود بکار می گیرند ارزش و تفاوت می یابند و انسان

فقط بدلیل این جهادش است که قدر الهی وجود خود را خواهد دانست و لایق آن خواهد شد. و بدان که اساس استضعاف آدمی از پائین تنه اوست یعنی از شکم و زیرشکم! و بهشت و دوزخ محصول دو نوع تعامل انسان با پائین تنه خویشتن است. و علاوه بر این اصلاً خود عشق حاصل اسارت الوهیت در درک اسفل السافلین است و اساس درک اسفل هم پائین تنه اوست که او را اسیر خاک نموده است.

۸۳۳- «آنانکه به دیدار ما امیدی ندارند تسلیم حیات دنیوی می شوند و از نشانه های غیبی ما محروم می گردند» یونس– یعنی آنچه که انسانها را امید و قدرت می بخشد تا تسلیم و برده حیات دنیا که پست ترینش حیات شکم و خاصه زیرشکم است، نشود و عشق را به سکس معامله نکند و نزاد را به نژاد نفروشد همانا شوق و امید به دیدار خدا و آیات الهی در حیات دنیاست. و این شوق و امید قبل از هر چیزی مستلزم معرفت و باور درباره لقای الهی در عالم خاک است که در همه مذاهب توحیدی از جانب علما و روحانیون رسمی بکلی انکار شده و بلکه الحاد خوانده می شود.

۸۳۴- «زمین و آسمانها را آفریدیم و ماه و خورشید را مسخر نمودیم تا شاید دیدار ما را باور کنید» آیا براستی زمین و آسمان و ماه و خورشید چه ربطی به دیدار خدا دارند؟ ربطش را قبلاً نشان داده ایم.

۸۳۵- «زنان شما کشتزار شمایند پس وارد شوید بر کشتزار خود بهر شکلی که خواهید و خودتان را مقدم دارید و تقوای الهی را رعایت کنید و بدانید که دیدار کننده خداوند هستید و بشارت باد مؤمنین را». بقره– آیا براستی رابطه زناشوئی چه ربطی به دیدار با خدا دارد. درباره واقعه توحیدی رابطه جنسی زن و شوهر و واقعه ارگازم جنسی (اوج جماع) قبلاً سخن گفته ایم که اصلاً علت و معنای این نیاز و اوج این رابطه بدلیل وقوع خلافت (جانشینی) روحانی زن و شوهر در این رابطه است که به لقاءالله منجر می شود. پس رعایت اشد تقوای الهی در این رابطه از واجب ترین تقواهاست. پس این پست ترین رابطه اسفلی می تواند منجر به عالیترین واقعه روحانی یعنی لقاءالله شود. این بدان و این راز عظیم را گرامی شمار که هرگز در معرفت بشری تا به امروز بازگو نشده بوده است.

۸۳۶- و نیز بدان که چرا زنا از بزرگترین معصیت هاست و شدیدترین عذابها را بهمراه دارد.

۸۳۷- عشق جنسی و جماع جنسی در ازدواج یکی از بزرگترین آیات بینات الهی است و یکی از مهمترین شأن نزول این آیه مکرر که: « نشانه های خود را در درون و برون شما بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است و خداوند شاهد و مشهود (شهید) بر هر چیزی است. ولی در دیدار الهی تردید دارید. بدانید که خداوند بر هر چیزی محیط است».

۸۳۸- بیش از شصت بار در قرآن کریم از دیدار با خداوند در امور حیات دنیوی سخن رفته است و افسوس که چشم و گوش و دل علما و مفسرین قرآن را چه پرده ضخیمی گرفته است که باور نمی کنند.

۸۳۹- خداوند آشکارا در سوره یونس تأکید می کند آنانکه به لقای الهی امید و شوقی ندارند اصلاً نمی توانند دل از دنیا بکنند و ایمانی راسخ داشته باشند و مشرک و منافق نشوند. یعنی کسی که عشق عرفانی ندارد ایمانی ندارد و اسیر دنیاست. «آنانکه امیدی به دیدار با خدا ندارند تسلیم دنیا شده و از آیات غیبی محروم و غافلند». یونس– و بر هر عاقلی مبرهن است که منظور از لقاء الله در قیامت کبرا و پایان جهان نیست.

۸۴۰- هیچ حکم الهی در شرع مقدس نیست که بهانه ای برای دیدار با خدا نباشد. از ازدواج و نماز و حج و انفاق و صبر و توکل و جهاد و عدالت و سیر و سفر. و نیز هیچ بلائی نیست که شرایط این دیدار را مهیا نسازد بشرط پذیرش آن.

۸۴۱- «یاری دهید خودتان را به صبر در صلوة که کاری کبیر است که جز بر خاکساران ممکن نیست و آنهائی که امید به دیدار با پروردگارشان را دارند و روی بسوی اویند» بقره– پس تکلیف نماز هم معلوم شد که باید به نیت لقاءالله باشد.

۸۴۲- «آنانکه ایمان آوردند براستی که پروردگارشان را ملاقات می کنند» هود– ۲۹– یعنی مؤمنان حقیقی هر آن آماده دیدار با خداوند هستند.

۸۴۳- و اگر در قلم این بنده حقیر، به قول بسیاری از خوانندگان آثارم، روح و نوری رسوخ کننده تا اعماق ذات وجود دارد که خواننده این آثار را تبدیل و متحول می سازد جز از عشق الهی نیست و این قلم را همو بدستم داده است تا شرح این عشق و لقاء کنم و از حضرت ایشان بسیار شرمنده ام که بجز از این حقیقت سخنی نگاشته ام و یا سالها بطول انجامید تا یقین و شهامت ابراز این حقیقت را پیدا کنم و البته از بابت این تأخیر و تعلل ادبم نموده است الحمدلله.

همچنین از همه مؤمنان پوزش می طلبم از بابت این تأخیری که اساساً بدلیل نداشتن یقین کافی در حق بیان این حقیقت بوده است و بیماریم و بیکسی ام و صفوف اشقیائی که از همه سو مرا محاصره کرده اند که نگویم! و من چگونه می توانستم حق عشق او را ادا کرده باشم و دعوی عشق کنم و آنرا اثبات نکنم. ادعاهائی بسیار کمتر از این ملازم امتحانات و بلایائی عظیم است . و من که بارها مرده و کشته شده ام و هنوز نفس می کشم پس نگران چه باید باشم که خود پیشاپیش اعلان کرده است که: هر که مرا عاشق شود عاشقش می شوم و هر که را عاشق شوم البته به قتل می رسانم و خود دیه او هستم– حدیث قدسی از زبان سر بریده حسین در مسجد شام در حضور یزید!

۸۴۴- به یاد می آورم که در آن روزگار نزول روح و هو بود که طلبه ای برای مسئله ای به نزدم آمد و حدیث قدسی مذکور را برایم خواند و تفسیرش را پرسید. که من اولین بار بود که این حدیث را می شنیدم که مات و مبهوت ماندم و گوئی که این طلبه جوان فقط مأمور ابلاغ این حدیث بمن بود. و البته او این حدیث را جعلی می پنداشت زیرا که نمی توانست فهم کند که معشوقی، عاشق خود را به قتل برساند. و چون من پیشاپیش به قتل رسیده بودم به ذوالفقار محبوبش علی ع ، خود شأن نزول این حدیث بودم و گفتم یکی اش خود من هستم که کشته شده این عشقم! و البته که این شمشیر هر کسی را نمی زند که بقول حافظ:

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
نازنین تر ز قدت در چمن حسن نزیست — خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
آن کشیدم زتو ای آتش هجران که چو شمع — جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

۸۴۵- حال که سخن به اینجا رسید بگذار اعتراف کنم که علت اصلی حدود ده سال تأخیر در رسانیدن این رسالت الهی به شما عزیزان این بود که بدلیل غلظت و سنگینی بار معاصی و گناهان، خود را مستحق و لایق نگارش و ابلاغ آن نمی دیدم و دستم می لرزید. تا اینکه این آیه را شنیدم که «ما روح خود را بر هر یک از بندگان خود که بخواهیم نازل می کنیم تا مردمان را از برای دیدارمان بشارت و هشدار دهند». بهرحال نگارش شرح این عشق ما را به زندان کشاند آنهم شب قدر نوزده رمضان و عجب حجامتی کرد از ما تیغش. آنقدر از ما خون رفت که پزشکان ما را جواب کردند و تحویل زندان نمودند و زندان هم ما را فوراً مرخص کرد تا نعش ما روی دستش نماند و خونمان بی جهت گریبانگیرش نشود. نمی دانم این چندمین بار بود که به قتل رسیدیم. فقط می دانم که دیگر خسته شده ام از بس کشته شده ام. و عجبا که هر چه بیشتر کشته شوم زنده تر می شوم از تیغش تازه آن کشته شدنهای خارج از قلمرو زمان بماند یعنی کشته شدن در همه عاشقانی که کشته شده اند از یحیی و حسین تا حلاج و طاهره. براستی که کشتی عشق حق بر دریای خون سفر می کند. اول قرار نبود که کشته شوند عاشقان ولی ظلم فاسقان این وظیفه را بر گردن عاشقان گذاشت تا جبرانش کنند بدرگاه عشق!

۸۴۶- حُکما، عشق های بشری را بدینگونه طبقه بندی کرده اند: عشق طبیعی (خوردن، خوابیدن، جماع کردن و امثالهم)، عشق نفسانی (حرص مال و شهرت و سلطه و بازی و غیره)، عشق قلبی (حُب غیرجنسی انسانی به انسان دیگر، حُب زیبائی ها و حُب الهی که برترین عشق قلبی است)، عشق روحی که حاصل نزول روح قدری یا روح عرفانی از جانب عارف است. و عشق هوئی که برترین نوع عشق الهی است که از آن عارفان کامل و خلفای الهی و صوفیان حق است که مظهر هویت پروردگارند و این پنج طبقه از عشق شامل همه ابنای بشری می تواند بود. ولی عشق ششمی هم هست که عشق هاهوتی می نامیمش که فقط از آن محمد ص است که خورشید عشق است. و عشق هفتمی هم هست که عشق اللهی است که از آن خود الله است و لاغیر. که البته حکیمان از این سه عشق اخیر سخنی به میان نیاورده اند. و بدان که کل شش طبقه زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنست مخلوق و محصول این شش طبقه از عشق است که زیرمجموعه عشق اللهی می باشد.

۸۴۷- یک انسان اهل معرفت قادرست که هر یک از موضوعات زندگیش در قلمرو هر یک از طبقات عشق و هستی را تبدیل به عشق عرفانی کند. و این بدان که تنها راه جاودانه ساختن هر عشقی در انسان همانا عرفانی یعنی معرفتی نمودن آن است در حالیکه انسان جاهل می پندارد که از طریق تصرف مادی چیزی می توان عشقش را جاوید نمود.

۸۴۸- خداوند در پاسخ به اعتراض ملائک به امر خلافت آدم و عشق بین انسان و خدا می فرماید که «من چیزی می دانم که شما نمی دانید»- و این دانائی از جنس خبر نیست بلکه علم و حکمت و معرفت است. و اگر انسان هم به این علم الهی در باب عشق دست یابد از همه مشکلات و عذابهای عشق و نابودیش مصون می ماند.

۸۴۹- مهمترین علتی که ملائک که در ردّ مقام خلافت اللهی آدم ارائه می کنند اینست که آدم دست به فساد و خونریزی و ستم می زند یعنی ظرفیت حمل این عشق را ندارد. و این ظرفیت جز به نور معرفت حاصل نمی شود. به زبان دیگر دلیل افساد و ظلم و خونریزی بشر در عشق جز بی معرفتی اش در حق این عشق نیست که تنها راه جاودانه ساختن عشق را

تصرف و تملک می پندارد و همین امر علت العلل همه شرارتهای بشر است همانطور که در سراسر جهان شاهدیم که اراده به مالکیت و سلطه اساس همه مظالم و خونریزی بشر است که برخاسته از اراده به تملک معشوق و هر چیز دوست داشتنی است.

۸۵۰- پس در حقیقت این رساله تنها وسیله برچیدن ستم و جنون و جنایات بشری است.

۸۵۱- مارکس و کلاً فلسفه سوسیالیزم می پنداشت که بواسطه خونریزی و ظلم و زور می توان بر خونریزی و ظلم و زور بشر فائق آمد و به زور می توان ریشه مالکیت خصوصی را برانداخت.

۸۵۲- عاشق می پندارد که از طریق تصاحب معشوق می تواند عشقش را جاودانه سازد در حالیکه به تصاحب معشوق درمی آید و معشوق از عاشق ظالمش انتقام می ستاند و بدینگونه عشق ریشه کن می شود و عداوت بر جایش می نشیند. و بدینگونه اراده به مالکیت خصم و نابودگر عشق است.

۸۵۳- «آنانکه کتاب را (دین) به ارث می برند در تردیدی اندر تردید فزاینده خواهند ماند» قرآن- این همان دین موروثی و بلکه معارف دینی سر برآورده از تاریخ است که جز بر شک نمی افزاید تا آن حدی که آدمی برای نجات از آن بناگاه بکلی کافر و منکر دین می شود. بنابراین از چنین دینی هرگز عشق الهی و عشق عرفانی برنمی آید. و بلکه تنها راه نجات انسان از دین تاریخی و کتابی و آموزشی و نژادی هم جز عشق عرفانی نیست.

۸۵۴- و وای بر آن هنگام که عشق عرفانی هم نژادی و موروثی شود مثل بسیاری از فرقه های درویشی که از مظاهر اشد ضلالت و نفاق شده اند.

۸۵۵- جوانی متعلق به خانواده ای شدیداً نژادپرست به پیروی از خواهر و برادرش که به آثار اینجانب تعلقی داشتند با ما ارتباطی برقرار نمود و از آنجا که خود هیچ انگیزه ای فردی نداشت دچار سرگردانی جنون آمیزی شد که با گرفتاری عجیبی او را از این جنون رهانیدیم.

۸۵۶- پس برحذر باش از تقلید و تبعیت کورکورانه و نژادپرستانه در باب معارف توحیدی و عشق عرفانی که عین بازی با دهان شیر است. بازی با عشق عرفانی خطرناکترین بازی ممکن است.

۸۵۷- آیا براستی عشق چیست؟ عشق بدعت است و واقعه ای در الساعه و اکنونیت مطلق بی پس و پیش است و اینست که همه پدیده های تاریخی در عداوت با عشق قرار دارند.

۸۵۸- اگر امام صادق ع ، علم بداء (بدعت) را در آخرالزمان برای شیعیان امری واجب می داند دقیقاً ناظر بر عشق عرفانی است که همان امر امامت می باشد. علم «بداء» همان علم عشق است که گوهره امامت و ولایت و تشیع می باشد. رجوع کنید به کتاب اصول کافی–

۸۵۹- عشق، بدعت است و بدعت تنها امری است که هر چند که رخ نماید هرگز تکراری نیست.

۸۶۰- یکی دیگر از خطراتی که عشق را تهدید می کند قیاس و تشبیه هر عشقی با عشقی دیگر است. حتی عشق های مربوط به قلمرو واحدی از حیات بشری هم قابل قیاس نیستند. یعنی حتی دو تا عشق جنسی و شهوانی هم نباید مقایسه شوند. و وای به آن زمان که عشق عرفانی قیاس به عشق جنسی شود.

۸۶۱- وقتی گفته می شود که عشق، بدعت است بدین معناست که عشق تنها واقعه ای است که همواره مستقیماً از نزد خداوند نازل می گردد و خداوند بدیع و مبدی است. و اینست که عشق به مثابه خلقت جدیدی از عدم است.

۸۶۲- وقتی با عارفی حتی سلام علیکی می کنی و یا با او فنجانی چای می نوشی و یا بر حسب اتفاق از کنارش عبور می کنی باید بدانی که در سرآغاز سرنوشتی دگری که اصلاً نمی دانی چیست و به چه چیزی شباهت دارد. و این یعنی بخت، بدعت و توفیقی آسمانی از فراسوی خیر و شر و خواستن و نخواستن. عارف از مصادیق کرام الکاتبین است یعنی کسی که از کرامت خویش سرنوشت می نگارد منتهی بدست و اراده خودت.

۸۶۳- هر گاه با عارفی مربوط شدی که بتدریج دچار احوال و افکار و احساساتی می شوی که مطلقاً آنرا درنمی یابی و حتی مشابهش را نه از کسی شنیده و نه در هیچ کتاب روانشناسی خوانده ای و فقط احساس می کنی که بر جهانی دگر وارد شده ای، بدان که تحت الشعاع عشق عرفانی قرار داری و سرنوشت تو یکبار دگر در حال نوشته شدن است البته به اختیار و نظارت خودت. منتهی نه آن خود قدیمی بلکه خودی نو که در حال خلق شدن است.

۸۶۴- عارفان واصل مظهر ربوبیت خداوند در میان خلق هستند و لذا لفظ «ربّ» در قرآن کریم فقط مختص به خداوند خالق نیست. اینک بسیاری از آیات قرآن را که از رب سخن می گوید بهتر درمی یابی.

۸۶۵- عارف معلم روح است که روح را در پرتو عشق تعلیم می دهد در نفس ناطقه. و بدین طریق نفس ناطقه را به علم روح مسلح می سازد.

۸۶۶- این بدان که عاشق شدن همان روحانی شدن است به درجات عشق و روح. عشق جنبش روح است .

۸۶۷- اگر می خواهی برای عشق یک تعریف فرمولی و جدول ضربی درست کنی تا بتوانی بر آن احاطه یابی و آنرا تحت سلطه و بازی خود گیری سخت در خطائی. این توئی که بازی می خوری. بازی خوردگان عشق را بنگر و عبرت گیر!

۸۶۸- همه کسانی که به عشق فحش می دهند و آنرا انکار و لعن می کنند از جمله کسانی بوده اند که خواستند که عشق را به بازی گیرند و بخدمت منافع نفسانی خود آورند که خود بازی خورده اند به مکر عشق. «با خدا مکر مکنید که خدا خود بهترین مکاران است» قرآن- مکر با عشق عین مکر با خداست. و البته مکر خداوند مکری بس کریمانه است و آدم بازیگر را بخود آورده و بر سر جایش می نشاند تا کاری خطرناکتر از این دست خودش ندهد. خاصه بازی و مکر با عشق عرفانی آدم بازیگر را چنان ادب می کند که تا قیامت یادش نرود.

۸۶۹- عشق نه فقط در سرآغازش که در لحظه به لحظه اش بدعت و الساعه است و لذا قابل پیش بینی نیست و اینست که تنها روش همراه شدن با عشق، اطاعت بی چون و چرا از عاشق است که منشأ عشق است.

۸۷۰- عشق تجربه استقرار در الساعه است که محضر پروردگارست که همان مصداق «من یشاء» می باشد: هر چه بخواهد! و این قلمرو هدایت در عشق بسوی خداست.

۸۷۱- و اینست که قیاس و تشبیه، منطق ضد عشق است که معشوق را از قلمرو عشق به برون می افکند.

۸۷۲- حتی آنکه از قلمرو عشق به برون افکنده می شود نیز دیگر آن آدم سابق نیست زیرا اینک در حاشیه عشق قرار دارد و تحت تأثیر آن است.

۸۷۳- پس آنکه مشمول عشق شد بهرحال سرنوشتش دگر شده است و از احاطه آن منیت جاهلانه و کافرانه سابق خارج است و از سرزنش عشق تا دم مرگ و بلکه تا قیامت رهائی ندارد تا توبه کند و به رحمت عشق ملحق شود.

۸۷۴- عشق از عاشق بر معشوق وارد می شود ولی هر یک را به گونه ای فرمان می دهد و اینطور نیست که عاشق بتواند به هوس خود بر آن غلبه کند.

۸۷۵- عشق چیزی است که هرگز فراموش نمی شود. یاد عشق، یاد جبری خداست. پس عشق یک توفیق الهی است.

۸۷۶- گرایش به تخدیر پس از شکست در عشق تلاش برای فراموش کردن آن است که همان تلاش برای فراموش کردن خداست که تلاشی ناکام است. بنگر که معتادان جز از عشق سخن نمی کنند!

۸۷۷- آنچه که شکست در عشق نامیده می شود شکست کفر آدمی جهت غلبه بر عشق است .

۸۷۸- عشق همه را شکست می دهد برخی آنرا می پذیرند و رستگار می شوند و اکثراً کتمان کرده و تباه می گردند. شکست در عشق، پیروزی حق است: حق آمد و باطل رفت زیرا که قرار بود که برود.

۸۷۹- آنکه می خواهد از عشق برای خود افتخاری بازاری بیافریند رسوا می شود آنقدر که عشق را انکار کند .

۸۸۰- آنانکه عشق عرفانی را نوعی عشق جنسی و فاسقانه می شمارند و لذا بهمان فکر با آن برخورد می کنند عاقبت آنرا انکار نموده و جادویش می نامند از اینکه نتوانسته آنرا به بازی گیرند و بلکه خود بازی خورده اند.

۸۸۱- عشق عرفانی برای فاسقان حرفه ای در درجه اول یک عذاب و تنبیه الهی است. و در مرحله دوم، اگر توبه آید، رحمت عشق آغاز می گردد.

۸۸۲- اهل عشق بایستی بلاوقفه مقیم الساعه باشد و اینست که امر بی چون و چرا تنها منطق عشق است و اطاعت بی چون و چرا هم روش انسان اهل عشق است. بنابراین علت منطقی شکست و رسوائی و ابطال آدمی در عشق رویاروئی عقل قیاسی و تشبیهی و عقل توحیدیِ بی چون وچراست که از علیّت تاریخی– تجربی خارج است.

۸۸۳- از همین منظر بهتر می توان دریافت که چرا علی ع شرط بیعت با خود را برای پیروانش، اجتهاد از نزد خود قرار داد یعنی بدعت. و فقط در چنین نوعی از اطاعت و بیعت است که قوانین الهی و معارف قرآنی امکان تحقق می یابد.

۸۸۴- اصلاً منطق حاکم بر قرآن و سبک ادبی سوره ها و آیات قرآنی بهترین دلیل بر ادعای ماست زیرا سبکی فی البداعه و آنی است و عدم تسلسل علیتی آیات به لحاظ معنا و موضوع بزرگترین معمای قرآن است که جز اهل السّاعه و عشق عرفانی درنمی یابند. مثلاً گاه در یک آیه واحد شاهد گردهمائی غیرعلیتی و نامعقول موضوعاتی بظاهر نامربوط هستیم. و گاه یک سوره مشتمل بر آیات و مسائلی است که همچون ربط آسمان و ریسمان است. پس آنکه منطق و نور توحید و بداء و بدعت و الساعه را درنمی یابد قرآن را سخنان شاعرانه یک آدم نیمه مست و مجنون می یابد. همانطور که خود قرآن هم بر این اتهام کافران نسبت به خود و رسولش اذعان نموده است.

۸۸۵- مثلاً چه رابطه علیّتی بین ماه و خورشید و زناشوئی و لقاءالله وجود دارد؟ دریائی از این نوع آیات در قرآن وجود دارد که با صد نوع فلسفه و علوم علیتی قابل فهم نیست الا اینکه موجب گمراهی می شود. به همین دلیل تفاسیر و استنباطهای فقهی و طبی و اقتصادی و فلسفی و تاریخی و سیاسی از این کتاب در عصر ما فجایعی عظیم ببار آورده است. به همین دلیل خداوند هرگز در این کتاب نفرموده است که از قرآن پیروی کنیم بلکه در قرآن تفکر و نظر کنیم و اطاعت از آن رسول و امام است.

۸۸۶- قرآن را جز اهل حضور السّاعه و عارفان عاشق که خود در درجاتی شأن نزول آیات هستند درنمی یابند و این همان معضله تأویل قرآن است که کاملترین تأویل گران آن امامان بوده اند که قرآن ناطق می باشند.

۸۸۷- پس در حقیقت عشق عرفانی و اطاعت بی چون و چرا، مکتب و تمرین آشنائی با معارف و اسرار قرآنی است. یعنی عشق عرفانی، همان عشق قرآنی است و راهی که به حقایق قرآن می رسد. همانطور که رسول عشق فرموده «زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من می رسند و آنرا تصدیق می کنند». و معرفت نفس از مهمترین ثمرات عشق عرفانی می باشد. «و خداوند هر آن مشغول کاری و در مقامی است». الرحمن– پس تحت اراده حق بودن مستمراً مشمول بداء و بدعت و خلق جدیدی است. یعنی خلقت بدیع هرگز پایان نمی پذیرد. و فقط عاشقان آنرا درمی یابند.

۸۸۸- اینجانب در نخستین رابطه منطقی با قرآن و تفکر در آیات آن بناگاه احساس کردم که این کتاب حاصل جمع آوری یک کتاب دیگری است که هزاران تکه شده و ترتیب فصول و جملاتش بکلی از دست رفته است و یک نفر آنها را بطور پراکنده جمع آورده و یک کاسه کرده است تا گم نشوند. مثل تسبیح پاره شده ای که دوباره جمع شده و به نخ کشیده می شود ولی آن ترتیب اولیه را ندارد. و این نظریه را در کتب برخی از مفسّران بزرگ هم دیدم. ولی سالها بعد پس از واقعه نزول روح دیدم که به خطا رفته بودم و این کتابی علیتی از نوع علیت محسوس و مادی بشری نیست. و بلکه علیت آن تأویلی است و نه زنجیره ای. و اصلاً کل جهان هستی نیز اینگونه است و منطق علیتی بشر، سطحی ترین و بی ریشه ترین و فریبنده ترین منطق است.

۸۸۹- آیات و معارف و اسرار قرآنی فقط در «یوم الدین» بیان و آشکار می شوند. یوم الدین را قیامت کبرا ترجمه کرده اند که البته یکی از معانی آن و کاملترین آن است ولی هر گاه که آیه ای بر انسانی رخ می نماید و تأویل می شود و شأن نزولش معلوم می گردد آن یوم الدین آن آیه برای آن فرد است. و در قیامت کبرا همه پرده ها برکنار می رود و جهان هستی به اصل و مبدأ خود یعنی خداوند باز می گردد و این تأویل کامل قرآن و جهان است بهمراه انسان. ولی انسان

مقیم الساعه و سالک عشق عرفانی دائماً در یوم الدین است زیرا بر صراط المستقیم است که فاتح اولین آن علی ع است که پیامبر اکرم او را پرچم دار قیامت خوانده است یعنی برپا کننده یوم الدین: روز و روشنائی دین!

۸۹۰- «نویسندگانی صاحب کرامت هستند و می دانند که چه می کنند و براستی که این ابرار در جنات نعیم هستند همانطور که بدکاران در دوزخند. و در یوم الدین بر آن وارد می شوند. و این از آن غایبان نیست. و اما آیا می دانی که یوم الدین چیست؟ پس چه چیز تو را آگاه کرد که یوم الدین چیست. روزی که هیچ کس مالک هیچ چیزی برای خودش نیست و امر فقط از آن خداست». انفطار- و این یوم الدین ابرار و عارفان و اهل قلم عشق است که در حضورند و غایب نیستند از خویشتن زیرا در وجودشان جز خودشان چیزی نیست آن خودی که امر و اراده خداست بی چون و چرا.

۸۹۱- فقط عاشق است که مالک هیچ چیزی نیست و این مقام اخلاص است و حضور. این مقام ابرار و بریّت (آزادگی) است و امر خدا در قلم آنهاست و جز خدا مالکی ندارند.

۸۹۲- قلم کریم یعنی قلمی شفابخش و شفاعت کننده و صاحب برکت و محبت الهی که شب دین را برای خواننده اش روز می کند. و دین همان واقعیت جهان است «ان الدّین لواقع»- یعنی قلمی نوربخش که ظلمت را می شکافد و جهان را روشن می سازد. و این قلم عشق و عاشق است همان قلمی که نخستین خلق عالم است و جهان هستی را بدیع ساخت و بدعت آورد و ام الکتاب را نوشت و کتاب عین هستی شد. و این یعنی نویسنده کریم (کراماً کاتبین)– پس این نویسنده جز خود خداوند نیست و برخی از آنانکه فنای در عشق اویند و لذا قلمش را به ارث می برند به درجاتی.

۸۹۳- عشق عرفانی برای کسی که دارای مراد و مرشد روحانی است سراسر قلمرو رازگوئی و رازگشائی است تا شش درب دل مرید بر مراد گشوده شده و شش آسمان جانش تحت نظر مراد قرار گیرد و هر وجهی از دل و جان که از چشم مراد پنهان بماند (به عمد) همان قلمرو رسوخ شیطان و سلطه ظلمت است که بتدریج کل رابطه را نابود می کند. رابطه مرید و مراد رابطه کامل و شش دانگ و صد در صد است و حتی نقطه ای تاریک و پنهان از دل مرید در نزد مراد برای تباه سازی این عشق کافیست. صدق شرط عشق عرفانی است که امکان خلافت بین مرید و مراد را فراهم می کند و تا این خلافت پدید نیاید هدایتی هم ممکن نمی شود که بر صراط المستقیم باشد و به لقاءالله برسد. صدق و ایمان و اعتمادی فزاینده گوهره و شرط هدایت الهی است.

۸۹۴- پس وای بر دروغگو و ریاکار و مکار در عشق عرفانی که کمال احسان و لطف خدا در حق بنده است که «وای بر تکذیب کنندگان».

۸۹۵- و اینک نظری بر وجهی از سوره الرحمن می کنیم که براستی سوره عشق آشکار خداست بر انسان:
«خدای رحمان است که تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموزاندش بیان. شمس و قمر در این کارند و ستاره و درخت سجده می کنند. پس کدامیک از خوبی های پروردگارتان را تکذیب می کنید... همه نابودند و باقی است جمال پروردگارت که دارای تجلی ها و کرامتهاست...». این ماجرای خلق جدید و آفرینش عرفانی انسان است در حیات دنیا که مجموعه مکاشفات و مشاهدات ما را که شرحش رفت یکجا بیان می دارد خلقتی به یاری شمس و قمر و سجده ستاره و درختان و تعلیم قرآن و سرّ بیان و قلم و تجلیات خداوند که فنای عالم را آشکار می سازد در مقابل دیدگان عاشق. و مابقی این سوره وصف بهشت و دوزخ است که حاصل دو نوع برخورد انسان با عشق پروردگارست. آنانکه تصدیق می کنند و تسلیم امر اویند و کسانی که تکذیب و انکار و بازی می کنند. زیرا در ادامه آیات مذکور می خوانیم که «خداوند هر آن در کار و شأنی است» پس عاشق باید هر آن در حضور پروردگار و در جایگاه السّاعه و شأن او باشد و با آن مخالفت نکند و مرید محض باشد یعنی در بداعت بسر برد زیرا این آیه آشکارا از خلق جدید و بداء و بدعت خداوند در کار جهان سخن می گوید که این خلقت جاریست و پایان نیافته است و جهان بلاوقفه در حال خلق جدید است و این اهل عشق است که این خلق جدید را درمی یابد و خود آفریده می شود بدستان خدایش.

۸۹۶- عشق عرفانی رویاروئی با خلق جدید است و دخیل این خلقت و بدعت الهی شدن و هر آن جدیدتر شدن است و به نوعی برتر آفریده شدن و هر آن با جهانی دگر زیستن است.

۸۹۷- و این خلق جدید و آفرینش پیاپی عرفانی بهمراه شأن بداعتی پروردگار است یعنی خود خداوند نیز هر آن در تجلی بدیع و جدیدی است و اینست که حتی دو تجلی او تکراری نیست نه برای فرد واحدی و نه برای دو نفر. یعنی هر جلوه از جمالش برای اولین و آخرین بارست. و اینست راز فراق اهل دیدار. و هر دیدار کننده ای خود محل تجلی همان جلوه ای از او می شود که دیدارش نموده است. و بدینگونه هیچ جلوه ای از جمالش نابود نمی شود. «همه چیز نابود است جز جلوه جمال پروردگار»- الرحمن-

۸۹۸- هر دیدار کننده ای جمال پروردگارش را در کل جهان و جهانیان بازتاب می دهد و باز متجلی می کند و این همان معنای خلاقیت انسان است بعنوان خلیفه خالقیت حق که از عدم، کن فیکون نماید. پس به تعداد تجلی جمال حق، جهان ها وجود دارد. این معنا را دریاب و در آن بمان و بدان که این جهان محسوس و مادی مقابل روی تو ماده اولیه خلق بی نهایت جهان است در قلمرو خلق جدید و عشق عرفانی. که هر جهانی با فنای جهان قبلی رخ می نماید تا قیامت کبرا که ظهور جهان جهانهاست و جمال همه جلال. «پروردگارا درخواست می کنم از تو زیباترین جمالت را که همه جمالهای تو زیباست پس از تو درخواست می کنم همه جمالهایت را». دعای سحر- و این دعای عاشقان است از زبان عاشقترین انسان یعنی امام که شیعیانش را تعلیم می دهد که از خدا چه بخواهند.

۸۹۹- «یاری دهید خودتان را به صبر و صلوة. و بدانید که کاری بس و بزرگ و دشوارست و ممکن نمی آید جز بر خاشعین و خاکساران . یعنی آنانکه در امید دیدار پروردگارشان هستند و روی بسوی او دارند». بقره-
یعنی صبر و خاصه صبر در صلوة جز از آن عاشقان روی حق نیست. و مابقی صبر نیست بلکه جبر است و صلوة نیست بلکه نمایش است و خداوند می داند نمایش های آدمی را. «چرا علمای ربّانی و خردمندان دینی مردم را از گفتارهای گناه و حرامخواری و نمایشات بازنمی دارند». المائده، ۶۳-

۹۰۰- صبر عاشق «صبر جمیل» است یعنی صابرش را زیباروی و خداروی می کند. درحالیکه صبرهای دیگر اساساً جبر است و جابرش را زشت و سخیف می سازد و شقی.

۹۰۱- صبر جمیل یعنی صبر بر جمال پروردگارش که دیدار نموده است تا آنجا که صابر عین همان جمال می گردد و سپس نور جمالش را در عالم و آدمیان برمی تاباند و جهانش را جمیل و الهی می کند زیرا «یاد خدا همزیستی با اوست» و با هر که بنشینی چون او برمی خیزی. و این قیامت است یعنی راز همه تحولات اجتماعی در هر عصری قیامت جمال عاشقان است. این راز را بدان!

۹۰۲- بنگر که چگونه انقلاب هر قومی جمال انسانی را با خود حمل می کند. این قیامت جمال است که اگر نه در حیات دنیا، پس از مرگش به حق پیوسته است. هر انقلابی قیامت جمال شهدای آنست که شهید، شاهد جلوه ای از جمال حق می شود و مشهود حق می گردد. این جمال ها، روشنائیهای مردمانند و راهشان می نمایند.

۹۰۳- هر که عاشق جمالی شد و صبر و تقوا و جهاد پیشه ساخت، جمیل آن جمال می شود یعنی شهید آن شهادت می گردد. این معنا را دریاب و در آن بمان! این بیان اجمالی از امر خلافت عشق است و اینکه عاشق بالاخره معشوقِ معشوق خود می شود.

۹۰۴- مردمان تا عاشق جمال رهبر خود نشوند قیام نمی کنند. هر فردی هم تا عاشق جمال کسی نشود قیامتش بر پا نمی شود و خدایش را دیدار نمی کند.

۹۰۵- در حقیقت معضله محبت پذیری یا محبت ناپذیری معشوق زمینی (ولایت پذیری یا ولایت ناپذیری) عملاً همان واقعه جمال پذیری یا جمال ناپذیری از جانب عاشق است زیرا عاشق، عاشق جمال جلوه ای از پروردگار در آئینه صورت معشوقی شده است. و اینک بهتر درمی یابی این کلام الله را که «هر کسی بر جمال خویشتن عمل می کند». این جمال یا ژنتیکی و موروثی و تاریخی است که عملش هم جز نژادپرستی و بت پرستی و شرک و ستم نیست و یا جمالی نازل شده از جانب پروردگارست از دل عاشقی بر معشوقی که پذیرش و اطاعت از آن جمال، عین هدایت است. و اینک این آیات را دریاب که نزول قرآن و جمال و روح را جریانی واحد می خواند و عین هدایت: «و فرو فرستادیم از قرآن آنچه که شفا و رحمت است برای مؤمنان و نمی افزاید ظالمان را جز زیان. و چون انعام می کنیم بر انسان روی برمی گرداند به یک طرفش (ناز می کند) و چون شرّی بسویش می آید مأیوس می گردد. بگو که هر کسی بر جمال خویش عمل می کند پس پروردگارتان داناتر است به آنکه در راه درست تر است و می پرسند از تو درباره روح. بگو که روح اراده خداوند است و از علم آن بس اندک داده شده اید» الاسراء- در این معانی تا ابد بمان! این شرح عشق الهی و خلقت عرفانی بود و نزول قرآن و روح که همان جمال عشق است.

۹۰۶- پس اگر خداوند می فرماید که «این کتاب برای مردمان است» نه از درب تفسیر و فلسفه و کلام آن است بلکه وقوع آیات آن است در زندگانی مردمان. یعنی مردم شأن نزول قرآن هستند.

۹۰۷- بنده خود برخی از جمالهای الهی پروردگار را که شهود کرده ام گاه در کسانی به آنی رؤیت می کنم و این وقوع عشق عرفانی است که از منظر شهود بنده بر کسانی فرود می آید که جلوه ای از نزول شفا و رحمت قرآنی و انعام

آسمانی و نزول روحانی است طبق آیاتی که هم اینک ذکرشان رفت. و اینکه مخاطب من چه واکنشی نشان دهد امری دگر است که سرنوشت او را رقم می زند ولی بقول قرآن کریم و آیات مذکور اکثر آدمها ناز می کنند و عاقبت دچار خسران و یأس می گردند و مابقی عمر هم مشغول حسرت و لعنت خویش می شوند. «که براستی دشمن آشکار خویشتن است این آدمی» قرآن- ولی مافات این عداوت و کفران عامه مردمان را هم عاشقان می پردازند که: اول قرار نبود که بسوزند عاشقان!

۹۰۸- کل قرآن شرح عشق خداست به انسان. و سرگذشت مردمان در قبال آنچه که با این عشق و عاشقان کردند و نکردند. و اصلاً بسم الله الرّحمن الرّحیم، دعوت به عشق و ادعای عشق است که درب ورود به سوره های قرآنی است جز سوره توبه که سوره انتخاب است که عشق برداشته می شود به لحاظ جذبه و افسونش تا به عقل اختیار شود یا نشود. در این باب به رساله «فلسفه بسم الله الرحمن الرحیم» از اینجانب رجوع شود.

۹۰۹- پس هر نوع عشقی از هر درجه و کیفیتی به معنای انطباق وجهی از جلوه الهی بر وجهی از جلوه بشری است در درجات و شدت روشنائی. و نیز اینکه این انطباق درجه اول و مستقیم باشد و یا درجه دوم و یا سوم و غیرمستقیم و لذا غیرعرفانی باشد از چشم دل عاشقی بر فردی که قرارست معشوق باشد. و البته این عشق و انطباق وجه الله اعلای پروردگار درباره عارفان واصل و صاحبان روح قدری، مستقیماً از جانب خلیفه مطلق خداوند یعنی امام زمان عج است.

۹۱۰- اینجانب جمال الهی اکثر کسانی که به طریقی با بنده مربوط شده اند را پیشاپیش دیده و می شناسم که گاه به آنان ابلاغ کرده ام. به همین دلیل مسئولیت این انسانها در قبال این رابطه بسیار شدید و مهم و سرنوشت ساز است هم در صورت تصدیق و هم تکذیب. و لذا این رابطه نقطه عطف کل زندگیشان محسوب می شود. زیرا هر چه رحمت و محبت نازل شده وسیع تر و کریمانه تر باشد مسئولیت هم بهمان میزان است خواه ناخواه. همانطور که مثلاً میراثی که به کسی می رسد هر چه بیشتر است حاصلش بهمان میزان موجب خوشبختی یا بدبختی میراث خوار است.

۹۱۱- پس بدان که عشق، نزول قرآن و آن نعمتی است که در سوره حمد، گوهره هدایت رحمانی است که اگر انکار یا مکر شود موجب غضب یا ضلالت است.

۹۱۲- آری اکثریت قریب به اتفاق آدمها چون نعمت خدا نازل شد (عشق) به یک طرف بدنشان روی برمی گردانند بقول قرآن، یعنی ناز می کنند. و براستی که آدمی قربانی و تباه شده ناز خویشتن است در قبال خداوند! بنده در باب ناز قبلاً مطالب مفصلی نوشته ام و در اینجا تکرار نمی کنم به آن مطالب رجوع شود خاصه خانمها. و این بدان که ناز در قبال عشق پاک و مشروع و یا عشق عرفانی از علائم بارز شقاوت و حماقت بشر است. و بنگر عاقبت همه اهل ناز را که به پای شقی ترین آدمها خاک می شوند. و این عدل عشق است و آخرین رحمت قهار حق درباره اهل ناز که «خداوند اهل ناز را دوست نمی دارد». لقمان ۱۸-

۹۱۳- بسیاری ناز را مترادف حیا و وقار زن می دانند که این فهمی وارونه است. بهترین تعریف را خود قرآن کریم عرضه نموده است آنگونه که در آیات سوره اسراء آوردیم «روی به یک طرف برگردانیدن» و نه بکلی روی برگرداندن. بقول معروف با دست پس زدن و با پا پیش کشیدن. پس این عین مکر است که در فرهنگ عامه بشری تقدیس می شود و از هنرهای زنانه محسوب می گردد که البته هنری کافرانه است.

۹۱۴- ایمان، منّت خدا در بشر است و مؤمن یعنی صاحب مَن الهی. همانطور که اصلاً مصدر اصلی لغت ایمان و مؤمن هم «منّ» می باشد. و عشق اشد این منّت خدا بر بشر است. «خداوند بر مؤمنان منّت نهاد که از میانشان رسولی را برانگیخت که نشانه های الهی را برایشان بیان کند و کتاب و حکمت را تعلیمشان دهد و پاکشان سازدکه قبلاً در گمراهی آشکار بودند»آل عمران۱۶۴- این رسول، نبی نیست بلکه همان امام هدایت و پیر طریقت است که عارفی واصل است که البته انبیای سابق هم دارای این هویت بوده اند به درجات. ولی در عصر ختم نبوت کسی جز عارف واصل نیست که هم حامل نور نبوت باطنی است و هم ولایت وجودی و مظهری از محمد-علی است.

۹۱۵- پس مؤمن در رابطه با امام هدایت خویش نه تنها حق ناز کردن ندارد که بایستی شدیداً ناز و منت هم بکشد که این منّت الهی است. «بگو که از بابت مسلمانی خود بر خدا و رسولش منت نگذارید که خدا و رسول بر شما منت دارند...» قرآن-

۹۱۶- منّت کشی مؤمن از امامش عین محبت پذیری و خداپذیری و هدایت است و وجودیابی و جمال پذیری از پروردگار.

۹۱۷- اصلاً امام کسی است که منّت پذیرترین و نازکش ترین انسان است از خداوند. یعنی من ِالهی و منانیّت او را دائماً طلب می کند و لذا دارای هویت حق می شود و جمال هو می گردد که آئینه همه تجلیات الهی در بشر است و لذا هر کسی که به او می رسد احساس می کند که به خود خودش رسیده است و عین خود اوست. و لذا امام در واقع منت کل خلایق را هم برای هدایت بسوی حق، می کشد و این محنتِ عشق است. بنابراین در ناز کردن بنده هیچ هنری نیست و کفری ابلیسی تر از ناز در بشر نیست. ناز اصل نفاق و تزویر است. عشق، خصمی ملوس تر از ناز ندارد. ناز، ابلیس عشق است.

۹۱۸- «و از هر چیزی در عالم هستی یک جفت آفریدیم باشد که به یاد آورید پس فرار کنید بسوی خدا که من هشدار دهنده ای آشکارم». الذاریات ۴۹ و ۵۰- یعنی از هر چیزی دو تا آفریدیم تا آن یکی را به یاد آورید. و این دو تاها عاشق یکدیگرند و می خواهند که یکی شوند و بدینگونه یگانگی را یاد آورید و آن یگانه ای را که حاصل وصال این دوگانه هاست. پس از این دوتاها و دوگانگی ها بگریزید بسوی آن یگانه ای که معلوم نیست که چگونه است ولی رسولِ هشدار دهنده ای آشکار و معلوم است از این یگانگی. پس از این دو تاها بگریزید بسوی رسولی که شما را به این یگانه می خواهد. «بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا».

۹۱۹- یعنی از دوگانگی خود پناه برید به یگانگی امام خویش. زیرا امام کسی است که به امّ وجودش ملحق شده است و زوج وجودش را در خویشتن یافته و با او یکی شده است. یعنی موحد شده است. و این همان الحاق و اتحاد بین ذهن و دل است و اندیشه و احساس. همانطور که زن هر کسی مظهر احساس و اراده قلبی اوست و مرد هر زنی هم مظهر اندیشه اوست.

۹۲۰- در اینجا به همان تعریف از عشق می رسیم به معنای واقعه ذهنی شدن دل و قلبی شدن ذهن.

۹۲۱- نر و ماده، زمین و آسمان، پائین و بالا، بهشت و دوزخ، سرد و گرم، خیر و شر، دوست و دشمن، مثبت و منفی، مرگ و زندگی، بود و نبود. «از هر چیز یک زوج آفریدیم تا به یاد آورید». ذکر بمعنای به یاد آوردن در قرآن کریم اساس تفکر و اندیشیدن است همانطور که آدمی اول بایستی چیزی را به یاد آورد و سپس به آن بیندیشد. و آدمی هر چیزی را بواسطه زوج آن و ضد آن چیز به یاد می آورد. و بقول علی ع «هر چیزی از ضدش شناخته می شود». بنابراین این زوجهای متضاد که رابطه ای دیالکتیکی دارند و وحدت اضدادند، اساس تفکر هستند همانطور که در فلسفه گفته می شود که دیالکتیک عرش معرفت است.

۹۲۲- عشق طبیعی همان وحدت اضداد این زوجین در عالم هستی می باشد که اساس تحریک اندیشه و قدرت ادراک است. و هر چه که این ضدیت شدیدتر باشد وحدت بین آنها هم شدیدتر است و قدرت محرکه آن در نفس ناطقه و اندیشه بشری هم شدیدتر است.

۹۲۳- آیا براستی شدیدترین زوجها و تضادها و وحدتها کدام زوج است؟ زن و مرد!

۹۲۴- و می دانیم که هم در خلقت تکوینی و ازلی و هم در خلقت تاریخی، زن و مرد از وجود یکدیگر پدید آمده اند. پس شدیدترین ضدیت انسان با خودش می باشد. و ظاهر و باطن انسان دارای اشد تضاد و وحدت هستند. به همین دلیل انسان از باطن خویش تا این حد گریزان و بیزار است و لذا خصم خودشناسی است. و این همان کفر اوست.

۹۲۵- پس اشد دوگانگی و وحدت همان وحدت و تضاد بین تن و روح یا ظاهر و باطن انسان است که انسان بایستی از این دوگانگی مرگبار بسوی خداوند بگریزد و از رسولش اطاعت کند.

۹۲۶- تضاد بین تن و روح آدمی همان تضاد بین ذهن و دل اوست که ذهن بیانگر تن و نیازهای جسمانی است و دل هم بیانگر روح و نیاز روحانی است. و خداست که این یکی را دو تا کرده است که: «خداست که حائل است بین جسم و دل انسان». قرآن-

۹۲۷- یعنی آن فاصله بین ذهن و دل و تن و روح آدمی همان صراط المستقیم باطن انسان است که خداوند در میانه این راه ایستاده است. «پروردگارم بر صراط المستقیم است».

۹۲۸- یعنی جهاد عرفانی انسان جهت رسانیدن ذهن و دل به یکدیگر منجر به لقاءالله می شود و اصلاً کل جریان خودشناسی که به خداشناسی می انجامد چیزی جز شناخت ذهنیِ دل یا شناخت قلبی ذهن نیست.

۹۲۹- ولی طی طریق این کوتاهترین راه از ذهن تا دل که براستی یک وجب بیش نیست بخودی خود ممکن نیست و این کل سیر و سلوک عرفانی و طریقت است که بی پیر طریقت طی نمی شود. زیرا این دو ضدترین زوج معنوی در کل عالم وجودند که عین ضدیت وجود و عدم هستند. زیرا ذهن آدمی قلمرو دنیاست و دنیا صورت عدم است و دل هم قلمرو وجود و وجوددان (وجدان) است و خانه خداست: همه چیز نابود است و باقی فقط جمال خداست.

۹۳۰- در حقیقت انسان مظهر اتحاد وجود و عدم است. که وجود و عدم در او به انس رسیده اند و اینست معنای انسان!

۹۳۱- انسان دوتاست: یکی بود و یکی نبود است! و این دو خصم ذاتی در زیر یک سقف مستقرند! سقفی بنام انسان!

۹۳۲- و خداوند بین راه این بود و نبود ایستاده است. یعنی بر صراط! یعنی صراط المستقیم همان راه بین بود و نبود است. پس واضح است که این طولانی ترین راه است و راهی بی پایان و مطلق که در جان آدمی در فاصله یک وجبی یکدیگر بین سر و سینه قرار دارند.

۹۳۳- اگر خداوند در فاصله بین بود و نبود در جان آدمی حائل است پس خود او ورای بود و نبود و بلکه بودِ نبود است.

۹۳۴- پس انسان بایستی از این میان بود و نبود خود برخیزد و بگریزد بسوی خدائی که در رسول است: خدای رسول و رسول خدا: امام! و امام حیّ و حاضری که به مقام یگانگی رسیده است زیرا خدایش از میانه ذهن و دلش به برون آمده و متجلی و دیدار شده است. و او خلیفه خدا شده است در خویشتن بر صراط بین ذهن و دل. یعنی مظهر بودِ نبود شده است. این معنا را تا ابد مد نظر داشته باش که بیانی واضح تر و شهودی تر از این در تاریخ معرفت بشری رخ نداده است.

۹۳۵- پس فقط بقدرت عشق می توان به یگانگی بود و نبود رسید و بودِ نبود شد. همانطور که جهان هستی جمال بودِ نبود است.

۹۳۶- فقط بقدرت عشق به کسی که مظهر بودِ نبود است می توان به یگانگی بود و نبود رسید و یگانه شد و خدائی.

۹۳۷- وحدت بود و نبود یعنی یگانگی بود و نبود. یعنی دیدن وجود در عدم و عدم در وجود! و چنین بودن!

۹۳۸- اصلاً جمال آدمی که جمال خداست که همان امانتی است که خدا در نزد انسان دارد همان جمال بودِ نبود است و لذا جمال آدمی هم مزدوج و دوگانه است: دو تا چشم و گوش و بینی و گونه و لب و دو تا نیمکره مغز و دو تا دست و پا. و نیز دو کانون ادراک ذهنی و قلبی. و یافته های حسی و فکری و عاطفی اش هم جمله دوگانه و دوقولو و زوج است: خیر و شر، تلخ و شیرین، سرد و گرم، باید و نباید، مرگ و زندگی و... که بی یکدیگر معنا و موجودیتی ندارند. یعنی همه معانی و یافته ها ماهیت بودِ نبودی دارند.

۹۳۹- پس آدمی جسماً و روحاً آشکارا یک پدیده بودِ نبودی است و مظهر وجودِ عدم: ال-لا. که ال و لا هم به لحاظ ساختار حروف کاملاً ضد یکدیگر و وارونه اند. چون ال را به عکس کنیم می شود لا. به لحاظ معنا هم ضد یکدیگرند. زیرا «ال» حرف معرفه است یعنی حرف موجودیت. و لا به معنای نفی است یعنی نفی وجود. همانطور که همه ادراکات حسی و عقلی و قلبی انسان هم ضد و نقیض هستند همانطور که شرحشان گذشت: از هر چیزی زوج آفریدیم تا به یاد آورید و بسوی خداوند فرار کنید و رسول یک نشانه و هشدار آشکار است. الذاریات-

۹۴۰- پس اگر دیالکتیک، عرش معرفت است وجود آدمی تجسم این عرش است: عرش دیالکتیک: دیالکتیک بود و نبود!

۹۴۱- «انسان باید در خود نظر کند که از چه آفریده شده است». قرآن- از عدم!

۹۴۲- چشم وجودی و چشم عدمی، گوش وجودی و گوش عدمی، دست وجودی و دست عدمی و... موجودیت دست راستی و موجودیت دست چپی: اصحاب یمین و اصحاب شمال: یاران دست راست و یاران دست چپ. و مقربین و علیین که نه چپی اند و نه راستی. نه وجودی و نه عدمی بلکه موحدند!

۹۴۳- آیا انسان چشمان و گوشها و دستان و پاهای خویش است؟ آیا انسان حتی ذهن خویش است و یا دل خویش؟ تن خویش است و یا روح خویش؟ انسان هیچیک از این دو و مجموعه این دو هم نیست و برتر از این دوست. هر که این برتری و ماورائی خود را یافت و شد موحد و یگانه و خدائی است: علیین! و اما خود خدا کیست؟ الله اکبر! آیا این معارف هزاران توی عرفانی بی عشق قابل جذب است؟

۹۴۴- پس انسان باید از میان این وجود و عدم و دوگانگی ها برخیزد. کدام انسان؟ همان که حائل است بین ذهن و دل و بود و نبود! ولی این که خداست! آری هست ولی نام مستعارش اینست.
گفتم این چیست بگو زیر و زبر خواهم شد
گفت می باش چنین زیر و زبر هیچ مگو
ای نشسته تو درین خانه پر نقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو
گفتم ای دل پدری کن نه که این وصف خداست
گفت این هست ولی جان پدر هیچ مگو

۹۴۵- آری وقتی آدمی جمال قمر را دید و علوی شد آنگاه از میان برمی خیزد که: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!

۹۴۶- آری امام و هر یک از کاروان علیین همان انسان ماه نشین و قمری است که از ماه پیاده شده است و بر زمین راه می رود برای مریدش. همانطور که شمس برای مولانا اول علی شد و سپس الله مولانا علی!
من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو

۹۴۷- اینک یکبار دگر می پرسیم که آیا براستی عشق یعنی چه! عشق یعنی دیدار با خدا در یکایک انسانها!

۹۴۸- عشق یعنی ببینی که کل جهان هستی مقابل رویت وجود ندارد و بجای آن یک چیز دیگری هست که آن چیز، هست.

۹۴۹- عاشق کسی است که هستی را نیستی و نیستی را هستی بیند.

۹۵۰- عشق یعنی بود و نبود را یکی دیدن. و آن یکی را هم خدا دیدن.

۹۵۱- عشق یعنی کل کائنات لامتناهی را عرش خدا دیدن. عرشی که خدائی بر آن مستقر نیست بلکه بر روی فرش آمده است و راه می رود.

۹۵۲- عشق یعنی تدبیر کردن فنای خود!

۹۵۳- عشق یعنی همه بلاها و گرفتاریها و رنجها و اندوه محبوب را بجان و دل خود پذیرفتن برای دیدن یک لحظه لبخند او. یعنی همان کاری که حسین و خاندان و یارانش در کربلا کردند و کل شقاوتها و عداوتها و کفر بشریت به خداوند را بر جان خود پذیرا شدن و او را شاد کردن و خلق را شفاعت نمودن و خود را به جمال عاشقیت او رسانیدن و دیدار نمودن.

۹۵۴- عشق یعنی: خدایا بلات بجانم!

۹۵۵- عشق یعنی: روی بنمای و وجودم همه از یاد ببر!

۹۵۶- از شوخی های عشق نیز بگویم. روزی یکی از سوداگران گنج های بادآورده که در کار معدن هم بود طبق معمول زیرخاکی پرستی (مرده پرستی) در اینترنت واژه «روی» را جستجو می کند تا از بازار «روی» که در حال رونق بود

مطلع شود از قضا سر از سایت و آثار ما درمی آورد در مقاله ای که از «روی» خداوند سخن گفته بودیم و بدین گونه مشغول مطالعه آثار ما شد و به دیدار ما آمد و سرنوشتش کن فیکون گردید و ماجراهائی که مگو و مپرس!

۹۵۷- یک روز دیگر خانم دکتر ورشکسته ای در جستجوی روش های درمانی خارق العاده و آنی جهت کسب ثروت و شهرت یک شبه به ما رسید و سرنوشتش کن فیکون شد و ماجراهائی که مگو و مپرس!

۹۵۸- تقریباً همه آدمهای رابطه ما از همین دست بوده اند. و انگشت شماری هم که به قصد عشق و عرفان آمدند حتی یک روز هم نتوانستند بمانند و در رفتند و پشت سر خود را هم نگاه نکردند. سوداگران دین و اسلام و قرآن هم که جمله به خون ما تشنه! این بود که روزی تصمیم گرفتم که به سراغ کافران مطلق بروم. ولی هر چه بیشتر گشتم کمتر یافتم حتی یکی. بعد بخود که آمدم دیدم من عمری را کافری مطلق بودم که بخدا رسیدم که بقول مولانا: کافر نشده حدیث ایمان چه کنی!

۹۵۹- پروردگارا حال که عمرم به اینهمه درازا کشیده است بحق و جان و دل ابراهیم و هاجر و اسماعیلت و محمد و علی و فاطمه ات و حسین و یارانش و بجان جان جانانت «م ح م د» بمن این توفیق را بده که قرآنت را به عشق تو چنان تفسیر و تأویل نمایم که کل بشریت عاشق تو و دین تو شود از جمله خودت هم! و بعد یکبار دگر روی بنما و مرا با روی خود از این زندان آزاد کن. آمین!

۹۶۰- «کافران می گویند هر چه خیر و نیکی است از خود ماست و هر چه شر و بدبختی است از جانب خدا و رسول بسوی ما می آید. مؤمنان می گویند هر چه نیکی است از خدا و هر چه بدی است از نفس خود شماست. بگو: همه از جانب اوست» قرآن- این بگو که همه از اوست امر عشق و توحید و اخلاص است یعنی دیدن حق هر چیزی! و این یعنی عدالت را عین واقعیت موجود دیدن. پس عدالت بینی از عشق است. منتهی دو نوع عدالت داریم عدالت جبری و عدالت اختیاری! و عاشق به اختیار، عادل است و کافر به جبر!

۹۶۱- عارف واصل هیچ مرز و فرقی نمی بیند و واصل بودن یعنی همین! و لذا مرزی هم بین دنیا و آخرت نمی بیند و بهشت و جهنم. آن مرز اگر هست در خود انسان است که وجودش دو شقه است بین ذهن و دل یا تن و روحش. و آن حائلی که بین این دوهاست. حائلی که خداست ولی انسان خلیفه اوست پس انسان است که باید از این میانه برخیزد تا هر فرق و فراقی از میان برود و بقول مولانا:

آن جهان در این جهان آید همی	لامکان اندر مکان آید همی!

۹۶۲- ولی آنچه که جان را از فرق و فراق و دوشقه گی نجات می دهد مرز فراق بین خود و معشوق زمینی را حفظ کردن است و عصمت گزیدن!

۹۶۳-

عاشقی بر من پریشانت کنم	کم عمارت کن که ویرانت کنم
گر دو صد خانه کنی زنبوروار	چون مگس بی خان و بی مانت کنم
تو بر آنکه خلق را حیران کنی	من بر آنکه مست و حیرانت کنم
گر کوه قافی تو را چون آسیا	آرم اندر چرخ و گردانت کنم
ورتو افلاطون و لقمانی به علم	من به یک دیدار نادانت کنم
تو بدست من چو مرغی مرده ای	من صیادم دام مرغانت کنم
بر سر گنجی چو ماری خفته ای	من چو مار خسته پیچانت کنم
خواه دلیلی گو و خواهی خود مگو	در دلالت عین برهانت کنم
بر گلویت تیغها را دست نیست	گر چو اسماعیل قربانت کنم
چون خلیلی هیچ از آتش مترس	من ز آتش صد گلستانت کنم
دامن ما گیر گر تردامنی	تا چو مه از نور دامانت کنم
هین قرائت کم کن و خاموش باش	تا بخوانم عین قرآنت کنم

مولوی

۹۶۴- متأسفانه فقط حافظ را لسان الغیب می دانیم که بیشتر به دلیل آنست که از غزلیات او چیزی چندان درنمی یابیم در حالیکه آثار مولوی و خاصه غزلیاتش عین قرآن و بطن هفتم آن است به روشنائی روز و به فهم عامه مردمان بی نیاز هیچ تفسیری. همین غزل مذکورش یکجا همه ارکان عشق عرفانی را بیان فرموده. در عشق عرفانی و خاصه شیعی و امامی، سخنگوئی کاملتر و نابتر و امی تر از مولانا نداریم آنهم به بیانی جهانی و نه فرقه ای. و اینست که مولانا

امروزه پیامبر اسلام ناب محمدی در سراسر جهان شده است بی آنکه ذره ای تعصبات مذهبی و فرقه ای را برانگیزد. یعنی اسلام بعنوان دین آخرالزمان و ناجی بشریت روی زمین جز از منظر عشق عرفانی قابل تبیین و معرفی نیست و این همان اسلام امام زمانی است.

۹۶۵- و بیهوده نبود که اینجانب در همان سرآغاز خلقت عرفانی و قبل از وقوع نزول روح و هو و حتی قبل از دیدار با علی ع، مولانا و شمس را دیدار نمودم که ذکرش رفت. یعنی مجموعه آثار ما چیزی جز احیای مجدد و مدرن همان مکتب مولانا نیست که به نثر و منطق و مسائل انسان مدرن تبیین شده است. همانطور که آثار مولانا و رابطه اش با شمس و آن جمع پنج پنج نفره الهی هم احیاء و تجدید همان رابطه محمد و علی و پنج تن است که: چون پنج پنج نفر از مؤمنان اسرار دل در میان نهند ششمین آنها خداست که در همه حال با آنهاست و آنها را بر اعمالشان علم می بخشد. مجادله.

۹۶۶- آری بقول مولانا عاشق شدن قرآنی شدن است: تا بخوانم عین قرآنت کنم! و لذا جز عاشقان عارف تأویل و حقایق باطن آیات قرآن را نمی دانند آنهم به شهود و نه فلسفه بافی!

۹۶۷- فی المثل منظره ای از تأویل سوره حمد را که عصاره قرآن و ستون نماز است دریاب: بسم الله الرحمن الرحیم (بسوی خداوند عاشق) همان جمال پیر طریقت و امام حیّ است. الحمد لله رب العالمین و الرحمن الرحیم همان محمد مصطفی است. مالک یوم الدین هم علی مرتضی است. ایاک نعبد و ایاک نستعین هم باز خلافت عرفانی بین مؤمن و پیر طریقت اوست. اهدنا الصراط المستقیم، امام زمان عج است. صراط الذین انعمت همان وجه ربّه الاعلی و جمال اعلائی پروردگارست که جمال ظهور امام زمان هم هست. و مغضوبین هم منکران عشق عرفانی و وجود امام زمان هستند و ضالین هم گمشدگان وادی عشق عرفانی بدلیل عدم اطاعت بی چون و چرا و فقدان معرفت توحیدی هستند. پس درمی یابیم که سوره حمد به مثابه درب ورود به قرآن و نیز عصاره همه معارف قرآنی و شئون عبودیت و عشق خدا و انسان (خلافت)، سراسر جمالی و عاشقانه است و اصلاً کلیات روح این سوره بیان عشق انسان و خدا و خلافت است زیرا بیان کننده اولیه و اصلی آن خداوند است که به زبان بنده با خودش حرف می زند که عکس آن هم درست است یعنی انسان با زبان خدا با خدا حرف می زند. یعنی سراسر این سوره، عشق در عشق در عشق است، عشق سه گانه بین مؤمن و خدا و امام: ازواج ثلاثه!

۹۶۸- خداوند در کتابش می فرماید که: «ای مؤمنان چرا از رزقی که خداوند در طبیعت برای شما مهیا کرده بهره نمی گیرید که از آن شماست». این همان رزقی است که عاشقان از نزد پروردگارشان می خورند و مست می شوند به نور معرفت و شهود غیبی. زیرا طبیعت برای عاشقان (مؤمنان) وجهی از جنات نعیم است.

۹۶۹- به یاد می آورم که در دازگاره میعادگاهم با خداوند که از آنجا درب عالم غیب را بر من گشود و از آسمانش روحش را نازل فرمود شبی دوستم که با همسر و بچه هایش بهمراه من به آنجا آمده بودند و حدود سه سالی در آنجا زیستند از مسئله بسته بودن جاده در زمستان و حمل و نقل مواد غذائی اظهار نگرانی کرد. همان شب ناگهان به نظرم آمد که در کوههای آنجا گل سنگ های حجیمی می روید که خوراکی هستند و می توانند جایگزین آرد و نان شوند بی آنکه چنین چیزی را قبلاً از کسی شنیده باشم زیرا سالها در آنجا زیسته بودم و هرگز به آن گل سنگ های غول پیکر به این چشم نگاه نکرده بودم. فردایش قطعه ای از آن گل سنگ را به خانه آوردم و آرد و خمیر کردم و نانش را خوردیم. هر نفر به اندازه کف دستی از آن نان را مصرف کردیم که مزه ای ویژه و نامأنوس داشت که البته دوستم را خوش نیامد و زیر لب غرغری کرد. همه ما تا چند روز سیر سیر و بلکه مست بودیم و میل به هیچ غذائی نکردیم . در ماجرای این نانی که براستی از آسمان نازل شده بود «ای مؤمنان روزی شما در آسمان است» قرآن- به یاد آن مائده آسمانی افتادم که به اراده موسی بر قوم بنی اسرائیل نازل می شد (منّ و سلویٰ) و همه شاکی بودند زیرا با ذائقه آنها مأنوس نبود. آن دوست بنده که اصولاً آدمی شاکی بود و جز گلایه و غر زدن هنری نداشت و عمری هم نگران رزق بود بالاخره از آنجا بیرون شد وزان پس براستی از دل آتش نان درمی آورد و حسرت آن ایام را می خورد و خود را لعنت می کند که رزق آسمانی را چه کفران می کرد.

۹۷۰- باید دانست که در قرآن کریم مسئله «آمنو» و «مؤمنین» بکلی متفاوت هستند. «آمنو» کسانی هستند که دعوی ایمان دارند و همین. ولی مؤمنین کسانی هستند که براستی دارای ایمان قلبی و همچنین امام هدایت می باشند و لذا وصف مؤمنین در قرآن عموماً وصف اولیای الهی و عارفان است و خداوند آنان را عاشق است یعنی یا خود عارف واصلند مثل امامان. و یا مریدان عارفی واصل می باشند یعنی شیعیان.

۹۷۱- این درست است که بقول اوپانیشادها، انسان همانگونه فکر و احساس می کند که می خورد. و در قرآن بوضوح شاهدیم که مخلصین و متقین از نزد خدایشان روزی می برند در همین حیات دنیا. که هر رزقی بهمراه مستی ویژه ای است و هر مستی ای اساس علم و معرفت و بصیرت و شهود حق است.

۹۷۲- انسان مؤمن و عاشق، با نوشیدن آب و چای و با خوردن هر لقمه ای غذا احوال و اندیشه اش دگرگون می شود یعنی براستی رزق او از آسمان و از نزد خدا نازل می شود و مستمراً بر ایمان و یقین و معرفت می افزاید.

۹۷۳- همانطور که غذای کافران و مشرکان نیز اثری معکوس دارد یعنی هر جرعه ای نوشیدنی و لقمه خوردنی، بر کفر و شقاوت و جهل و کوری و کری و حرص و قحطی وجود می افزاید. و لذا این جماعت اهل ربا هستند یعنی مبتلا به فزون طلبی فزاینده می باشند و بسوی نابودی می روند و لذا برای رزق خود مرتکب جنایت می شوند. امروزه همه جنگها برای رزق است و این رزق دوزخی است یعنی رزق مغضوبین و ضالین و منکران و بازیگران با عشق!

۹۷۴- فرق رزق بهشتی و دوزخی چیست؟ فرق گناه و صواب چیست؟ فرق زنا و ازدواج چیست؟ فرق عشق و فسق چیست؟ فقط و فقط یک کلمه است: آری یا نه!

۹۷۵- کدام زناکاری به قصد زنا و واژه زنا در ذهن و زبانش مرتکب زنا شده است؟ کدام دزدی به اندیشه دزدی و با واژه دزدی، دزدی کرده است؟ کدام آدمکشی به قصد جنایت، آدم کشته است؟ کدام خائنی به نیت خیانت، خیانت کرده است؟ کدام کافری خود را کافر می پندارد؟ کدام منافقی خود را منافق می داند؟

۹۷۶- شیطان جز این کاری ندارد که اعمال زشت انسان را در اندیشه اش لباس ایده های عاشقانه و عالمانه و مؤمنانه و ایثارگرانه بپوشاند تا او را راضی به جرم و جنایت و گناه سازد. قرآن-

۹۷۷- ولی شقی ترین پلیدیهای بشری در لباس ایده عشق به فعل می آید. همه زناها و خیانتها، همه دزدیها و غارتگریها، همه سرکوبها و خفقانها، همه ظلم ها و تجاوزات و قتل عامها و...

۹۷۸- یکی از زندانیان سیاسی – عقیدتی زمان شاه تعریف می کرد که شکنجه گری در حالیکه بدن زندانیش را که یک روحانی معروف هم بود، با سیگارش می سوزاند و «زنده باد شاه» حک می کرد و به دخترش هم در حضورش تجاوز می کرد، می گفت: همه اینها به عشق شاهنشاه آریامهر و نجات ملت ایران است که مجبور به این وحشی گری شده ام وگرنه من بقدری دل نازک هستم که یکبار گربه ای را دیدم که زیر ماشین رفت من تا مدتها خواب نداشتم. شماها آدمهای قسی القلب ما را وادار به این کارها می کنید. شما اگر عاشق زن و فرزندان خود بودید این کارها را نمی کردید و سر از زندان در نمی آوردید و این ما هستیم که عاشق شما و فرزندان شما هستیم و...

۹۷۹- آیا براستی فرق بین عشق و شقاوت چیست؟ فرق بین ایثار و خیانت چیست؟ امروزه این فرق هاست که نابود شده است و این مفاهیم است که وارونه گشته است که شاهد جهانی وارونه و مالیخولیائی و شیطانی هستیم. شاهد انسانی خصم خویشتن که مشغول انتقام از خویش است تحت عنوان «عشق»! پس جداً به عنوان یک وظیفه اورژانس و سرنوشت آفرین هر انسان خردمند و متعهدی بایستی یکبار دگر الفبای ارزشهای بشری را تعریف کند. گوئی این سخن سقراط حکیم که تعریف مفاهیم را واجب ترین وظیفه فیلسوفان می دانست مختص امروز ماست. و تا عشق تعریف نشود هیچ معنا و ارزش دیگری هم قابل تعریفی یقینی نخواهد بود زیرا عشق مادر همه انگیزه های وجودی بشر است یعنی امّ المعانی و امّ المفاهیم است زیرا آدمی هیچ فکر و عملی را بدون عشقی در خود نمی پرورد و به فعل نمی آورد.

۹۸۰- پس باز هم برای صدمین بار می پرسیم که : آیا براستی عشق یعنی چه؟

۹۸۱- به یاد آوریم که دکتر شریعتی عزیز که یکی از آن جمالهای مصدر قیام انقلاب مردم ایران بود در آخرین وصایای خود شدیداً آن سفارش سقراطی را در باب مفاهیم کلیدی قرآن و اسلام بعنوان مبرم ترین نیاز انقلاب خاطرنشان کرده بود که: بایستی بالاخره معلوم شود و تعیّن یابد که مؤمن کیست و کافر کیست. این همان اساس تبیین ایدئولوژی اسلامی است که آرمان ایشان بود که در ما کاشته و در حال برداشت است.

۹۸۲- تعریف ما این است که ایمان یعنی عشق به خدا یا امام حیّ.

۹۸۳- و اما عشق هم طبق تعریف خود خداوند عشق، میزانی آشکار دارد و آن عشق به خداست که اساس هر عشق حقیقی است. و عشق به خدا جز عشق به دیدار با خدا نمی تواند بود. همانطور که خود خداوند می فرماید که «هیچکس

هیچ چیزی در نزد خداوند ندارد الا جستجو و عطش جمال اعلای پروردگارش که بزودی خوشبختش می کند». و ایمان از جمله نخستین چیزی است که بنده مؤمن بایستی در نزد خدایش داشته باشد که اگر باشد همان جستجوی «وجه ربّه الاعلی» است. اللیل-

۹۸۴- یعنی «جستجوی جمال اعلای خداوند» اساس هر آن چیزی است که آدمی می تواند در نزد خدایش داشته باشد اعم از ایمان، عمل صالح، یقین، تقوا، علم، حکمت، فقه، حسنات، صلوة، انفاق و خدمت به خلق و امر بمعروف و نهی از منکر و حج و جهاد و...

۹۸۵- زیرا مگر می شود آدمی باور به وجود خداوند خالق داشته باشد یعنی مؤمن بخدا باشد و عشق دیدارش را نداشته باشد و به جستجوی دیدار نباشد. محال است!

۹۸۶- پس جستجوی جمال خدا و عشق لقاءالله، ذات همه مفاهیم و ارزشهای دینی و معنوی و انسانی و اخلاقی است. از جمله ایمان و عشق! در غیر اینصورت همه چیز در ریا و نفاق و تذبذب است و بازی!

۹۸۷- حال بهتر حق این آیه را درمی یابیم که «اگر کسی، دیگری را عاشق باشد اگر به این عشق ایمان داشته باشد و عشقش راست باشد (و هوس نباشد) البته خدای را شدیدتر عاشق است». چرا که عشق یعنی عشق به جمال یک انسان. و جمال هر انسانی جلوه ای از جمال اعلای خداست. پس میزان عشق از فسق و جنون و جنایت و خیانت و ظلم معلوم شد!

۹۸۸- و عشق به جمال اعلای پروردگار هم محال است مگر برخاسته از عشق به انسانی باشد که جمال اعلای پروردگارش را دیده و حامل نور این جمال است و نور الهی جمال این عارف واصل است که مؤمنی را به جستجوی جمال خدا می کشاند و عاشق بر خدا می سازد. زیرا مگر می شود خدای نادیده را عاشق شد و اصلاً چیزی که صاحب جمال نباشد را عاشق گردید. و عارف واصل وجهی خاکی از وجه ربّه الاعلی است و امام زمان هم کاملترین وجه این وجه است و لذا می فرماید «آنانکه ایمان آورده اند بزودی خداوند را دیدار می کنند» هود-

۹۸۹- از جوانی که طبق معمول فراری از ازدواج بود علت را سئوال کردم که گفت به آدمهای این زمانه اعتمادی نیست و همه زناکار و کافر و خائن هستند و اصلاً به نماز و روزه و عبادات کسی هم اعتماد نیست که اینها بدترند و منافقند. به او گفتم اگر نشانه ای بدهم که دلت را به ایمان و وفای کسی مطمئن سازد ازدواج می کنی. گفت صد در صد من از خدا می خواهم زیرا خود من هم در حال کافر شدن هستم و می بینم که نفس من هر روز هرزه تر می گردد. گفتم : مؤمن حقیقی کسی است که امام داشته باشد و عاشق امامش باشد. گفت: من خیلی ها را می شناسم که برای امامان سینه می زنند و اشک می ریزند و فاسقند. گفتم: منظورم یک امام زنده و حاضر و ناظر است یک عارف، یک عالم ربّانی، یک انسان علی وار و یک دلبر روحانی. کسی که دل به مرد حقی داده، دل به خدا داده است و مؤمن و با عفت و باوفا و متعهد و راستگوست و نمی تواند خیانت کند زیرا جمال هر انسانی را وجهی از جمال امام و خدایش می بیند.

۹۹۰- و بعلاوه مؤمنان با مؤمنان، کافران با کافران، پاکان با پاکان، و زناکاران با زناکاران ازدواج می کنند و این قانون حتمی خداست پس هیچ جای نگرانی نیست پس آدم باید نگران ایمان و پاکی و وفای خودش باشد تا کسی مثل خودش نصیبش شود. «خداست که از نفس هر کسی برایش همسری قرار می دهد». قرآن- مگر اینکه مرد خدا به امر خدایش بخواهد رسالتی ویژه برعهده گیرد و امتحان دهد مثل ازدواج امام حسن با جعده که پدرش خصم آشکار علی ع بود و یا ازدواج امام جواد با دختر مأمون که پدرش قاتل امام رضا بود. و مخلصین (عارفان واصل) فنای در اراده خدایند و به اعمالشان محاسبه نمی شوند. قرآن-

۹۹۱- فرقی و فرقانی جز عشق آنگونه که شرحش رفت نیست! عملی که عاشقانه و از عشق نباشد فرقی نمی کند که آن عمل به چه صورتی انجام پذیرد و چه مقصدی را دنبال کند و اصلاً آن عمل نماز باشد یا زنا. خیرات باشد یا دزدی! نماز بی عشق اساس بدترین زناهاست و خیرات بی عشق زمینه بزرگترین کلاه برداریهاست. به یاد آوریم کلاهبرداریهای چند تریلیونی را که بر زمینه مجموعه ای از خیرات و هدایا صورت گرفته بود و یا زناهای زنجیره ای را که با پیشانی های پینه بسته انجام شده بود. روسپی ای را می شناختم که نماز شب می خواند و عمل خود را خدمت و برترین ایثار به مردان مجرد و همچنین مردان متأهلی می دانست که بدون او زندگی زناشوئی شان از هم می پاشید!

۹۹۲- وقتی عشق نباشد همه کارها و بدترین اعمال قابل توجیه و تقدیس است. این حرف مشهور که «اگر خدا نباشد هر کاری مجازست» درست نیست زیرا آدم بکلی بی خدا و بدون اعتقاد به خدا پیدا نمی شود و باور به خالق، امری

فطری است که از آغاز تاریخ بوده است ولی این امر موجب هدایت نیست. قرآن هم کافر و مشرک را بکلی ناباور به خدا معرفی نمی کند. بنده به تجربه و مکرراً در خلوت و درد دل کمونیست ها هم باور به خدای خالق را شنیده ام. منتهی نامی که هر فرد و ملتی بر خالق می نهد متفاوت است. ولی قرآن کریم خدای صرفاً ذهنی را اساس شرک و خدای صرفاً آسمانی را اساس کفر معرفی کرده است.

۹۹۳- چگونه آدمی می تواند مثلاً والدین و همسر و فرزندان خود را عاشق باشد ولی خالقی که او و همه این عزیزانش را از عدم آفریده، شدیدتر عاشق نباشد. پس اگر خدای را شدیدتر عاشق نیست و در جستجوی رویش نیست پس هیچکس را هم عاشق نیست و دوست نمی دارد بلکه نیازمند و دریوزه و معتاد آنهاست و مالک یا مملوک آنها.

۹۹۴- اصلاً چرا آدمی عاشق جمال کسی می شود و کل اراده اش تحت فرمان صاحب آن جمال قرار می گیرد؟ این چگونه واقعه ای است و با عاشق چه می کند؟ چرا جمال معشوقی دارای چنین قدرتی است و عاشق را به پرستش کامل وامیدارد؟ خود خداوند به این معما پاسخ داده است «اراده نمی کنید الا اینکه خداوند اراده می کند». پس فقط خداست که اراده کسی را تحت فرمان اراده اش می گیرد و غیر خدا چنین قدرتی ندارد. و نیز می فرماید که «هر کسی که دارای جمالی است از خداست» پس عاشق حتماً بایستی جلوه ای از جمال خدا را دیده باشد و نور این جمال دل و جان و روان او را تحت فرمان گرفته باشد. و امکان ندارد که نور خداوند که علم و عرفان و ایمان اوست در دل و اندیشه عاشق شناخته نشود و لذا عاشق بر خدایش عاشقتر از معشوقش نباشد. پس عاشق حقیقی هرگز نمی تواند زناکار و کذاب و خائن و رذل و فریبکار باشد زیرا مؤمن شده است به کمال و جمال.

۹۹۵- عارف واصل مصداق کسی است که تمام هستی اش را به خدا فروخته است و اگر خداوند امر به خودکشی او کند حتماً اطاعت خواهد کرد. «آنانکه خود را به خدای خود فروختند بهترین معامله را کردند»- «و اگر خداوند به مؤمنان امر به خودکشی کند اندکی از آنان اطاعت می کنند». قرآن- این اندک مؤمنان همان عارفانند که هستی داده و عشق گرفته اند.

۹۹۶- حال اگر فرد یا افرادی پیدا شوند که تمام هستی خود را به چنین عارفی بفروشند مرید نامیده می شوند که از این تجارت، عشق یافته اند. یکی دو تن از این مریدان بهمراه مراد خود سرنوشت بشریت را دگرگون می سازند. و چنین اتفاقی در تاریخ بسیار اندک رخ می دهد مثل محمد و علی و فاطمه. و یا مولانا و شمس و کیمیاخاتون که هفتصد سال بعد رخ نمودند.

۹۹۷- مپندار که رابطه فاطمه ع با علی ع رابطه زناشوئی منتهی از نوع خیلی مؤمنانه اش بوده است و رابطه فاطمه ع با محمدص هم رابطه دختر و پدری بسیار محترمانه بوده است. و یا مپندار رابطه ابراهیم و هاجر و اسماعیل هم روابط افراد یک خانواده مؤمن بوده است و بس. معنا و ماهیت روابط نژادی در این خانواده های مذکور و نسبت های همسری و پدری و فرزندی بکلی منتفی و نابوده است. کمترین توقعات و تعهدات عرفی- شرعی خانواده گی و زناشوئی در این روابط مذکور قابل درک و مشاهده نیست. کدام مردی و طبق کدام قاعده عرفی و شرعی و عقلی و عاطفی و اجتماعی حق دارد زن و فرزندش را در بیابانی برهوت به امان خدا رها کند و برود. کدام زنی حق ندارد که برای نان شب خود و بچه هایش از شوهرش طلب و توقعی داشته باشد و اگر داشته باشد ناحق و معصیت محسوب گردد. کدام پدری حق دارد سر پسرش را ببرد. و اینها فقط صورت ظاهری تفاوتهای ذاتی روابط مراد و مریدان است. روابطی که بر عشق عرفانی بنا شده است و تماماً در خدمت عشق به پروردگارست و هیچکس از طرف مقابلش هیچ توقعی ندارد و همه برای خدایند. در اینجا قواعد و قراردادهای عرفی و شرعی و اجتماعی و بستگی های عاطفی و غریزی اموری هستند برای قربانی شدن. این انسانها چون عاشقند بر جمال اعلای پروردگارشان، در کنار هم زندگی می کنند و زناشوئی و نسبت های نژادی مشروط به این عشق است و معلول آن. و اصلاً در ازل هم زندگی زناشوئی و خانواده گی مشروط و معلول به این حق بوده است و چون از این حق عدول کرده تبدیل به جهنم شده و بسوی انهدام می رود. و اینست که هرگاه یک چنین خانواده و جمعی پدید آید نقطه عطفی در تاریخ بشر گردد و سرنوشت بشریت را دگرگون سازد چرا که: بشریت نفس واحده است و هر گاه که یکی به عشق الهی زنده شود کل بشریت زنده می شود. قرآن-

۹۹۸- عشق عرفانی و حیات مبتنی بر این عشق در یک رابطه متقابل در طول تاریخ بین عارفان مرد در هر عصری لااقل یک موردی گزارش شده است مثل مولوی و شمس که یکی از مشهورترین و مکتوبترین این روابط است که چنین رابطه ای را تبدیل به مکتب و آئین مدوّن ساخته است که موسوم به رابطه مراد و مرید است که بخش عمده ای از مثنوی مولوی و غزلیات شمس به این امر اختصاص دارد که در حقیقت آئین و ایدئولوژی عملی رابطه امام و مأموم است که همان رابطه آرمانی و الهی بین انسانهاست که در این رابطه خداوند حضوری آشکار دارد و مصداق این کلام

رسول خدا که «چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود». این دو مؤمن در واقع یکی امام و مراد و دیگری مرید و مأموم است.

۹۹۹- ولی حیات مبتنی بر عشق عرفانی در رابطه یک زن و مرد امری بس نادر و کیمیای تاریخ است و از این منظر است که رابطه علی و فاطمه در کل تاریخ تبدیل به بزرگترین واقعه معنوی شده است که کل سرنوشت آخرالزمانی بشر را رقم می زند. این کلام خدا در حدیث قدسی که «اگر فاطمه نبود برای علی همسری نبود و اگر علی نبود برای فاطمه شوهری نبود» معنائی بس قابل تأمل و تفسیر و مکاشفه است. وگرنه در قرآن کریم آمده که زنان مؤمنه با مردان مؤمن ازدواج کنند. آیا بغیر از فاطمه هیچ زن مؤمنه دیگری در آن عصر نبود و بغیر از علی هم هیچ مرد مؤمن دیگری در آن سرزمین نبود؟ چنین نیست. پس مسئله چیست؟

۱۰۰۰- قبلاً نشان داده ایم که مالکیت زناشوئی قدرتمندترین مالکیتهاست و هسته مرکزی اراده و احساس مالکیت بشر بر هر چیز دیگری است و اساس همه مظالم بشری در تاریخ است. این همان مالکیت شجره ممنوعه است که موجب سقوط آدم و حوا از بهشت شد. این همان اساس نژادپرستی بشر است که علت العلل همه شرکهای اوست. چرا که احساس زن و شوهر به یکدیگر احساس تن و روح به همدیگر است و احساس ظاهر و باطن یک موجود واحد بنام انسان. زیرا حوا از بطن چپ آدم پدید آمده است و جمال دل و جان و روح اوست. و کل تقوا و جهاد بشری در قلمرو دین و معنویت و عرفان هم بر محور همین امر و رابطه زناشوئی است.

۱۰۰۱- و رابطه مبتنی بر عشق عرفانی از هر دو جانب تحت مالکیت مطلق خداوند است یعنی نه تنها کسی به لحاظ عاطفی مالک دیگری نیست بلکه مالک خودش هم نیست زیرا کل اراده و حیات و هستی اش را به خدا داده و بجایش عشق ستانده است. نقش رابطه ابراهیم- هاجر و علی- فاطمه و محمد- خدیجه در تحولات تاریخ بشری از همین بابت است که هر یک از طرفین در مسابقه ایثار و از خود گذشتن نسبت به دیگریست به عشق خدا و برای رضا و خوشنودی او و دیدار تبسّم الهی.

۱۰۰۲- هر گاه زنی، یار عرفانی عارف واصلی شود بزرگترین واقعه تاریخ به وقوع پیوسته است و تاریخ آماده زایش جدیدی است. یعنی زنی در عشق عرفانی در مقام عاشق و مرید برآید یعنی پرستیده شدگی را ترک و توبه نموده و پرستنده گردد.

۱۰۰۳- بزودی زود چنین عشقی به عظمت همه عشق های بزرگ الهی تاریخ روی خواهد نمود که حجّت جاودانه این کتاب خواهد شد. عشق بین قرآن ناطق و عروس قرآن. عشقی که حجت همه عشق های عرفانی بین زن و مرد است و سرآغاز پیدایش تمدن الهی و انسان الهی و خانواده عرفانی است. عشقی که رویاروئی کامل عشق خدا و انسان است. و یا عشق خدا به جمال ذات خودش. عشقی که کمال مطلق همه عشق های عرفانی تاریخ است.

۱۰۰۴- این بدان که عشق بمیزان قدرت و عظمت و قداست و عمق و الوهیتش در شرایطی بهمان میزان هولناک و شقی و زشت و پلید رخ می دهد. ظلمت اندر مطلق خود نور شد!

۱۰۰۵- در آخرالزمان هدایتی جز از طریق عشق عرفانی ممکن نیست و آنهم آسانترین نوع هدایت است و فقط کافیست که بر دل عارف وارد شوی و در آن قرار گیری. زیرا او در نزد خداست و تو هم بی هیچ جهادی با اوئی و در اوج وصالی. فقط کافیست که در او قرارگیری و بمانی و جدال نکنی و تهمت نزنی و دچار سوءظن نباشی که اگر مهلت تمام شود بناگاه از سفینه نجات خارجی.

۱۰۰۶- اصلاً دلیل عشق عاشق بر معشوق خویش اینست که روحی از عاشق بر معشوق ورود می کند (صلوة روح) و این روح در وجود معشوق، جمال می پذیرد و عاشق با جمال روح خویش در معشوق روبرو می شود. و این عین خلق جدید و امر کن فیکون است.

۱۰۰۷- همانطور که در آیه رابطه جنسی زن و شوهر هم متذکر شدیم «زنان شما مزرعه شمایند از هر حیث که می خواهید بر آنان وارد شوید و خود را بر آنان مقدم دارید (زیرا لقاء کننده شمائید) و شما پروردگار خود را دیدار می کنید...» یعنی در این القای روح در یک آن که لحظه اوج لقاء و لذت جنسی است جمال پروردگارتان را دیدار می کنید و این جمال در جان و دل زن نقش می بندد و صورت فرزندی می شود که پا به عرصه وجود می نهد. «هر کسی را صورتی است که از خداست».

۱۰۰۸- یعنی تا آن جمال پروردگار رؤیت نشود نطفه فرزندی بسته نمی شود. و این القای روح در هماغوشی است که جمال پروردگار را به آنی در جمال زن متجلی می سازد.

۱۰۰۹- پس وای بر زن و شوهرهائی که به قصد جلوگیری از بچه دار شدن هرگز القای روح و مبادله روح در رابطه شان ممکن نمی شود یعنی زناشوئی روحانی پدید نمی آید و این عذاب مبارزه با امر کن فیکون و خلق جدید است.

۱۰۱۰- یعنی خلق انسان از واقعه مبادله روح است که همان عشق است که: خلق الانسان من علق- انسان را از عشق آفریدیم (علاقه).

۱۰۱۱- پس عشق مرد به زن و عشق زن به فرزند، هر دو همان عشق انسان به جمال پروردگارست در واقعه القای روح که همان عشق است.

۱۰۱۲- و اما چرا عشق عارف و عشق عرفانی مقامی بس برتر دارد و قلمرو هدایت صراط المستقیمی معشوق (مرید) است؟ زیرا روحی که از عارف بر کسی القاء یا دمیده می شود روحی دگر است که در خلق جدید عرفانی بر عارف از جانب خداوند نازل شده که حامل وحی و کتاب و حکمت و فرقان و قرآن و عرفان و ایمان و یقین و عشق الهی است و عارف هم چنین روحی را در کسی می دمد با نظری یا لمسی و یا کلامش و یا دعائی. در حالیکه سائر آدمها در عشق جنسی با همان روح فطری و قدیم مبادله روح می کنند که روح حیوانی بشر است نه روح انسانی و عرفانی و نورانی. که تازه آن روح فطری و حیوانی هم در گذار تاریخ و عمر آدمی به رکود و خمودگی و بیجانی و تاریکی رفته است و گاه بکلی از میان رخت بربسته است و همانطور که بسیاری را دلی نیست روحی هم نیست و نفس محض است زیرا روح از دریچه دل مبادله می گردد و دل مرده قادر به انتقال روح و عشق نیست. و این خود از علل عقیم بودن بسیاری از انسانهاست. زیرا هم دمیدن روح و هم پذیرش روح هر دو از دریچه دل است.

۱۰۱۳- حال بهتر درمی یابیم که مثلاً چرا همه فرزندان علی و فاطمه، امامند. زیرا علی حامل آن روح اعلائی و جمال اعلای پروردگارست و فاطمه هم روح پذیرترین و محبت پذیرترین و زنده دل ترین زنان است.

۱۰۱۴- و اینکه چرا امامت در امام حسن ع منقطع شد بدلیل ماهیت شقی زنش. ولی در حسین ادامه یافت بدلیل ماهیت روحانی زنش.

۱۰۱۵- اینست که خلقت جدید عرفانی مستلزم عشق عرفانی و القای روح وحدانی است همانطور که خلقت قدیم (تولید مثل) مستلزم عشق حیوانی و القای روح قدیم حیوانی بشر است. حال اگر عشق جنسی از عارفی باشد و زن هم مؤمنه و روح پذیر باشد آنگاه فرزند حاصل از آن هم دارای خلقت قدیم است و هم خلقت جدید و این یعنی فرزند هم عارف و امام می شود.

۱۰۱۶- ولی بهرحال هم در خلق قدیم (تولید مثل) و هم در خلق جدید عرفانی، رؤیت جمال پروردگار واجب است.

۱۰۱۷- و گاه انسانی بقدری لطیف و روحانی و نورانی و زلال و مخلص است که برای تولید مثل هم نیازی به رابطه جسمانی و جنسی ندارد مثل بارور شدن حضرت مریم بواسطه روح القدس که طبق قول قرآن بصورت جوانمردی بر او آشکار شد بی واسطه مردی.

۱۰۱۸- بنابراین یک مأموم یا مرید نیز در رابطه با یک عشق عرفانی با عارفی صاحب روح الهی، و در جریان القای روح، جلوه ای از جمال الهی می یابد در چشم عارف، و آن جمال است که مرید را در کارگاه جدید خلقت عرفانی در وجدانش به هستی الهی باردار می کند و به زایش نوینی می رساند. و بدان که «هرکسی یا چیزی بر جمال خود عمل می کند» قرآن- و لذا مرید بر جمال نوین خود به فعل و اراده نوینی درمی آید و به اخلاق نوین الهی (اخلاق الله) می رسد. و این بیان مذهب اصالت جمال است که اساس مذهب اصالت عشق است.

۱۰۱۹- پس واجب است که مرید و مأمومی که از مرادش روح پذیرفته تحت اطاعت بی چون و چرایش باشد که منطق عشق و آفرینش است. همانطور که زن بایستی تحت ولایت شوهر باشد البته در چارچوب احکام معین شرع.

۱۰۲۰- بی چون و چرائی و بی علت و معلولی، منطق آفرینش از عدم و عشق عرفانی است و لذا بدون چنین اطاعتی هرگز معشوق (مرید) حق این آفرینش نو و عشق الهی را نخواهد یافت و آنرا از دست خواهد داد و تا ابد لعنت خویشتن خواهد شد.

۱۰۲۱- حماقت و جهل و کفر و شقاوتی برتر از عدم اطاعت بی چون و چرای مرید از مرادش نیست که او را براستی از نابودی به هستی آورده و از تاریکی به روشنائی و از رکود و کوری و کری به حیات و بیداری کشانیده و روحش بخشیده است و هیچ توقعی هم از او ندارد جز یافتن حقوق این هستی نو و استمرار در آن تا لقاءالله.

۱۰۲۲- عشق عارف واصل، مطلق تنهایی و بیکسی اوست در کائنات. که خلیفه خداست و خدای دیده و اینک تک و تنها. خود مظهر خدای خلق و عاشق بر خلایق ولی احدی نیست که محبتش را دریابد و ذره ای پاسخ گوید. «قدر حق خدای را کسی بجای نیاورد» قرآن- و عارف، مظهر قدر مطلق محبت خدا در عالم خاک بر خاکیان است و مصداق این مطالبه خداوند که «قدر پروردگارتان را به اندازه حقش ادا کنید و در او جهاد کنید که خداوند شما را برای خودش برگزیده است تا پیرو دین حنیف ابراهیم باشید که رسول شاهد و مشهود شماست و شما شاهد بر مردمانید و خدای شما را کافی است». قرآن-

۱۰۲۳- تنهائی عارف، تنهائی و غربت و هجر خدا در میان خلق است، بیکسی عشق در قلمرو شقاوت. و مصداق این کلام خدا در حدیث قدسی که: تنها بودم به دیدارم نیامدید و یاریم نکردید، بیمار بودم عیادتم نکردید، گرسنه بودم غذایم ندادید... .

۱۰۲۴- پس واضح است که اگر کسی پیدا شود که یار غار تنهائی عارفی واصل گردد و ظرف کل عشق او باشد و این استحقاق را بواسطه اطاعت بی چون و چرا و خدمت خالصانه داشته باشد ظهوری بزرگ و رهائی بخش کل بشریت را در برمی گیرد. یعنی کسی که بتواند تنهائی عارف را از او بگیرد او را به عرصه ظهور آورده است.

۱۰۲۵- «ای کسانی که ایمان آورده اید اجابت کنید خدا و رسولش را چون دعا کند شما را تا زنده کند شما را. و بدانید که خداوند حائل می شود میان انسان و دلش. و براستی که بسوی او محشور می شوید» انفال ۲۴- و نیز در جای دیگری آمده است که ای مؤمنان به نزد رسول بروید تا برایتان دعا کند زیرا شما نمی توانید دعا کنید و رسول از نفس خود شما بر شما ارجح است یعنی از خود شما به شما نزدیکتر است. و این ارادت است و مریدی. یعنی خودتان برای خود چیزی اراده مکنید بگذارید تا رسول اراده کند. چرا که خدا بین انسان و دلش حائل است و آدمی دستش به دلش نمی رسد و نمی تواند بداند که اصلاً دلش حقیقتاً چه می خواهد که اراده کند. یعنی خداست که دست آدمی را از دلش کوتاه کرده است. و خدا که بین انسان و دلش حائل است در واقع بین ذهن و دلش حائل است که آدمی همان ذهن و آگاهی و اراده ذهنی خویشتن است و دست ذهن به دل نمی رسد زیرا خدا حافظ و صاحب دل است و نیز مظهر اراده دل انسان است و نیاز قلبی انسان را هم همو می داند و بس و فرستاده اش اعم از رسول، امام یا عارفی واصل که مظهر بیرونی همان خدای درونی است که بین ذهن و دل مستقر است که صراط المستقیم است. و لذا امام است که دعای دل مرید را می خواند و همان را برایش دعا می کند که بایستی این دعا را اجابت کند و لبیک گوید. و اما دعا و نیاز دل انسان جز عشق چیست؟ و عشق است که انسان را زنده می کند. و چون مؤمن، عشق را لبیک گوید زنده می شود و با خدایش محشور می گردد. «دعای خدا و رسول را اجابت کنید تا زنده شوید و با خداوند جمع گردید» یعنی اهل الله شوید.

۱۰۲۶- در آیه مذکور پدیده عجیبی مورد بحث است. زیرا قاعدتاً آدمی دعا می کند و خدا و رسول اجابت می کنند. ولی در این آیه سخن از دعای خدا و رسول است و اجابت مؤمن. در این معنا بمانید و تأمل کنید.

۱۰۲۷- دعا، نیاز قلبی است و ذاتی ترین خواسته هاست. آیا دعای خدا و رسول درباره مؤمنان چیست و چه می تواند باشد اجابت آن دعا بواسطه انسان مؤمن؟

۱۰۲۸- طبق همین آیه مذکور واضح است که اجابت دعای خدا از جانب بنده به همنشینی و معیشت و حشر با حضرت حق می انجامد که غایت تقرّب است و طبعاً به لقاء الله می انجامد. پس دعای خدا درباره بنده و از بنده، چیزی جز دوستی و عشق و لقاء الله نیست که همان مقصود خداوند از انسان است. زیرا انس و جن را نیافریده الا برای پرستش خویش. و پرستش بدون دیدار با او ممکن نیست. و آدمی را برای خلافت آفریده و خلافت هم حاصل عشق است همانطور که قبلاً شرحش رفت.

۱۰۲۹- در حقیقت آیه مذکور دعوت خداوند است از انسان جهت میهمانی و معارفه و دیدار و دوستی و عشق و پرستش!

۱۰۳۰- و لذا می فرماید که «ای مؤمنان مگوئید که خدایا خواسته های ما را اجابت فرما بلکه بگوئید خدایا بر ما نظری فرما»! «نظر» همان عشق است. در واقع می فرماید که از خداوند عشقش را مطالبه کنید که دو جهان در آن کالائی بی مقدار است. یعنی از خدا، خدا را بخواهید و مقام خدائی ذات خود را بخواهید یعنی مقام خلافت اللهی را بخواهید که همان مقام عشق است.

۱۰۳۱- مگوئید که به ما پول و پلو و پته و پست بده. بگوئید که بما عشق خودت را بده! مگوئید که بما رزق بیشتر بده بلکه بگوئید خدایا ما را رزاق خلق فرما! یعنی گدا مباشید شاه باشید، خلیفه خدا باشید و خدائی کنید در عالم ارض!

۱۰۳۲- «کشته باد انسان قدرنشناس، کشته باد».
و بنگر کشته شدگانی که بر روی زمین راه می روند در حالیکه سرهایشان بر زمین و پاهایشان در هواست. سر یعنی مغز که کانون قدرشناسی است در آتش می ماند تا شاید کفرش زایل گردد.

۱۰۳۳- می بینی که حتی یک عضو سالم در بدن ندارد و در حال جان کندن است ولی جز بازیگری با عشق و تباه کردن آن و هرزه گی و ولگردی در مراکز و اماکن تجارت عشق همّ و غمّ دیگری ندارد. حال دیگر حتی نگران پول و پلو و پته اش هم نیست زیرا جز رزق دوزخی و متعفنی که از طریق خودفروشی عاشقانه نصیبش می گردد از گلویش پائین نمی رود و رزق حلال و باعزّت در معده اش هضم و جذب نمی شود. او اینک مبدّل به یک کالای شیطانی در دست شیاطین رنگارنگ شده است و فقط در محافل شیاطین احساس وجود می کند. و تنها واقعه ای که این عیش دوزخی اش را مختل می سازد و تصمیم می گیرد تا از آن انتقام بستاند عشق پاک الهی است که نورش ظلمات جانش را می درّد و زخمی اش می سازد و دمادم او را دعوت به توبه می کند. این نور از وجود عارفی واصل برمی تابد و او را دعوت می کند تا از آغوش شیطان بیرون آید و به آغوش مهر حق بازگردد. ولی او به دهها غل و زنجیر به وجود شیطان بسته شده است. عادات و ابتلائات و اعتیاد و تعهدات و تهدیدها و هراس هائی که با تار و پود جان و تن و روانش تنیده شده است و اینک خود یک شبه شیطان است.

۱۰۳۴- آنکه امام زمان عج نامیده می شود امام عشق الهی به خلق است که نورش در غیبت، بر کل عالمیان می بارد و وجدانها را امر به توبه از فسق و بازگشت به عشق می کند: توبه از هرزه گی و ولگردی و هر جائی گری و بازگشت به عهد و وفا و جاودانگی!

۱۰۳۵- فرق بین کفر و ایمان، شقاوت و محبت، جهل و علم، حق و باطل، راست و دروغ، مرگ و زندگی و بود و نبود، جز فرق عهد و بی عهدی نیست یعنی فرق عشق و فسق!

۱۰۳۶- «ای مؤمنان دعای خدا و رسول را در حق خودتان اجابت کنید تا شما را زنده کند. و بدانید که خداوند حائل بین انسان و دلش است و بسوی او محشور می شوید».
یعنی فقط از طریق عهد با خداست که دستتان به دلتان می رسد و به مقصود دل نائل می آئید و از دوگانگی و غربت و دربدری و نفاق نجات یافته و زنده می شوید به نور دل. زیرا انسان به دلش زنده می شود و فقط اهل دل، زنده است و این زندگی حاصل عهد با خدائی است که بین شما و دلتان حائل است. به او دست بدهید تا دستتان به دلتان برسد و در قحطی ابدی نمانید.

۱۰۳۷- انسان بی عهد و جفاکار و فاسق فقط در رابطه با هم کیشان خویش احساس وجود می کند وجودی قحطی آور که دائماً اندر غش است و لذا از همه این آدمها کینه می کند و به آنان بدبین است و تهمت و عداوت روح حاکم بر این روابط است. و در رابطه با مؤمن باوفا و متعهد هم دائماً کم می آورد و حس نابودی دارد و حقارت و حسادت روح حاکم بر اوست. پس او در هر رابطه ای بیگانه و دوزخی و معذب و بدبین است و احساس نابودی می کند. این ماهیت فاسقی است که در نزد فاسقان به فسقش می نازد و در نزد مؤمنان هم دعوی عشق می کند و این هولناکترین نوع نفاق و انشقاق وجود است یعنی نفاق عاطفی و قلبی! چنین آدمی بتدریج ایدئولوگ و فیلسوف فسق شده و نقش ابلیس را ایفا می کند و رسالتش ویرانگری و تباه سازی عشق است با روشهائی عاشق مآبانه! اینان خصم ذاتی عشق و وفا و عهد با خدایند. اینان خصم وجود جاویدند! اینان جاودانگی وجود را فقط بواسطه بازی با تباهی و مرگ و نابودی خویش تجربه و درک می کنند. اینان از نابودی خود لذت می برند و لذا وجود را خرج عدم می کنند و کفر یعنی همین! مثل کودکی که فقط در بازی با اسباب بازیها و اشیای محیط خود و سپس تخریب و نابودیشان احساس وجود می کند. کافران همواره کودک باقی می مانند منتهی کودکان غول پیکر و شرور و ستمگر. اینان خصم رشد و تعالی خویشند!

۱۰۳۸- این کافران با عشق هم همین معامله را می کنند یعنی تا عشق را تباه نسازند و نابود نکنند از آن برخورداری نمی یابند آنهم با خاطرات بر باد رفته اش! اینان با خاطرات خود یعنی با چیزی که نابود کرده اند زندگی می کنند و اینست معنای مرده گی کافران و مرده پرستی شان! «مردگانند مپندار که زندگانند... کور و کر و لالند...».

۱۰۳۹- کافران، عشق را وقتی جدی می گیرند و باور می کنند که از دستش داده باشند. اینان پرستنده خسران و حسرت و تباهی هستند و گوئی که فقط در وادی لعنت شدگی خود بدست و زبان خود است که احساس وجود می کنند و آرام و قرار می گیرند و هویت می یابند درست مثل شیطان! اینست که خداوند به مؤمنان می فرماید: آنانکه بخود خیانت کرده اند خود مشغول لعن و سرزنش خویشند پس شما دیگر آنان را سرزنش مکنید!

۱۰۴۰- این کافران عدم پرست پس از مرگ هم بقول قرآن، می گویند که یکبار دگر ما را به حیات دنیا بازگردانید تا جبران کنیم. که به آنان گفته می شود که بسیار مهلت داده شدید و کافرتر شدید اینک هم اگر به دنیا بازگردید باز هم بر کفرتان می افزائید.

۱۰۴۱- انسان کافر، عاشق بازی با عشق و ابطال و احیای مکرر عشق است: عشق بازی! و چون طرف مقابلش دیگر حاضر به ادامه این نفی و اثبات مکرر عشق نبود به سراغ فرد دیگری می رود جهت اختراع یک عشق جدید و بازی جدید و قهر و آشتی جدید! و این روند هرزه گی و روسپی گری نفس است و پیدایش شغلی بعنوان اجرای نقش عاشق برای دقایقی: شغل عشق بازی!

۱۰۴۲- از آنجا که جز خداوند قابل پرستیده شدن نیست و امکان پرستیده شدن ندارد چون فقط اوست که حقاً عاشق است پس بایست که معشوق هم باشد پس عشق به غیر او ذاتاً محکوم به ابطال است زیرا اصلاً عشق نیست بلکه تأثر عشق است. «و خداوند می داند به آنچه که تظاهر و تصنع می کنند» قرآن-

۱۰۴۳- لااله الاالله کل شرح عشق و ماجراهای آن و معماهای آن و اسرار آن است و ابطال آن.

۱۰۴۴- اگر مخصوصاً زنان اینقدر به عشق مردان مشکوکند و لذا اینقدر آنرا به محک و آزمون و امتحان می کشانند از طریق خیانتها و مکرها و تجارتهایشان و قهر و آشتی هایشان، بر حقی ذاتی استوار است زیرا جز به خداوند نمی توان عشق ورزید و مابقی نمایش است. و اینست که زن هرگز این عشق و معشوقیت و پرستیده شدن را باور نمی کند زیرا اصلاً چنین حقی را در ذاتش درنمی یابد و ذاتش او را مستحق پرستش نمی خواند. اینست راز بدبینی و شکاکیت زن در قبال مردان عاشق نما!

۱۰۴۵- این بدان که عشق حقیقی و الهی اجر وفا کردن است به اهل وفا و بلکه بی وفایان.

۱۰۴۶- بر سر راه بی وفایان هرگز گُل عشق نمی روید مگر اینکه گلی پلاستیکی باشد که بر سینه شیطانی سنجاق شده است.

۱۰۴۷- ولی آنگاه که عشق نابی را دیدی که به بی وفائی روی کرده است بدان که به معنای اتمام حجت است و پایان عمر رحمت خدا در حق بی وفا اگر توبه ای نصوح ننماید که معمولاً نمی نماید. «هر گاه خداوند بخواهد عذابش را بر فرد یا گروهی نازل کند قبل از نزولش رسولی را برای آخرین هشدار بسویشان می فرستد». قرآن-

۱۰۴۸- «خداست که زمین را برای شما محل قرار نمود و آسمان را بنا کرد و شما را صورت بخشید به بهترین صورتها. و روزی داد از پاکترین آن. این خدا پروردگار شماست که افزون آمد در ربوبیت جهانیان». سوره غافر(مومن)۶۴-
پس یکبار دگر شاهدیم که خداوند از بابت صورتی که به انسان بخشیده و پاکترین رزقی که به او داده، افزون آمده یعنی مبارک شده است یعنی الله اکبر شده است. و این واقعه عشق جمالی است که بمعنای فزونی خدا در انسان است و عشق، پاکترین رزقهاست رزقی نوری. یعنی عشق فزونی ربوبیت خداوند در انسان است به جمالش. و این تعلیم و تربیت عاشقانه خداست برای انسان که برترین نوع ربوبیت است.

۱۰۴۹- یعنی عشق، پاکترین رزق و برترین و مبارکترین نوع تعلیم و تربیت انسان است زیرا عشق برکت و فزونی جمال انسان است. جمالی که بناگاه به نور عشق، هزار چندان پاکتر و زیباتر و الهی تر می شود. و این حضور پروردگار است و ربوبیت برترین او در انسان طبق آیه مذکور. پس عشق مستلزم رعایت اشد ادب و تقوا و خشوع و عبودیت است و نه عیش! که رسول عشق می فرماید: عشق تمامش ادب است!

۱۰۵۰- و عشق، انعام خداست به انسان. یعنی «صراط الذین انعمت». «و چون انعام کنیم بر انسان روی گرداند صورتش را بسوئی...» فصّلت ۵۱- «و این به آن سبب بود که مبتلا به خوشی های ناحق بر روی زمین بودند و نیز به سبب آنچه که ناز می کردند پس داخل شوید درب های دوزخ جاویدان را که بد جایگاهی است برای نازنینان متکبّر» غافر(مؤمن) ۷۵-۷۶- یعنی آدمی بواسطه عیش و نازش، انعام خداوند و ربوبیت و رزق برترش را به بازی می گیرد و می بازد. یعنی عشق را عیاشی می سازد.

۱۰۵۱- بنابراین آنکه مشمول عشق جمالی شد مشمول فتبارک الله ربّ العالمین است، یعنی ربوبیت و تعلیم و تربیت و خلقت برتر پروردگار! زیرا عشق محصول «صورت احسن» است.

۱۰۵۲- معنای دیگر اینست که چون همه انسانها دارای این صورت احسن پروردگارند پس مشمول عشق هستند و لذا انسان حیوانی عاشق است ولی آنچه که او را از این انعام برتر محروم نموده و بلکه موجب تباهی او هم می شود و او را بر دوزخ ابدی وارد می کند عیاشی و بازیگریهای ناحق بر روی زمین است و ناز و کبر و غرور در قبال عاشق!

۱۰۵۳- ناز بمعنای انکار مکّارانه نیاز خویش به قصد انکار هر عهد و وفائی و بلکه منت نهادن بر کسی که نیازش را ارضاء می کند آشکارا معنای غایت پلیدی است و همین است که خصم درجه اول عشق می باشد که از منظر دینی بمعنای اشد کفر است یعنی نفاق!

۱۰۵۴- بنابراین باید گفت که ناز پلیدترین روش روابط عاطفی بین انسانهاست بخصوص آنجا که عشقی جاریست.

۱۰۵۵- خداوند می فرماید «خدا می داند که در دل شما چیست و نیازهایتان کدامند ولی اگر بر زبان نیاورید هدایت نمی شوید» زیرا امر هدایت تماماً متکی بر انواع نیازهای مادی و غریزی و معنوی و عاطفی بشر است و اصلاً انسان به عنوان نیازمندترین حیوان همان نیازمندترین حیوان به هدایت و سیر الی الله است و بدون این نیازها هدایتی ممکن نمی شود و راز هدایت متکی بر نیاز هم بیان صادقانه و خاشعانه است.

۱۰۵۶- و نیاز به عشق و محبوبیت هم ذاتی ترین و بلکه مادر همه نیازهای بشری است پس رعایت بیان صادقانه در عشق هم واجب ترین صدقها و بیانهاست که در نقطه مقابل ناز قرار دارد.

۱۰۵۷- و اصلاً مسئله رازگوئی بین مؤمنان که منجر به حضور خداوند در آن رابطه می باشد که ذکرش رفت چیزی جز صدق قلبی و بیان راستین نیازهای قلبی نیست که خداوند را در آن رابطه حاضر و ناظر نموده و علاوه بر ارضای نیاز موجب هدایت طرفین بسوی کمال معنوی و روحانی است.

۱۰۵۸- دوستی ها که قلمرو رازگوئی ها و رازداریهاست بمیزانی که متکی به صدق و اعتماد و ایمان و تقواست قلمرو هدایت و سیر الی الله است و بمیزانی که متکی به دروغ و خیانت و مکر و فسق است موجب ضلالت و تباهی است. به مصداق آن گفتگوی اهل بهشت با یکدیگر که راز رسیدن به بهشت را دوستی صادقانه می دانند و نیز گفتگوی اهل دوزخ که دوستی مکارانه را دلیل چنین عاقبتی می خوانند. قرآن- و این دو نوع دوستی و رازگوئی بین انسانهاست که موجب هدایت یا ضلالت است.

۱۰۵۹- ارتباط قلبی بین دو انسان به مثابه امام و مأموم نیز صراط المستقیم هدایت عرفانی است. «و خداوند بر شما منت نهاد که قلوبتان را بهم مربوط ساخت که اگر همه قدرت دنیوی را با دو برابرش می داشتید نمی توانستید که چنین رابطه ای را برقرار سازید» قرآن- و این ارزش خارق العاده رابطه قلبی است که حاصل عشق عرفانی می باشد.

۱۰۶۰- در عشق های بازاری هر یک از طرفین رابطه در حالیکه قصدی جز تصرّف تن و اراده و امکانات طرف مقابل ندارند در عین حال نمایشی پیچیده از ایثار را ایفا می کنند که از تقابل این دو وضعیت متضاد پیچیده ترین نوع ناز رخ می نماید که در این ماجرا براستی هر یک شیطانی مجسم است. و از این روست که در فرهنگ عامه بشری عشق در نزد عقلاء و اهل تقوا، یک پدیده شیطانی و ملعون محسوب می گردد و این حق است.

۱۰۶۱- در این عشق بازاری که قلمرو ظهور کمال شیطنت بشر است آنچه که پرستیده می شود و مورد معامله است پائین تنه و عورت است. در اینجا به یاد آن سخن تلخ و حقیقت بیدار کننده علی در نهج البلاغه می افتیم که: ای مردان از چه روی اینقدر متکبر و مغرورید شمائی که از زن، زشت ترین و متعفن ترین و آلوده ترین عضوش را می پرستید پس به چه چیز خود مفتخرید!

۱۰۶۲- این واقعیت عشق بازاری است که از پرستش تعفن و فساد و چرک شروع شده و عاقبت به فحش و زشت ترین تهمت ها و عداوتها می رسد و پایان می یابد. چنان آغازی را چنین پایانی شایست.

۱۰۶۳- آری شاهدیم که هر کسی در آن واحد برای چندین تن ایفای نقش عشق و عاشقی می کند تا شاید احمقی بیابد و برای مدتی عشق سواری کند. و اینست که بناگاه هر یک از طرفین متوجه می شود که طرف مقابلش نیز همین بازی و قصد را دنبال می کرده است و از او رندتر بوده است. و بدینگونه انتقام آغاز می شود، نبردی بیرحمانه بین دو گرگ که در لباس میش پنهان شده بودند، دو آدمخوار ایثارگر!

۱۰۶۴- امروزه این عشق شیطانی در سراسر جهان تبدیل به فرهنگ و عرف و کلیشه شده است که دیگر انگیزه ها و بنیادهای آگاهانه اش در حال فراموش شدن است همچون یک عادت جهانی! یک شیطان ملوس! یا تابوی ابلیسی!

۱۰۶۵- موسیقی مدرن و مخصوصاً موسیقی پاپ و راک و مشتقاتش آشکارا سخنگوی فرهنگی و جهانی این عشق شیطانی و ابلیسیت تقدیس شده است که گاه تبدیل به فرقه های شیطان پرستی می شود که این شیطان علناً کوس انالحق هم می زند و پیروانش هم آدمخواری عاشقانه را به فعل می آورند و از روی عشق و ایثار اجساد یکدیگر می پزند و می خورند که اخبارش گهگاه به گوش می رسد و کسی چندان تعجب هم نمی کند و گوئی ظهور واقعیتی پنهان است که هزاران سال در نهانخانه خانواده ها در جریان بوده است و اینک دموکراتیزه و مقدس مآبانه و مفتخرانه تبدیل به حقوق جهانی بشر گردیده است.

۱۰۶۶- بدان که ظهور امام زمان عج ، ظهور قهاریت و ذوالفقار عشق است که از تاجران و بازیگران و سناریونویسان و مجریان و دلّالان و ایدئولوگهای جهانی عشق بازاری انتقام می ستاند و دجالان عشق را می کشد و شقاوت ملبّس به عشق را برمی اندازد.

۱۰۶۷- اگر امام زمان همان بقیة الله است یعنی آخرین بقایای عشق بر روی زمین است که غیبت گزیده تا آنگاه که عشق بر روی زمین نابود شد یادگارش در زیر زمین و در چاه، باقی بماند، کشته باد انسان که چه سان خصم عشق است!

۱۰۶۸- آیا براستی چرا انسان اینسان با عشق عداوت می کند و آنگاه که حریف عشق نشد خود در لباس عشق به جنگ با عاشقان می رود؟

۱۰۶۹- از آنجا که هر چیزی بر شکل و صورت خود عمل می کند (قرآن) خداوند این حیوان دو پا را از صورت خویش صورت بخشید تا الهی عمل کند تا بتدریج باطناً و به سیرت هم معادل جمال گردد در کمال. و عدالت در انسان جز این معنائی ندارد یعنی باطن او همسان ظاهر و صورتش یعنی الهی شود در غیر اینصورت ظالم است زیرا نامتعادل است و لذا کذّاب و ریاکارست و این کذب و ریا و نفاق امری اجتناب ناپذیر است زیرا به ظاهر، انسان و به باطن جانور و گیاه و جماد است. «اکثر مردمان حیوان و بلکه از حیوان هم کمترند». قرآن-

۱۰۷۰- پس عداوت آدمی با عشق خدایش عین عداوت او با جمال الهی خویش است زیرا نمی خواهد مطابق جمال الهی خود عمل کند و اخلاق الله داشته باشد و امروزه هم که به یاری جراحی پلاستیک کارش را آسانتر کرده است. یعنی بجای اینکه باطن خود را بواسطه اعمالش، مطابق و همسان صورت و جمالش سازد جمال خود را همسان باطن حیوانی و جمادی خود می سازد.

۱۰۷۱- پس تعریف انسان کامل هم معلوم است یعنی هر گاه باطن و سیرت و نفس و اندیشه و احساسش همسان و هم سنگ جمال الهی او شد، کامل شده است یعنی آدم شده است و وارث علم!

۱۰۷۲- ولی از آنجا که آدمی با جمال الهی خود می جنگد بدلیل عدم تبعیت از اخلاق الله (شریعت الهی) بتدریج صورت او حیوانی می شود و گاه بدلیل رسوخ و سیطره اجنه و شیاطین در نفسش، صورتی جنی و دیوی بخود می گیرد که امروزه در سراسر جهان شاهدیم. صورت برخی از سران گروههای موسیقیائی که سخنگویان و ایدئولوگهای نبرد با عشق و اشاعه شیطان پرستی هستند براستی عین شیاطین و اجنه است. و بلکه پیروان آنان در سراسر جهان با انواع آرایش های جنّی گوئی لشکریان اجنه و شیاطین هستند.

۱۰۷۳- همانطور که مؤمنان بواسطه تقوا و جهادشان، سیمائی آسمانی و الهی می یابند و مسجود ماه و خورشید می شوند همچون یوسف.

۱۰۷۴- «خواندن به سحرگاهان به شهود می آید. پس تا توانید از شب را برای خدای بیدار بمانید تا شاید مقام محمود یابید» قرآن- یعنی آنکه خدای را از شب تا به صبح می خواند وقت سحر (فجر) دیدارش می کند و اینست مقام محمودش که همان مقام محمدی است که شب زنده دار ذاکر و عارف با دیدار جمال پروردگارش جمال محمودی خویشتن را شهود می کند. و این تعالی جمال است که حاصل تعالی نفس است که در دل هر چه باشد از صورت آشکار شود. بقول علی ع- یعنی صورت هر کسی آئینه سیرت اوست.

۱۰۷۵- پس با هر که نشینی و هر که را بیشتر بینی چون او شوی خواه ناخواه. زیرا صورت آدمی، آئینه است و اهل نظر همواره دگردیسی بلاوقفه جمال انسانها را دمادم نظاره می کند که لحظه ای ثبات ندارد و هر آن نقش نوینی را منعکس می کند.

۱۰۷۶- و اینست راز فراق عارف پس از لقای جمال دوست، تا جمال دوست را از لوح دلش بتدریج بر آئینه جمال خویشتن آورد بواسطه یاد بلاوقفه جمالی که شهود کرده است. و چون بدین مقام رسید در دیدار بعدی عجبا که دوست را به جمال خویشتن شهود می کند. و این حقیقتی عینی برای اینجانب بوده است و مصداق تحقق مقام محمودی!

۱۰۷۷- پس عرصه فراق در حقیقت مهلت و زمانی است که عارف فراق و فرق بین باطن و صورت خود را جبران کند و بظاهر و باطن یکی شود. و این مقام صدق و توحید است و وحدت وجود انسان با خودش و خدایش!

۱۰۷۸- و اینست راز «یار عرفانی» که ادبیات عرفانی ما مملو از شرح و بیان اسراروار و استعاره ای و شاعرانه اوست که گاه آئینه جمال خداست و گاه رقیب و هووی خداوند است و گاه خود خداست. و بندرت نام و آدرس زمینی این «یار غار» عارفان مکتوب و اعتراف شده است. مثل نظام اصفهانی در مکه که دختر عارفه ای است که جمال آئینه پروردگار برای ابن عربی است که تقریباً همه آثار ابن عربی به مثابه فرزندان عرفانی این رابطه اند. و یا کیمیا خاتون دخترک حدود چهارده ساله ای که آئینه جمال حق برای شمس تبریزی بود که گویا در زیر نگاه لاهوتی شمس ذوب شد و در مدت کمتر از یکسال به مرگی عجیب از دنیا رفت. این نوع زوج عرفانی را بایستی از مصادیق ازدواج ایمانی در قرآن کریم دانست: ای مؤمنان از عورتهای خود محافظت کنید الا بر همسرانتان و یا کسی که مالک ایمان شماست- المؤمنون ۶-۵- که تقریباً همه مترجمین و مفسران قرآن «ماملکتِ ایمانهم» را به معنای بدست آوردن و کنیز و نوکر و غنیمت جنگی دانسته اند. که بنظر بنده این معنائی خلاف روح قرآن و اسلام است و تهمتی ناحق به خدا و اسلام می باشد که بردگی زن را تصدیق می کند و گوئی مرد هر گاه که زنی را بهر طریقی بدست آورد می تواند بگاید! پناه بر خدا از جهل علما! بنظر ما این آیه بیانی از ازدواج هبه ای است که زن مؤمنه خود را به میل خود و بلکه به شوق تسلیم مردی می کند که ایمانش از اوست همانطور که چنین مواردی درباره رسول خدا و برخی ائمه هدی گزارش شده است چرا که در قرآن کریم می خوانیم که «ای مؤمنان، رسول از نفس خود شما بر شما ارجح است» یعنی از خود مؤمنان بر آنان محرم تر است زیرا منشأ ایمان و هدایت آنهاست همانطور که خداوند از رگ گردن به مؤمنان نزدیکتر است یعنی از خود آدمی، به او نزدیکتر می باشد. همانطور که در آیه حجاب هم آشکارا شاهدیم که خداوند زنان مؤمنه را امر به رعایت حجاب در قبال کافران می کند اعم از زن یا مرد کافر. زیرا کافر نسبت به مؤمن بیگانه و نامحرم قلبی است. همانطور که مؤمنان را خواهران و برادران ایمانی نامند تا آنجا که از یکدیگر ارث برند. «براستی که مؤمنان برادرند» قرآن- پس «ماملکت ایمانهم» به معنای مالکیت و تملک ایمانی است و نه مالکیت دستی. زیرا در اینصورت هر چه که بدست آید حلال شمرده می شود. همانطور که محمد مصطفی رحمت بر عالمیان و به مثابه مادر بشریت است و علی مرتضی هم ابوتراب و پدر خاکیان است و محرم اسرار همه انسانهاست. و بقول حافظ شیراز: هر که شد محرم دل در حرم یار بماند و آنکه این کار ندانست در انکار بماند و چه بسا زن و شوهری که تا به آخر نامحرم یکدیگرند و رابطه شان ماهیتی زنائی دارد و لذا تمام عمر مشغول تهمت و عداوت هستند زیرا حقوق الهی را رعایت نمی کنند و لذا قلوبشان از هم بیگانه و نامحرم است چون حق عشق ادا نمی شود.

۱۰۷۹- پس یار عرفانی به مثابه همسر عرفانی و همدل روحانی است و وصالشان نیز همینگونه است و وصالی نوری می باشد تحت الشعاع قرة العین (نور چشم) حاصل از بصیرت قلبی و معرفت شهودی. «و آنانکه می گویند: پروردگارا بما نور چشمی اعطا فرما که جمال همسر و فرزند خود را شهود کنیم و ما را امامان متقین قرار ده» فرقان۷۴- «و کس نمی داند که چه چیزها که پنهان شده از چشمان بواسطه فقدان نور چشم (قرة العین) بدلیل اعمالشان (اعمال بد)» سجده-۱۷- یعنی عارفان دارای نور چشم (قرةالعین) که دارای مقام امامت هم هستند (به غیر امامان معصوم) با جهانی بهشتی روبروایند (جنات نعیم) و لذا جمال آسمانی و الهی مؤمنان و پاکان را می بینند و این وصالی عرفانی و نورانی

است که در مسئله یار عرفانی و عشق عرفانی وجود دارد. این عارفان را صاحب نظر یا اهل نظر نیز گویند که با نظرشان مردمان را منقلب و بیدار نموده و بخود می آورند و چه بسا شفاعت می کنند و شفا می دهند و بر باطن بینایند و لذا محرم اسرار خلق هستند چرا که مقیم حرم پروردگارند و امانت دار او.

۱۰۸۰- برخی می گویند: «این کتابی، عرفانی و بی نظرانه نیست و عاشقانه که اصلاً نیست و بسیار ایدئولوژیک و متعصبانه و قهّار است و این در شأن عشق و عرفان نیست...!» حق با اینهاست و بهتر است بروند اسرار عشق را در فیلم «Love Story» تماشا کنند و در کتاب «هنر عشق ورزی» آقای فروم ارزیابی نمایند و اگر اسرارآمیزترش را دوست داشتند به کتابهای فال چینی و هندی رجوع کنند و باز هم اگر عجیب و غریب ترش را می پسندند به شطحیات روزبهان و غزالی مراجعه نمایند و یا تذکرة الاولیای عطار را بخوانند و یا تفاسیر صد منی مثنوی را تورقی کنند و یا فالی از حافظ بگیرند و... و اگر باز هم حالی نداد کلمه Love را در اینترنت سرچ کنند و به سراغ اقلام ممنوعه بروند که کل اسرار در آنجا هدیه شده است.

۱۰۸۱- بگذریم! آری اگر براستی هر چیزی بر شکل خود عمل می کند (فرمالیزم) پس هر چیزی و همه انسانها بطور اتوماتیک در حال کمال هستند پس چرا آدمی غیر از این است. زیرا هنوز خلقتش کامل نشده است در قلمرو تشریح و تاریخ الا انگشت شماری. و لذا جمال آدمی هم همچون سیرتش کامل نیست و فقط ظرف کلی جمال داده شده است یعنی ماکت و اسکلتش! آنانکه صاحب نظری در رؤیت صورتهای ماه هستند می بینندکه سه صورت کلی حضور دارد که یکی قرص کامل ماه در شب چهارده است که عین اسکلت جمجمه یک مرده در قبرستان است. و دو نیمرخ روبرو و لب به لب از یک پیرزال (مرد) و یک دختر نیمه خندان- گریان. و این خود بیان سیر تکامل انسان است از آغاز تا پایان.

۱۰۸۲- انسان، حیوانی عاشق است. و حیوان، نبات عاشق است. و نبات، جماد عاشق است. و جماد، هوای عاشق است. و هوا، مکانِ عاشق است. و مکان هم زمانِ عاشق است. و زمان هم بی زمانِ (اکنون) عاشق است. و اکنون، عدم عاشق است. و عدم، عشق است.

۱۰۸۳- یعنی عدم که عشق بود بر خود عاشق شد و اکنون گشت یعنی حال شد. و حال بر خود عاشق شد که زمان گشت یعنی عشقِ حال بر خودش موجب جریان یافتن آن شد زیرا زمان همان حال جاریست. و سپس زمان عاشق بر خودش شد که مکان یا فضای لامتناهی گردید. و این فضای لامتناهی (آسمان) بر خود عاشق شد که هوا گشت که همان عالم ذر (ذرات) است. و عالم ذر بر خود عاشق شد که جهان جمادی شد. و جهان جمادی بر خود عاشق شد که نبات حاصل آمد. و نبات بر خود عاشق شد که حیوان گشت. و حیوان بر خود عاشق شد که انسان پدید آمد. و انسان بر خود عاشق شد که خدا رخ نمود که جمال عشق ازلی یا جمال عدم است. در این تحولات عشق تا ابد حیران بمان!

۱۰۸۴- پس انواع و درجات عالم وجود و موجودات همان انواع و درجات عشق است.

۱۰۸۵- و نیز اینکه عشق همواره عشق به خود است که خود را غیر می سازد و در غیر تعالی می یابد. یعنی غیر شدن که همان تغییر است همان عاشق شدن بر خویش است.

۱۰۸۶- پس اگر هر چیزی عاشق بر خویش است بدان معناست که بر خویش بینا و خودآگاه است. و عشق حاصل این خود- بینی و خود- آئی است. «براستی که انسان بر خود بیناست». قرآن- و بلکه هر چیزی به درجه ای دارای این خود- بینی و خود- آئی است در کیفیت خاص خودش.

۱۰۸۷- پس انواع و درجات موجودات عالم حامل انواع و درجات خود- بینی و خود- آئی است و کل سیر تکامل جهان هستی، سیر تکامل خود- بینی و خود- آئی است که انسان در حد کمال این صفت است.

۱۰۸۸- و خداوند حامل مطلق خود- بینی و خود- آگاهی است و لذا مطلق عشق به خویش. و لذا بر کل کائنات که قلمرو خود- بینی و خود- آئی اوست بینائی و آگاهی دارد.

۱۰۸۹- پس آدم همان عدم- آگاهی و عدم- آئی است.

۱۰۹۰- آگاهی عدم درباره عدمیتش سرآغاز عشق و لذا پیدایش عالم است.

۱۰۹۱- پس خدای ازل همان عدم است که بر عدمیتش آگاه است یعنی عدم- آ. خود- آ. خودی که البته عدم است. نیست و می داند که نیست. و مگو که چگونه چیزی که نیست می داند که نیست. این همان معنای آگاهی محض و مطلق است

یعنی خودآگاهی مطلق! بودن مطلق! ذهن مطلق! هوش مطلق! و به یاد آور معارف خدا و موسی را که موسی پرسید تو کیستی و خداوند پاسخ داد که: هستم آنچه هستم!

۱۰۹۲- بسیاری از موجودات در عالم هستند که از نظر هوش و حواس و ادراک ما بشر، نیستند ولی برای خودشان هستند. مثل ویروس، اجنه، امواج رادیوئی، ارواح مردگان و امثالهم. خدا هم همینگونه است.

۱۰۹۳- عدم، نبود. و چون دانست که نیست عاشق بر نیستی خود شد. و یا چون عاشق بر خود شد خود را شناخت. پس پیدایش هستی از عدم- آگاهی و عشق بر عدمیت خود بوده است.

۱۰۹۴- این عدم- آگاهی در هر مرحله از خلقت جدید و طبقه ای از جهان نو، شرط پیدایش و زایش است تا به انسان.

۱۰۹۵- یعنی مثلاً اگر حیوان بر عدمیت ازلی خود آگاه نمی شد انسان پدید نمی آمد. همانطور که اگر انسان بر عدمیت ازلی خود آگاه نمی شد خداوند رخ نمی نمود.

۱۰۹۶- «جهان را اینگونه آفریدیم که به آنی امر کردیم که بشو و همان دم شد آنچه که منظور ما بود» قرآن- انسان نیز اینگونه همان می شود که باید و می خو اهد باشد یعنی مظهر و خلیفه خدا!

۱۰۹۷- پس انسان باید عاشق بر انسانیت الهی خود باشد تا خود را امر به کن فیکون نماید و به آنی خدای را از خود برجهاند همانطور که او هستی را از عدم برجهاند و جهان را جهاند از ذات عدم خویش.

۱۰۹۸- پس ای انسان، جمال و کمال و قدرت و جبروت و حق و احدیت و صمدیت و سرمدیت ذات خودت را به آنی متجلی ساز گر عاشق خدای خویشی و عاشق خدائیت خویشی و عدمیت خدا را در خود دیده ای. پس وجود خدا باش ای انسان! اینقدر بی غیرت مباش اینقدر بی قدر و قیمت مباش! اینقدر خوار و ذلیل مباش! بمیر تا زنده شوی کشته باش تا بکشی ابلیس را!

۱۰۹۹- این بدان که عدم عرصه آگاهی محض است در عدم غیر نور آگاهی هیچ نیست آگاهی بر عدمیت و نه آگاهی بر وجود و موجودیت که یک آگاهی مرکب است. یعنی توحیدی ترین و نابترین آگاهی همان آگاهی بر عدمیت خویش است و این نور النور آگاهی است که وجود ازل است.

۱۱۰۰- پس اگر می خواهی از عدم، وجود آفرینی، بازگرد به عدمیت خود و عدمیت خود را بپذیر و در آن مقیم شو و از آنجا امر به کن فیکون نما! پس راه و رسم آفرینش از عدم را آموختی و این آموزه ای کاملاً بدیع و اصیل برای نخستین بار در تاریخ خلقت انسان است که آموخته شد!

۱۱۰۱- و آیا چگونه توانی به این عدمیت بازگردی و در آن مقیم شوی و عین نور آگاهی بر عدم خود شوی؟ به قدرت عشق و اراده به وصال!

۱۱۰۲- خاصه آن عشق و وصالی که از آن رخ الهی متجلی گردد. پس تا رخ الهی از عدمیت تو برآید و تاریخ بشریت تو بسر آید در عدم بمان ای آدم!

۱۱۰۳- و فراموش مکن که آفرینش یعنی آفرینش از عدم! پس برای به وجود آوردن عدم بایستی هستی خود به عدم زنی تا عدم را به وجود آوری!

۱۱۰۴- تا جمع هستی ات را بر نیستی نزنی و قماری کامل برای باختن کامل فراهم نیاوری از عدم نمی رهی و بوجود نمی آئی!

۱۱۰۵- پس باید بر عدم عاشق باشی! بر آدمی که قصد نجات دادنش از عدم را داری چه خودت باشی چه غیر!

۱۱۰۶- خداوند مرا دوستدار خلقش و عاشق بدبخت ترینشان ساخت هستی شان، پستی شان و حقارت و عذابشان بود و این مقامی بسیار پست تر از عدم است به لحاظ صفات. زیرا عدم مظهر ذات مطلق مبرا از صفات است و از منظر صفات وجودی گوئی که نیستِ نیست. ولی هستی این مردمانی که من عاشقشان بوده ام از عدم هم معدومتر بوده است یعنی

مظهر همه صفات ضد وجود بودند: روسپی، معتاد، همجنس گرا، عقیم، دریوزه، برده، علیل، ذلیل، منفور و منزجر از خویشتن. یعنی ضد وجود بودند در حالیکه عدم، ضد وجود نیست بلکه فقدان موجودیت و مبرا از صفات است مثل صفر!

۱۱۰۷- و اما بعد، این ضد وجودان به این پندار آمدند که لابد از بهترین آدمیانند که مورد عشق من قرار گرفته اند. و لذا آنگاه که از این عشق، هستی یافتند چون به آنان گفتم که اگر می خو اهید دوباره به وضعیت سابق خود بازنگردید برخی حقوق را رعایت کنید بناگاه با کمال حیرت بمن می نگریستند که: مگر هیچ عیبی هم تاکنون در ما بوده است. اگر بوده پس چرا تو اینقدر ما را دوست می داشته و مریدی و خدمت می کرده ای! و این سرآغاز عداوت آنان به این بنده سراپا تقصیر! می دانی منطقشان چیست؟ می گویند: پس معلوم شد که ما را برای خودمان دوست نمی داشتی برای خدا دوست می داشتی!؟ کفر را بنگر و حماقت را!

۱۱۰۸- بدان که آن عدم ازلی ضد وجود نیست همانطور که صفر ضد یک نیست. بلکه عدم، ذات وجود است وجود بی صفات است.

۱۱۰۹- ولی معدومیت آدمی که قرآن کریم آنرا بدرستی «هلاکت» می نامد ضد وجود است همانطور که آتش ضد آب است.

۱۱۱۰- عارف، عاشق بر هلاکت خلق نیست که اگر چنین باشد این عین شیطنت و پلیدی کامل و عداوت با خلق تا سر حد انهدامشان است.

۱۱۱۱- عارف، عاشق بر عدم ازلی حاضر در ذات خلق است که با ضد وجود بار شده است و در زیر بار ضد وجود خون می گرید آن چشم خود-آی ازل!

۱۱۱۲- تصور کنید که غزالی رعنا را به یوغ کشیده باشند و گاو آهن بر گردنش نهاده و او را به شخم زمین واداشته باشند.

۱۱۱۳- تصورکنید مروارید یا الماسی نایاب در چاه فاضلاب افتاده باشد.

۱۱۱۴- تصور کنید که به مرغ عشق بجای بادام، مدفوع بخورانند!

۱۱۱۵- و یا تصور کنید که اصلاً خود خدا را استغفرالله چنین بلاهائی سرش آورده باشند.

۱۱۱۶- مگر انسان حامل صورت و روح خدا نیست. پس این کیست که روسپی و معتاد و علیل و ذلیل و هلاک شده است.

۱۱۱۷- آری! عشق به خداست در خلقی مبتلا به سرنوشتی که او را خصم وجود ساخته است.

۱۱۱۸- حال دریاب التماس دعای خدای را به مؤمنانش که: اگر یاریم دهید یاریتان دهم! و اینست آن دعای خدا و رسول به درگاه مؤمنان که دعای عشق ورزی بین خالق و مخلوق است.

۱۱۱۹- نه اینکه استغفر الله خداوند خالق عاجز و درمانده شده است و محتاج یاری مخلوق خویش گشته است. بلکه بنیاد عشق (خلافت) نهاده و دست عشق ورزی بسوی مخلوقش دراز کرده است. این دست عشق است نه دست نیاز! عشق از نیاز برنمی خیزد بلکه از بی نیازی و غایت قدرت و غنیٰ برمی خیزد!

۱۱۲۰- و آنانکه دست عشق خدای را رد کنند البته بر دوزخ ابدی وارد می شوند نه بدلیل انتقام خدا از بابت بی محلی مخلوق به عشق او. بلکه آنان را به دوزخ می کشاند تا بواسطه آتش و عذاب از آن هلاکت برهند و هستی یابند. چون عشق، زورکی نمی شود بلکه عشق به لحاظ اراده غایت اختیارست همانطور که دوزخ قلمرو جبر است.

۱۱۲۱- آنکه قهر نمی داند و قهاریت نمی تواند بدان که مهر هم ندارد و آنچه که عشق و مهر می نمایاند مفلسی و دریوزگی و چاپلوسی و تجارتی منافقانه و فاسقانه است و ماست های ریخته اش را نذر معشوق بی عشق تر از خودش می کند.

۱۱۲۲- آری! دشمنان وجود و منکران عشق می گویند: اگر راست می گوئی ما را همینگونه که هستیم دوست بدار! یعنی روسپی گری و اعتیاد و فساد و هلاکت و ذلت ما را عاشق باش!!! عداوت ما با خودمان را عاشق باش و حمایت کن!!!

۱۱۲۳- عارفان صاحب رسالت همچون انبیای اولوالعزم حتی زندگی زناشوئی و خانوادگی خود را تماماً بخدمت این رسالت الهی می گیرند و از کمترین عیش و لذت و عزت زندگی مشترک و غریزی هم برخوردار نیستند مثل حضرت ابراهیم که کل زندگی زناشوئی با سارا و هاجر را قلمرو بلایای الهی نمود تا خدایش را خشنود سازد که یک فقره آن ماجرای تبعید چهارده ساله هاجر و اسماعیل به صحرای برهوت عربستان بود. برخی عارفان همچون بایزید بسطامی و حلّاج و ابن عربی و خرقانی هم چنین زیستند. مسئله اینست که رهبانیت در قیاس با ازدواج و زندگی خانوادگی سراسر بلا و محنت بار این بزرگان همچون عسل است. «از عیش و لذایذ حقیر زندگی زناشوئی که به مردمان اعطاء نموده ایم درگذر که رزقی برتر در نزد ما داری و حسرت آسایش زندگانی زناشوئی مردمان را مخور و خودت را وقف هدایت و حمایت مؤمنان نما» حجر۸۸ و طه۱۳۱-

۱۱۲۴- زندگانی مشترک شیخ خرقانی که به نقل از بوعلی سینا مشهور است: گوئی شیخ زنی عفریته داشت که حتی شوهر را کتک هم می زد و او را در شهر یک دیوانه معرفی می نمود و خلاصه ماری در آستین شیخ بود و شیخ تمام عمرش را با صبر و رحمت با او سپری نمود. بوعلی سینا که به دیدار شیخ رفته و دریائی کرامات از او دیده بود می پرسد: یا شیخ اینهمه کرامات از چه یافتی؟ شیخ می گوید: از آن زنی که دیدی تو را با لنگه کفش از درب خانه ام راند.

۱۱۲۵- می دانیم که خود ابن عربی هم در دوران کهولتش پس از اتمام تألیفات اصلی خود مثل فتوحات مکیه، با پیرزن بیوه ای که مادر یکی از مریدانش بود ازدواج نمود.

۱۱۲۶- ابن سینا هم پس از عمری تبعید و زندان و بیابان گردی و بیماری مرگبار قولنج در نیمه دوم عمرش با زنی جذامی ازدواج کرد و درمانش نمود که بعد معلوم شد کنیزک فراری خلیفه عباسی است و به دربار بازگردانیده شد و ابن سینا در پنجاه و اندی سالگی در اوج بیماری و درد تک و تنها مرد.

۱۱۲۷- از زندگانی زناشوئی ائمه اطهار ع سخن فراوان است ولی همین قدر که علی ع برای زن و بچه اش نان به خانه نمی برد مگر اینکه همه مستمندان و فقراء سیر شده و اضافی می ماند یعنی حتی دسترنج شخصی خودش را از آن خانه خود نمی دانست. و فاطمه هم این حقیقت را می دانست که با سلطان فقر (ذوالفقار) ازدواج کرده است پس باید از دست خود خدا رزق برد.

۱۱۲۸- در حقیقت زندگی زناشوئی عارفان صاحب رسالت یکی از ریاضت بارترین وجه زندگی آنهاست که هسته مرکزی نبرد با نژادپرستی نفس خویشتن است که خصم درجه اول عشق نزادی است.

۱۱۲۹- درباره رسول اکرم نیز می دانیم که با داشتن چهار همسر در آن واحد و سیزده زن در طول زندگیش چه بسا از شرارت همسرانش در طویله کنار شترش می خوابید. درحقیقت محمد ص بزرگترین ریاضت کش و محنت کش وادی محبت در عرصه زندگی زناشوئی در کل تاریخ بشر است که داستان یک فقره از این رنجها ماجرای مشهور عایشه محبوبترین همسر رسول خداست هم در دوران حیات و هم مماتش.

۱۱۳۰- برای عشق الهی و عرفانی خصمی بیرحمتر و شقی تر از همسر و خانواده و نژاد وجود ندارد و محمد ص ، در واقع در تمام عمرش با حدود سیزده همسر و خانواده و نژاد در نفس خود و بر علیه دل خود جنگید. مبادا پندارید که او با همسرانش می جنگید. هرگز! او با دلش می جنگید آنهم با مهربانترین دل کل تاریخ بشر! این معنای بزرگ را فهم نما و در آن بس تأمل کن!

۱۱۳۱- درباب زندگانی ائمه اطهار ع از این منظر به کتاب سرگذشت علیین (انسان کامل) از اینجانب رجوع نمائید.

۱۱۳۲- کسی را می شناسم که بخاطر سیر و سلوک روحی و عشق عرفانی عمری تحت تحریم جنسی زنش قرار داشت تا مرد را تسلیم اراده کافرانه خود سازد و از ایمان و راهش برگرداند و این مرد هرگز نه همسر دیگری بطور رسمی یا غیر رسمی برگزید و نه زنا کرد و با مهربانی و صبر، زنش را حفظ نمود و هرگز مقابله به مثل هم نکرد. و باید دانست

که ریاضت و زجر جنسی در قلمرو تجرد بسیار آسانتر از دوره تأهل و زیستن در کنار زن است بدون داشتن رابطه جنسی. این مرد به مقامات معنوی و مکاشفات شگرف دست یافت که بندرت مشابهش گزارش شده است.

۱۱۳۳- درد و داغی بدتر از این نیست که کسی را چنان عاشق باشی که برای سعادتش تمام هستی ات را به آسانی نثار کنی ولی دل او نسبت به تو سنگ باشد سنگی یخ زده. و درد و داغی هولناکتر از این آنکه خصم جان تو باشد. و اینست سرّ وجود عارفان واصل نسبت به مردمان که طلایه دار عشق مطلقه خدا بر خلق هستند و سپر بلای خدا در قبال دشمنان عشقش!

۱۱۳۴- و بدان که قلوبی سنگتر و یخ زده تر و عدوتر از قلوب مردمان نژادپرست نسبت به عشق اولیای الهی نیست. و لذا در همه جای تاریخ بشر عشق نژادپرستانه در نقطه مقابل عشق الهی- عرفانی قرار داشته و در نابودی آن از هیچ پلیدی فروگذار نکرده است مثل نبرد بنی اسرائیل با مسیح و مؤمنانش. مثل نبرد اعراب قریش با محمد و آل محمد. مثل نبرد نژادپرستی هندو بر علیه بودا و پیروانش. مثل عداوت جماعتی از سادات بر علیه امام زمان طبق روایات شیعی.

۱۱۳۵- «قیامت آنروزی است که نهان ها آشکار می شود و در آن روز خوشبخت کسی است که هر آنچه از خودش دیده را تصدیق نموده و توبه کرده و به پروردگارش پناه می برد. و بدبخت کسی است که ظاهر شده های باطن خود را انکار می کند. خوشبخت ها بر بهشت جاوید وارد می شوند تا زمانیکه زمین و آسمانها بر پاست. و بدبخت ها بر دوزخی وارد می شوند تا زمانیکه زمین و آسمانها بر پاست. الا اینکه خداوند عفو نماید...» هود۱۰۳-۱۰۸ – وطارق۹- این قیامت صغرای قبل از قیامت کبراست زیرا با قیامت کبرا زمین و آسمانها جمع می شوند. پس این قیامت مذکور وقتی رخ می دهد که زمین و آسمانها برپایند و این قیامت حاصل رویاروئی افراد و گروههای بشری با عارفان و امامان عصر خود است. و عشق این مردان خداست که باطن انسانها را منقلب و فعال و زنده و به فعل می آورد و برون افکنی می نماید که همان نفس اماره است که جز کفر و کبر و جهل و گناه محصولی ندارد و لذا توبه از آن واجب است که در غیر اینصورت عذاب نازل می گردد که البته این عذاب عمرش حداکثر تا قیامت کبراست که زمین و آسمانها جمع می شوند و لذا در قیامت کبرا و پس از آن بخشوده و پاک شده اند. و این از برکات وجود عارفان عاشق است.

۱۱۳۶- عارف عاشق آن انسانی است که به مقام آدمیت رسیده و «وارث آدم» نامیده می شود زیرا بقول قرآن هر کسی را به سیمایش می شناسد و اسرار نهانش را می داند همچون حضرت آدم که علم باطن داشت و اسرار ملائک را به آنان گفت و آنان را به سجده کشاند. و این بدلیل عشق است که عارف را مقیم قلوب می سازد و دل کانون اسرار انسان است. یعنی آدمیت از عشق است بخدا و خلقش!

۱۱۳۷- و از همین رو که عارف مقیم قلوب مردمان است باعث قیامت صغرای آنهاست و اسرار نهان آنها را عیان می سازد به زبان و فعل خودشان. «و در آن روز هیچکس جز به اراده حق سخن نمی کند» هود ۱۰۵-

۱۱۳۸- پس عارفان، وارثان علم ائمه هدیٰ نیز هستند همانطور که امامان ما هم ملقب به «وارث آدم» می باشند همانطور که آئینه جمال امام زمان هم هستند. زیرا وجود فی ذاته همان علم وجود است.

۱۱۳۹- و امر هدایت مؤمنان بدست عارفان هم از واقعه عشق و خلافت است که مؤمن را مقیم دل عارف و عارف را مقیم دل مؤمن می سازد. پس مؤمن بهمراه عارف سفر می کند در حرکت جوهری و به باطن!

۱۱۴۰- «سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند». این داغ دل مرید عاشقی است که هر چه در چمنزار دل خود می گردد سرو قد مرادش را نمی یابد. آیا او از من قهر کرده است؟ آیا من به اندازه لازم او را زیبا ندیده بودم؟ پس چرا امشب دزدکی وارد جان من نشد؟ خلیفه من پس کجاست؟ ساقی من چرا روی بمن نمی کند؟ چرا جمال پروردگارم امشب نمی درخشد؟ کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند!

۱۱۴۱- دیشب غزل «سرو چمان» حافظ را در محضر پری روئی خواندم و با کل جانم به روحش درود فرستادم. صبح که گشت جمال قدسی اش بر من تجلی کرد که:«خیلی وقت بود چنین درودی بمن نرسیده بود». من نخست پنداشتم که پروردگار من است. بخدا که بین عاشق و معشوق هیچ جز بی ذوقی حائل نیست.

۱۱۴۲- آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند   بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند
این فقط عارف واصلی است که جانشین تو شده است یعنی امام.

۱۱۴۳- گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام   گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند

و این داستان ناکامی و خون دل همه مردان است با زنان محبوبشان. تا بدانند که این جمال که دل برده نه از آنان که از اوست.

۱۱۴۴- بخدا سوگند که عشقش مرا چنان کرد که حتی در دل سنگ هم او را دیدار کنم، حافظ شیراز ما اسرافیل عشق است که در هیبت بشری و به زبان بشری سخن می گوید و بیان می کند جگر قرآن را. این کلام قدسی بیواسطه خداست با دل عاشقانش!

۱۱۴۵- بزودی زود، خورشید عشق از ذات این دفتر چنان طلوع کند که نور خداوند را از خاک زمین مشعشع نماید و دل خلق را طوفانی سازد و ریشه شقاوت و بی مهری را براندازد.

۱۱۴۶- تا زمانی که از بدبختی مردمان جگرت سوراخ سوراخ نشده باشد تا آن حد که از خوشبختی خود منزجر شده و آرزوی مرگ کنی، مستحق عشق نشده ای ای برادر! پس زبان درکش و این واژه قدسی را آلوده مساز و آبروی خود مبر و رنج خلایق میفزا!

۱۱۴۷- افسوس و هزاران اندوه بر آدمیزاده که نمی داند عاشق بر کیست. پندارد که عاشق بر پشم و پی و گوشت و چرک و خون و سوراخ شده است. خانه جهل خراب!

۱۱۴۸- افسوس بر آدمیزاده که پندارد معشوقش برای خوردن است و خوابیدن است و گائیدن است و زائیدن. شهر کوران خراب!

۱۱۴۹- دل آدمی با الفبای ادراک و حواس سر و کار دارد یعنی رنگهای بکر و اصوات بی معنا و اشکال محض بی اسم و بوهای بی نشان و احوالات ورای منطق و حساب و کتاب! اینها الفبای زبان دل انسان است که الفبای عالم وجود است. دل، مدرّک وجود محض است، رنگ و بو و صدای محض و بودن محض! و بعد این الفبای بی معنا را مبدل به جمالی می کند که پرستش آن بر کل جهان هستی ارجح می شود. این جمال خداست. دل عاشق، خود خالق است خالقِ خالق خویشتن! این بدان!

۱۱۵۰- آدمی اگر باور کند که ازدواج نمی کند الا برای دیدار با خداوند، سرنوشتش بکلی دگر شده و زمین بهشت عدن می شود.

۱۱۵۱- و اگر مسلمانان باور کنند این کلام خدا را آنگاه مسلمان شده اند، «زنان شما مزرعه شمایند بر آنان از هر حیثی که می خواهید وارد شده و خود را مقدّم دارید و بدانید که خداوند را دیدار می کنید».

۱۱۵۲- اگر انسان بداند که عاشق شده است تا در معشوق با خداوند دیدار کند آنگاه سرنوشت عشق به جنون و جنایت نمی رسد و بلکه به معراج می انجامد.

۱۱۵۳- بدان که مرد در آغوش همسرش با خداوند دیدار می کند. خدای را باور کن ای خداپرست!

۱۱۵۴- «آنانکه از کرم پروردگار خود مغرور شده و بر دوزخ وارد شدند...» قرآن- «براستی که فرزند آدمی را کرامت عطا نمودیم» قرآن- این کرامت که آدمی را چنین غرّه می سازد که مرتکب چنان ستمی می شود که تنها راه رهائی از آن آتش دوزخ است جز عشق نیست. یعنی عنصری از گوهره وجود که تو را محبوب دلی می کند و نوری را برمی فروزد که با آن راه هدایت و خدایت را پیدا کنی ولی تو آنرا زنجیر اسارت و ذلت فرد یا افرادی می سازی که تو را دوست دارند بدلیل آن گوهره که همان نعمت است و یا وجهی از جمال اعلای حق که تو را بر حق می سازد در نزد دیگری!

۱۱۵۵- حقایق این آثار را دو دسته اند که تصدیق می کنند: مؤمنانی خاشع و خداترس و یا کافرانی ظالم و سوخته شده در درک اسفل!

۱۱۵۶- کسی که می خواهد عاشق باشد معشوق می شود و آنکه می خواهد معشوق باشد منفور می شود! خداوند نظر بر دلها دارد و نیات زیبا را حتی بدون عملی، اجر عملی می دهد، خداوند عاشق عاشقان است.

۱۱۵۷- عاشقی که چون بید از غیرت خدا نترسد و نلرزد عاشق نیست بلکه فاسقی است که مبتلا به مکر الهی شده است تا رسوا گردد.

۱۱۵۸- آنکه امام رحمت و هدایتی یافت و همه گناهان و عذابهای زندگانی گذشته اش شفاعت و پاک گردید و سبکبال و زنده شد اگر اراده اش را به تمام و کمال و بی چون و چرا به امامش نسپارد و اطاعت نکند و شرک ورزد دوباره به کفر و فسق و ظلم بازمی گردد و این بار بدلیل سبکبالی و حیات حاصل از شفاعت و رحمت امامش یک شبه ره صد ساله تباهی را می پیماید. «آنانکه پس از ایمان، کفر ورزیدند در حالیکه به اختیار خود بودند و در این کفر خود مجبور نشده بودند، به عذاب عظیمی دچار می شوند و خداوند بر گوشها و چشمان و قلوبشان مُهر می نهد که تا قیامت غافل بمانند و در قیامت هم عذابی شدیدتر در انتظارشان است. زیرا حیات دنیا را بر آخرت ترجیح دادند». نحل-۱۰۶-۱۰۹-

۱۱۵۹- آنانکه از رابطه با عارفی فقط به قصد شفاعت و رفع عذاب و مصیبت بهره می برند و تن به ارادت و دل به هدایت و سر به معرفت نمی سپارند بدترین مردمانند و خداوند به آنان وعده عذاب عظیم در دو دنیا را داده است و حتی عذاب بعد از قیامت کبرا را. و علاوه بر این حواس و هوش آنها را هم تعطیل نموده و احمقشان می سازد زیرا از هوش و حواس و دلی که به نور رحمت امام احیاء شده بود جهت عیاشی و فساد خود بهره گرفتند و نه جهت کسب معرفت و علم و حکمت و هدایت.

۱۱۶۰- این آدمیزاده اگر از همه حقایق عینی و محسوس و ملموس زندگیش فقط مردن و مرگش را به یقین باور می کرد و مرگ را فقط مال همسایه و آدمهای بدشانس نمی دانست بناگاه عاشق می شد بر عالم و آدمیان. و همه مسائل و بدبختی های زندگی برطرف می شد و زمین بهشت می گشت و آدمیان ملائک.

۱۱۶۱- در واقع برای عاشق شدن کافیست که انسان واقعیت عینی و محسوس زندگیش را بی تفسیر باور کند. هر باوری درباره هر موضوعی، منجر به یک عشق جدید می شود. در واقع بایستی گفت که عشق به لحاظ بنیادهای معرفتی و متافیزیکی اش ریشه در واقیعت مادی زندگی دارد و رئالیزم اساس عشق است. این معنا را به وضوح می توان در قرآن کریم دریافت.

۱۱۶۲- در یک کلام بشریت مشکلی جز کم آوردن در قبال عشق خالقش ندارد. عشقی که از درب وجود اولیایش بر خلایق گشوده می شود و بر خلایق می بارد چون باران رحمت. پس آدمی باید مریدی حق و اولیای حق کند که تمرین عاشقی است تا بتواند عشق خالق را هضم و جذب کند و دچار یبوست روح و قبض دل و جان نشود و از غایت عشق حق برخوردار شود.

۱۱۶۳- «یار مفروش به دنیا» اگر بخواهیم در یک کلمه کل راز فلاکت و هلاکت بشر را در طول تاریخ بر روی زمین آشکار کنیم همان است که حافظ ما در همین عبارت مذکور بیان فرمود: خدافروشی، امام فروشی، دوست فروشی، محبوب فروشی، همسرفروشی، فرزندفروشی و... یعنی که خودفروشی. چرا که محبوب تو هر عنوان و نسبتی که با تو دارد همان خود خود توست. حال تو خود را می فروشی به دنیا و کالاهایش و بازیهایش که چه بدست آوری؟ کل دنیا را؟ به درد چه کسی بخورد؟ زیرا تو که دیگر وجود نداری. و این است که خداوند که خود خود ماست به ما می گوید که خود را مفروشید که کافر می شوید. یعنی بی وجود می شوید.

۱۱۶۴- خداوند در کتابش اکثریت مردمان را کافر یعنی خودفروخته شده می خواند. آیا براستی کدام یک از ما خود را موجودی خودفروش یعنی یارفروش می داند؟ می دانید چرا که هیچکدام از ماها خودمان را مصداق و مخاطب این نوع آیات الهی نمی یابیم زیرا که وجود نداریم یعنی که خود را یعنی یار را فروخته و خورده و نابودش کرده ایم و لذا فقط آن انگشت شمار کسانی که هنوز خود را تماماً نفروخته و چیزی در ته دیگ وجودشان باقی است خود را مخاطب این آیات می یابند و بر خود می لرزند. «مؤمنان حقیقی کسانی هستند که چون آیات ما را می شنوند می لرزند».

۱۱۶۵- آری، در حقیقت آنچه که فروخته می شود درعرصه عشق است که وجود آدمی در بازار خودفروشی مشتری پیدا می کند. و عشق عهد انسان و خداست که فروخته می شود. «عهد خود با پروردگارتان را اینقدر ارزان مفروشید» و یا سخن قاطع تر علی که «از بابت هر آنچه که از خود می فروشید در دو جهان هرگز معادل و جبرانی نخواهید یافت».

۱۱۶۶- آری، جز عشق هر چیزی معادل و جبران دارد. «پروردگار بر شما مؤمنان منت نهاده و قلوبتان را به هم متصل نمود که اگر کل قدرت و امکانات دنیا را دو برابر نموده و در اختیار گیرید هرگز نمی توانید دلی را به دلی وصل کنید». و عشق یعنی وصلت دو دل و دو روح.

۱۱۶۷- آیا براستی چرا وصلت و وحدت قلبی و روحی دو انسان چنین ارزش خارق العاده ای دارد که برتر از دو جهان است؟ چرا؟ آیا مگر از این وحدت دو جان چه خاصیتی حاصل می آید که برتر از دو جهان است؟

۱۱۶۸- آری، از وصلت دو جان کسی رخ می گشاید که خالق جانها و جهان هاست. یعنی جان جانان و جان جهانیان دیدار می شود. «چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود». رسول اکرم ص.

۱۱۶۹- و نیز «زنان شما کشتزار وجود شمایند از هر حیث که می خواهید بر آنان وارد شوید و خود را مقدم دارید و بزودی پروردگارتان را دیدار می کنید». قرآن- ولی نه آن زنی که پیشاپیش فروخته شده است به دست شوهرش و یا آن شوهری که معامله شده است به مهریه و طلاق و سور و سات عروسی و تجارت نژادی و معاملات عرفی و مناسبات شبه شرعی و فلسفه های فمینیزمی و برابری و...

۱۱۷۰- پس مفروش دلبر را ای دل داده و مفروش دلداده ات را ای دلبر. و مفروش یار را حتی بر دار.

۱۱۷۱- پارسان باش: خلاق و عاشق و ایثارگر و رزاق و مهربان و حافظ و بخشنده و نامرئی ولی در همه حال شنوا و بینا و مرید. درست بسان امام زمان در قلمرو غیبت!

۱۱۷۲- بسان پارسان باش: عارف واصل با همه فضائل یار ولی نه در غار که بر دار و سپر بلای یار همچون حلّاج!

۱۱۷۳- اینست که عارف صاحب رسالت در نزد یار چنان مقرّب و محبوب است که انبیای سلف بر مقامش غبطه خورند.

۱۱۷۴- دَم آدمی همان دمیده شدن روح در نفس اوست و نفس کشیدنش همان فعالیت نفس اوست. و مرید از دم مرادش روح می یابد همانطور که معشوق از عاشق و مخلوق از خالق.

۱۱۷۵- «دَم غنیمت دان که عالم یک دم است   آنکه با دَم همدم است او آدم است» صفی-
هر کسی در حیات دنیایش فقط یکبار از دَم الهی، روح در او دمیده می شود از دَم انسانی علی وار و عارفی واصل که نَفَس و کلامش همان دم الهی است و نفخه روح حق. که اگر این دم را از دست داد فرصت آدم شدن را از دست داد. و آنکه از دَم عارفی دَمی یافت بایستی با صاحب دَم، همدم و همراه و همدل و همسر و همسرنوشت و مرید شود در مسیر آدمیت و سیر الی الله و لقاء الله.

۱۱۷۶- وای بر آنکس که دم مسیحائی مردان خدای را صرف بازی دنیا و عیش بازاری نمود. «آنانکه پس از ایمان، کافر شدند بی آنکه مجبور بوده باشند به عذاب عظیم مبتلا می شوند و خداوند بر گوشها و چشمها و قلوبشان قفل میزند تا غافل بمانند و در قیامت بر دوزخ وارد شوند. این بدان دلیل است که عیش دنیوی را از عیش معنوی و اخروی دوستتر می دارند.» قرآن- نحل ۱۰۹-۱۰۶-

۱۱۷۷- آنکه عشق و خاصه عشق عرفانی را تبدیل به رفیق بازیهای بازاری می کند و کوثر عشق و عرفان را تبدیل به حمام مفاسد و عذابهای دنیوی خود می سازد تا در دنیا بیشتر خوش گذراند و پیرش را فقط برای رفع عذابهای کافرانه اش می خواهد، خداوند حتی عیش دنیوی و عواطف بندتنبانی و نژادی را هم بر او حرام و ممنوع می سازد و غرایزش را فلج می کند یعنی چشم و گوش و دل و هوش او را تعطیل و عقیم می نماید و این همان خسران در دو عالم است به مصداق آیه فوق الذکر.

۱۱۷۸- عشق برای نرم ساختن قلوب سخت تر از سنگ مردمان است تا این فولاد منفجر شده و نهر جوشان آب حیات جاوید از آن جاری شده و بسوی درک اسفل السافلین وجود آدمی سرازیر گردد و احیایش نماید. و این وقتی ممکن می شود که مخاطب عشق، تسلیم و مرید محض عاشق شود. در غیر اینصورت شقی تر و بلکه پلید و شیطان صفت می گردد و خود زان پس در جامعه همچون خانه شیطان عمل می کند. کسی که قرار بود خانه خدا شود.

۱۱۷۹- وای بحال آنکه با رحمت مطلقه پروردگار (عشق عرفانی) مکر و بازی و تجارت نمود. «کشته باد چنین انسانی که چه ناسپاس است» قرآن- و براستی کشته می شود آنگاه که خداوند چشم و گوش و دلش را قبض و تعطیل می کند.

۱۱۸۰- اینجانب شاهد بسیاری از این ناسپاسان وادی عشق بوده ام و دیده ام که چه سان کر و کور و بی دل و احمق می شوند و رسوا در میان همانهائی که تا دیروز از عشق همچون حربه ای بر علیه شان استفاده می کردند که: ایها الناس بنگرید که چه والا و برگزیده و رعنا و برتریم از شماها!!

۱۱۸۱- از این یارفروشان خودفروش چنان تعفنی دوزخی به مشامم رسیده است که براستی تعفن فاضلاب در قبال آن موجب امتنان است. این بدان دلیل است که اینان با آگاهی، دل خود را به شیطان دادند در حالیکه شیطان را با هویتش می شناختند که خصم عشق و عزّت انسان است. «بدانید که شیطان خصم قسم خورده شماست» قرآن- و اینست که خداوند مشرکان را نجس خو انده است یعنی آنانکه یک پا در عشق دارند و پای دگر در فسق. یک دست به دست حضرت عشق دارند و دست دگر بدست شیطان. شیطانی که مقیم در نفس ناس و خاصه اهالی نژاد است و لذا بسیار ملوس و نازنین می نماید و با عشوه می گوید: اگر تمام روی به حق عشق کنی نژادت عاقت می کنند آیا می خواهی به آنان خیانت کنی؟

۱۱۸۲- کل راز شیطان پرستی آگاهانه انسان ناسپاس در قبال عشق الهی، عدم سرنهادن بر آستانه دوست است یعنی انکار ارادت و تبعیت از کانون عشق و رحمت و هدایت! و لذا در چنین مواقعی خانواده و نژاد بهانه ای بیش نیست و این نوع آدمها تا قبل از این کمترین عاطفه و اهمیتی برای خانواده خود قائل نبودند. حال اینک مدعی رعایت عشق و وفا و عاطفه می شوند آنهم در قبال عشق خدا که از جان مردان حق تجلی می کند و اشقیاء را دعوت به توبه و نجات و تسلیم می کند.

۱۱۸۳- آنکه در عشق، خیانت کرد تا ابد منفور دل خویشتن خواهد بود و اینست منشأ آن تعفن دوزخی بقول قرآن.

۱۱۸۴- آنکه دَم پیر عشق را کُشت و دل به شیطان فروخت بوی تعفن دم شیطان از تنفس او بازدم می شود. و همین تعفن است که عالم و آدمیان را از او فراری و منزجر می کند. یعنی همان کسانی که مشتریهای فاسقانه عشق او بودند و بخاطر بدست آوردن دلشان، دل به شیطان داد و امام عشقش را فروخت. «ای مؤمنان عهد خود با پروردگارتان را مفروشید که بکل کافر می شوید» قرآن- یعنی ضد وجود می شوید. کسی که ایمانش را فروخت کافری جاهل و بی وجود نمی شود بلکه خصم وجود خویش می شود و اینست عذاب عظیم و عذاب مُهین و عذاب عقیم و عذاب ابدی و عذاب الله! و در آخرت هم بر دوزخ آشکار وارد می شود. این همانست که با صورت خود را در آتش سرنگون می کند و می گوید: ای کاش خاک می بودم! زیرا او صورت خود را به شیطان فروخت صورتی که محل تجلی نور عشق بود اینک شیطان زده شده است و خداوند برخی از اینان را در همین دنیا بصورت بوزینه و خوک و سگ درمی آورد.

۱۱۸۵- آری! آنکه بر آستانه عشق سجده نمی کند و تسلیم و خاشع نمی شود صورت الهی خود را از دست می دهد و بشکل بدترین حیوانات درمی آید و لذا می گوید: ای کاش خاک می بودم! و سپس با صورت خود را در آتش می افکند. و این غضب عشق است و غیرتش! «آیا خواهید خبر دهم شما را به بدترین لعنت و غضب خدا بر فاسقان که برخی از آنان را بوزینه و خوک نمود. و آنکه شیطان را پرستید وضعش بدتر است که از میانه راه گمراه شد ولی چون به نزد شما آیند اصرار می کنند و سوگند می خورند که ایمان دارند در حالیکه بر کفر وارد شده اند و خدا می داند». مائده ۶۰-۶۱-

۱۱۸۶- آنانکه بر دوزخ وارد می شوند می گویند «وای بر ما که بر کَرَم پروردگار خود مغرور شدیم.» قرآن- و کرم و کرامت خداوند همان عشق اوست که از وجود مردانش بر مردمان می تابد و هر درد بی درمان تن و دل و روان را شفا می بخشد و امر به توبه و اطاعت از حق می کند ولی با خود می گویند: «امکان ندارد که این مرد مهربان که جز مهر و کرامت و محبت از او صادر نمی شود بر ما غضب کند...» آری این درست است. ولی این مهر صاحب دارد که خداست. و لذا خداوند به رسول مهرش می فرماید: اینک دیگر کافران را رها کن و از آنان فاصله بگیر و بمن واگذار! «کشته باد چنین ناسپاس!» قرآن-

۱۱۸۷- «عشق غیرمتعهد» ایدئولوژی ابلیسی عصر جدید در قبال عشق الهی است که سراسر تعهد و وفا و ارادت ابدیست. عشق غیرمتعهد آشکارا مذهب اصالت فسق و هرزه گی و روسپی گری و جفا و خیانت و پلیدی است. این عشق ضد عشق است که بانی اش ابلیس است که بر عشق آدم- الله سجده نکرد زیرا نمی خواست متعهد شود.

۱۱۸۸- سوره کوثر که سوره فاطمه اطهر است سوره عشق الهی است که فاطمه جمال جاویدان آنست برای ملاقات کنندگان جلال محمدی عشق. و کوثر شراب نوری عشق لدنی حق است که در دل عاشق می جوشد و سر می رود و خلق را مست عشق حق می سازد و عاشق بایستی قربانی کند «خود» را بر لب جوی این نهر نور!«براستی که تو را کوثر

عطا کردیم. پس وارد شو در این نهر و قربانی کن خود را در هنگامه ورود. و بدان که شأن دشمنان عشق، عقیم است».

۱۱۸۹- به یاد دارم که مدتی قبل از واقعه نزول روح و هو و جوشش کوثر کبریائی عشق حق در جانم، یک سروش غیبی از اعماق دلم این نعره را بطرزی جان گداز شبانه روز به آواز می خواند که: «فاطمه آن همدل و همجان و روح من کجاست!» و من در حیرت بودم که این کیست که می خواند و فاطمه را می خواند. تا اینکه بالاخره کوثر جانم به جوشش آمد و آن راز آشکار شد هم به معنا و علم یقین و هم به رؤیت و شهود بیداری!

۱۱۹۰- عشق یعنی حضور فاطمه در جان. چرا که فاطمه بقول خدایش، صورت فطرت الله است. و عشق هم جوشش فطرت الهی انسان است که «فطرت مردم را بر فطرت خود قرار دادیم و اینست برپائی دین خالص حق». قرآن- و دین خالص حق همان عشق اوست که جوشش فطرت او در جان است که جمال شهودیش فاطمه است همان شراب نور کوثر کبریائی حق که ساقی اش علی ع است که در حلقوم عاشقانش می ریزد.

۱۱۹۱- پس این بدان که هر عارف عاشقی که هر صبح سحر جمال قدسی حق را در عالیترین تجلی رؤیت می کند آن فاطمه است که فطرت الله است و جان جانان! این عارف چه مسلمان باشد چه مسیحی یا بودائی و گبر و یهود و مایائی! زیرا آدمی را فطرت واحدی است و آن فطرت در عالم تجلی ارض، فاطمه است. «همه انسانها را از نفس واحدی آفریدیم» قرآن-

۱۱۹۲- و نیز بدان که عشق در کمال ظهورش ذوالفقاری است. اینجانب سالها پیش از این در دوره کوتاهی که عشق خوش نویسی اسمای الهی در من غوغا می کرد واژه عشق را با تمام عشقم می نوشتم که بناگاه صورت ذوالفقار آشکار شد که لغت عشق بود که عین آن دو تیغ ذوالفقار بود و شین آن هم بدنه تیغ بود و قاف آن هم دسته شمشیرش. و این ظهور حقیقت عشق بود از واژه عشق!

۱۱۹۳- و اینست که عاشق یا معشوقی که قهاریت و غیرت و غضب عشق را برنمی تابد و تصدیقش نمی کند بکلی از عشق بیگانه است و ذره ای استحقاقش را نیافته است. او از این حق نشناسی عشق به زیر ستم اشقیا می افتد تا دلش نرمتر شود تا شاید اگر عمری بود بار دگر که عشق آمد، برایش ناز نکند که: نازنینان ناز کمتر می کنند ناز کمتر کن بر نازان عشق!

۱۱۹۴- «اگر مرا دوست می داری و عاشقی پس چرا اینقدر انتقادم می کنی و خشمگین می شوی...؟» این حرف همانهائی است که بزودی جمال عاشقانه شان تبدیل به بوزینه و خوک و سگ می شود زیرا از صفات سگی و خوکی و میمونی خود دفاع می کنند و نمی خواهند کمال عشق را دریابند و متحول شوند و در دست عاشق ماساژ بخورند و در زیر پایش تبدیل به گِلی آماده خلق جدید شوند.

۱۱۹۵- بسیاری بر این پندارند که عشق برای خوشگذرانی است. عشق برای آدم شدن و خلیفه خدا گشتن است. عشق برای بوجود آمدن از عدم است. عشق برای تبدیل خاک به آب است و آب به گیاه و گیاه به گُل و گُل به جان و جان به حیوان و حیوان به انسان و انسان به یزدان!

۱۱۹۶- این بدان! عشقی که در آن اطاعت و خشوع و ارادت و ادب و خدمت معشوق به عاشق نیست آن عشق بزودی تبدیل به اشد نفرت و عداوت می شود و عاقبت انکار می گردد زیرا نور عشق از میان برمی خیزد و دیگر نیست!

۱۱۹۷- «اگر عاشق منی و راست می گوئی مرا همانگونه که هستم بخواه...» این سخن همه فاسقان وادی عشق است که عشق را بنده و برده و ملعبه خود می خواهند یعنی خدای را، استغفرالله! اینان را می کُشد خدای، که: کشته باد انسان ناسپاس!

۱۱۹۸- عشق، یک فرصت است یک شانس، یک بخت، یک همای رحمت که بر سر کسی می نشیند. عشق فرصت و امکان انسان شدن و الهی شدن این حیوان دو پای خونخوار ظالم است. که خداوند جمالش را می بخشد تا او کمالش را هم طلب نماید و برایش رنج بکشد که: براستی که انسان را در رنج آفریدیم!

۱۱۹۹- «حال که سینه ات را گشودیم و ظلمت ثقل و تباهی را زدودیم و دلت را بالا بردیم و سبکبالت نمودیم پس بسوی ربّ خویش (پیر عشق) بال بگشای و راغب شو و تنبل و کاهل مباش...». سوره الانشراح- این وقوع عشق است که سینه انسان را به عظمت آسمانها توسعه می بخشد و دل را آسمانی می کند و شوق پرواز می دهد.

۱۲۰۰- بازی با عشق، جنون زاترین و مالیخولیائی ترین بازیهاست که فرد بازیگر در آن مسخره دست شیطان می شود و عاقبت خود یک شیطونک از آب درمی آید جهت سرگرمی محفل شیاطین!

۱۲۰۱- «ای انسان تو ذاتاً خواهان پروردگار خویشی به دیدارش... پس قسم می خورم به شفق و شب و آنچه در آن است. و به ماه چون کامل شود و برسد به جائی که باید برسد. پس چیست که ایمان نمی آورند و به وقت خوانده شدن قرآن، سجده نمی کنند...». سوره الانشقاق- یعنی انسان ذاتاً عاشق روی خداست و دیدارش می کند به نور شفق و شب و در پرتو ماه شب چهارده. «پروردگارتان را دیدار می کنید همچون ماه شب چهارده». رسول اکرم ص- پس براستی چیست که ایمان نمی آورند؟ «زیرا در ملاقات پروردگار تردید دارند». ولی این تردید از کجاست؟ از تردّد! از تذبذب! از رفت و آمد مشکوک بین پروردگار و شیطان! این شک حاصل از تردید و تردد با شیطان است که: ای بابا او هم بشری مثل من است دهان دارد و شکم و تنبان. می خورد و می شاشد و می خوابد! پس جدّی مباش بازیت را بکن هم خدا را داشته باش و هم شیطان را. فکر روز مبادایت را هم بکن. آدم باید زرنگ باشد! زیرا عشق که تا ابد هست فقط فسق است که همیشه دم دست نیست زیرا مشتری زیاد دارد و تورم هم که هست. پس باید حساب بانکی فسق را هم همواره شارژ کنی! یک وقت دیدی که عاشق مُرد! پس شیطان هم یک جاهائی بدرد می خورد او را هم در پس پرده داشته باش! می بینی که عاشقت مگس می پراند و این شیطان است که سرش شلوغ است همواره یک وقت رزروی با او داشته باش و مرتب تمدیدش کن! و... این نجوای شیطانی معشوق است: «ای مؤمنین با دشمنان من و خودتان، دوستی مکنید حتی اگر عزیزترین کسان شما باشند...».

۱۲۰۲- آدمی اگر به یقین بداند که این جلوه ای از جمال پروردگارست و تجلی فطرت اللهی انسان است که در عشق رخ نموده است و این تحقق قرآن است، سجده خواهد کرد و شیطان را بخود راه نخواهد داد.

۱۲۰۳- آنچه که عشق جنسی را تبدیل به عشق عرفانی می کند مریدی معشوق نسبت به عاشق است. و آنچه که عشق عرفانی را هم تبدیل به فسق می کند عدم ارادت عملی مرید نسبت به مراد است.

۱۲۰۴- من کیستم من؟ شاید تو! چون هر چه که می نگرم من، خودم نیستم: این سرّ وجودی عشق و عاشقی و معشوقیت است. و لذا هر یک از طرفین هر چه که با دیگری می کند در حقیقت با خودش کرده است.

۱۲۰۵- من کیستم؟ من نیستم! پس چو عشق آمد بنده و مریدش شو تا آفریده شوی!

۱۲۰۶- آری! معشوق یا مریدی که راز دلش را از مراد و عاشق خود پنهان دارد در واقع آنرا برای شیطان ذخیره کرده است و این امتحانی عظیم است در صدق و اعتماد عشق خاصه در رابطه با پیر و مراد عشق. «بازی کردند با دلهایشان و پنهان داشتند رازشان را آنانکه در اندیشه ظلم بودند و با خود می گفتند که: اینهم انسانی مانند دیگران است ولی طلسم می داند...» سوره انبیاء-۳- آری کسی که در اندیشه مکر و فسق و ظلم است دل به مرادش نمی سپارد به تمام و کمالش. و بخشی از آنرا پنهان می دارد و این عین شیطنت است و همان بخش از دل لانه شیطان و محل بذرافشانی اوست. چنین کسی عشق را طلسم و جادو می خواند و بقول امروزیها شستشوی مغزی! آری! عشق، سحر و طلسم رحمانی است که آدمی را از شرارت بازمی دارد . عشق سحریست الهی که مؤمنان را به اختیار و کافران را به جبر برای مدتی وامیدارد تا دست از شرارت بکشند و نیکوکاری کنند.

۱۲۰۷- عاشقی به محبوبش گفت که «بخدا من لایق عشق تو نیستم» و بدلیل بیوفائی و بی عهدی معشوق، این عشق از میان برداشته شد. اندکی بعد این دو گذرشان بهم رسید که عاشق سابق گفت«بخدا لایق عشق من نبودی» که بلافاصله معشوق سابق گفت«ولی تو قبلاً به عکس این حرف را می زدی که خودت لایق این عشق نیستی» عاشق سابق گفت «آن موقع من عاشق بودم و تو بر جای من بودی و من بر جای تو. ولی حالا من منم و تو توئی»- در این راز بزرگ بمان و تأمل کن فراوان!

۱۲۰۸- اراده قلب عاشق مرید قلب معشوق است. پس اراده ذهن معشوق بایستی مرید اراده ذهن عاشق باشد و این عدالت عشق است که اگر محقق نشود این عشق به ظلم می گراید و سرنگون می شود. و اینست راز عاقبت به شرّ بودن اکثریت عشق های بشری!

۱۲۰۹- دلی که شیطان را دوست دارد آنهم شیطانی که عداوتش با عشق و حقیقت و شرف و عزّت آشکارست مگر می تواند عاشق خود را دوست بدارد. مگر در هر سینه ای چند تا دل است «بدانید که خداوند برای هر کسی بیش از یک دل قرار نداده است». قرآن-

۱۲۱۰- «چه بسا شیطان در صورت بشری» علی ع - و بدان که در میان همه صور بشری شیطان، شقی تر و ملوستر و تو دل بروتر از زنی که زائیده باشد نیست. زنی که زائیده فرزندانی بی آنکه پدر این فرزندان را دوست بدارد و ولایتش را بپذیرد. او ولایت شیطان را پذیرفته است زیرا زن بدون ولایت امکان بقا ندارد. زن یا مرید شوهر یا پدر و یا برادر و یا امام خویش است و یا مرید شیطان! و گاه شیطانی در سینه اش خوابیده که خود را «دل» می نامد.

۱۲۱۱- بخصوص که این زن در قبال مرد حقی قرار گیرد و ولایت پذیر نباشد. هنده جگرخوار، قطامه، جعده و امثالهم.

۱۲۱۲- دلی که دشمن آشکار خدا را دوست بدارد مرید شیطان است. و در میان دشمنان آشکار خدا، زنان در صف مقدم قرار دارند خاصه زنان زائیده که خود را خالق فرزندان خود می پندارند و لذا ادعای خدائی دارند و خدا را بدترین هووی خود می دانند اگر ولایت شوهر را با دل و جان پذیرا نشده باشند. و اینست که شقی ترین خصم عشق عرفانی در میان زنان است. یعنی شقی ترین شیاطین در هویت مادران پنهان هستند.

۱۲۱۳- و اینست که عشق عرفانی و پذیرش آن در زن از معجزات برتر دوران است که سرنوشت دوران را رقم می زند.

۱۲۱۴- حال بنگر به عظمت و معجزه خارق العاده وجود مبارک حضرت مریم ع که بدون مرد، پسری زائید آنهم برترین پسر تاریخ بشر را. و بنده ترین زن تاریخ هم شد و عاقبت هم با رضایت کامل پسر را به بالای دار فرستاد و خود هم در پای دار تا ابد نشست تا کی به زیر آید!

۱۲۱۵- مریم ع اگر آشکارا دعوی خدائی می نمود بی شک پذیرفته و پرستیده می شد چون بدون واسطه و از وجود خودش انسانی آفریده بود آنهم برترین انسان را، انسانی خدائی! و سپس این مخلوق خدائی خود را وقف مردمان نمود تا شفیع اشقیاء باشد. پس بنگر به مقام غیر قابل وصف این زیباترین زن تاریخ جهان و سرور زنان عالم در قرآن- وجود مقدس مریم ثابت می کند که انسان به قدرت عشق الهی خویش قادرست که خالق باشد و از عدم بیافریند آنهم انسان، و آنهم کاملترین انسان را که قبلاً خداوند هم مقامش را نیافریده بود. در اینجاست که مصداق و عینیت این معنای قرآنی را درمی یابیم که: پس افزون آمد خداوندی که بهترین انسان را آفرید! یعنی مریم ع مظهر این فزونی خداست یعنی تجسم الله اکبر است. از این منظر لقب «پسر خدا» برای عیسی ابن مریم بسیار حقیر و ناحق است و بایستی او را خود خدا دانست که آفریده انسانی عاشق خداست پس خدای را بوجود آورده است. ولی از آنجا که هنوز هم این خلق جدید الهی در انسان و خلق جدید انسانی خدا ادامه دارد و الله اکبر را غایتی نیست پس عیسی ابن مریم همچنان انسان است و مریم هم! تا ظهور مهدی! در اینجا بمان که سرّالاسرار عشق است پس بخوان این سرّ را جاودان!